

دانلود
رمان



عشق خجالتی من

#1

هیچ وقت باورم نمیشد که بخاطر بابام مجبور به ازدواج با یه خانواده
عقده ای بشم ...

پسره دیونه حتی پریشب یه بار سرشو بلند نکرد منو ببینه انقدر سرش
پایین بود که دلم به حال گردنش

سوخت

امشب قراره دوباره بیان تامنو اون باهم صحبتامونو کنیم

بابا برام خط نشون کشید که نباید به هیچ عنوان این ازدواج بهم بخوره

بهم خوردن این ازدواج یعنی بدبخت بر شکستگی کامل برای ما

اما بابام قول داد بعد از يك سال طلقمو بگیره و منو براهمیشه بفرسه اون

ور

از 18 سالگی دنبال کارای مهاجرت بودم اما بابا اجازه نمیداد تا الن

اما هفته پیش بهم وقتی گفت باید با اون پسر بسیجی ازدواج کنم قبول

نکردم اما وقتی گفت بعد از يك

سال میتونم برم قبول کردم

باصدای مامان به خودم اومدم

_ساره جان اومدن

_اومدم

... اما مامان هیچی از ماجرا نمیدونست منو بابا میدونستیم که اگه

مامان بفهمه به هیچ وجه نمیداری

.....

يك ساعتی ميشد كه اومده بودن 3 تا برادر بودنو 2 خواهر همشون ازدواج
كرده بودن به جز برادر سامبرادرسام كه فقط سرش پايين بودو داشت
گلي قالي رو ديد ميزد حسابي هم عرق كرده بود
بد جوري خنده ام گرفته بود
با صداي بابام به خودم اومدم..
_ساره جان دخترم با سام جان بريد اتاقت تا خرف بزني
چشمي گفتمو از جام بلند شدم
نگاهي بهش كردم قرمز قرمز شده بود
_بلند شو پسر
_چشم پدر
بالخره از جاش بلند شد و پشت سرم به راه افتاد
در رو باز كردم
_بفرماييد
با پته پته گفت
_ ن نه شو شما بفرماييد
_حوصله تعارف الكي نداشتم خودمم وارد اتاق شدم بعد از اينكه سام وارد
اتاق شد
در اتاق رو بستم
به طرفش برگشتم روي تخت نشسته بود و هي عرقاي پيشونيشو بادست
خشك ميكردبه طرف صندليم كه دقيق رو به روي تخت بود رفتم و
نشستم دستمو دراز كردمو از روي ميز جعبه

دستمال کاغذی رو برداشتمو به طرف گرفتم

_بفرمایید

_دوتا دستمال لز توش برداشت گفت

_مرسی خواهر

باخنده گفتم

_ادم که باخواهرش ازدواج نمیکنه برادر

_راستش من به جز ماجرم و خوهرام باهیچ دختر خانوم دیگه ای همکلم

نشستم

_پس از این پسر پاستوریزایی

همنجوری که سرش پایین گفت

_بله

_شما نمیخواهی یه نگاه به من کنی ببینی منو میپسنیدی یانه اصل من به

جهنم خودت گردنت درد میگیری

بالخره سرشو بلند کرد نگاهی بهم کرد

... پسر جذابی بود مثل بسیجیای این دوره زمونه نبود از این پسرای

بسیجیای خوشگل بود

دوباره سرشو انداخت پایین

هوفی کشیدمو گفتم_خب میشه انتظاراتتون رو از همسر آینده تون بگید

#2

خب ببینید من _ 26ساله توی شرکت پدرمم حسابدارهستم و قراره یه

چند وقت هم استاد یار

... دانشگاهم بشم من نمیگم زن زندگیم باید چادری باسه اما خب رعایت
کنه و اینکه نمازش مثل خودم
.... اول وقت باشه و هیچ وقت بهم دوروغ نگه چون به نظر من آدمای
دوروغ گو کثیف ترین آدمای
دنیاست.....

_ اما من دوست ندارم همسر آینده ام عقایدشو به من تحمیل کنه
چون متنفرم من بادوستام هرروز
... .. هفته باهمیم مسافرت میرم خونه هم دیگه میرمو میمونیم من
دختر توخونه نشستن نیستم
... من همینایی که میبینی هستم مثل خانواده شما بسیجی نیستم
سرشو بلند کرد

_من گفتم شما مثل خانواده ام باشیم
_نه

_ ... من از شما خواستم که رعایت کنید من متعقدم ادم خودش باید نوع
پوشش حجاب دین یا هرچی دیگه
رو امتحان کنه
_یه چیز میتونم بگم
_بله

_شما اولین بسیجی که انقدر باحالی
.... خندید واقعا جذاب بود

.....

.... پدر سام صیغه اي بين منو اون خوند بقولشون اينجوري به گناه
نميفتاديم نگاهي به حلقه اي نازك
دستم كرد كه مثل حلقه دستم بودازدستم در آوردش پرتش كردم توي
كشو

حالمو بهم ميزد
باصدai پيام گوشيم از جييم دراوردشم از يه ناشناس بود
سلم..

.. حتما سام بود ديگه حوصله اين يكو نداشتم گوشيمو خاموش كردمو
روي تخت دراز كشيدم تا خوابم ببره
.. اي كاش مجبور به اين كار نبودم سام پسر خوبي بود يه پسرفوق العاده
خجالتي

اما بر عكس من

#3

.....

باصدai زنگ موبايلم ازخواب پریدم
_بله

_سلم صبحت بخير

هنوز توخواب بيداري بودم

_شما

انگار تعجب کرده بود

_سامم... اهان تويي اخه اول صبح كي زنگ ميزنه

ساعت _ 12 به نظر شما اوله صبحه
... نگاهی به ساعت روی دیوار کردم چقدر خوابیده بودم
_ بیخشید فکر کردم ساعت 8 صبحه
_ .. نه اشکالی نداره میخواستم اکه میتونس ساعت 1 بیام دنبالت هم
ناهار بخوریم هم برای مراسم بله
برون انگشتر وسایل هارو انتخاب کنی که من پس فردا با خانواده
بخرمشون
با اینکه اصل حوصلشو نداشتم اما مجبور به رفتن بودم..
_ باشه من ساعت 1 منتظرتم
باشه مواظب خودت باش " _
_ خدا حفظ
گوشی رو قطع کردم

.....

... نگاهی به تیپم کردم حتما این برادر بسیجی ارشادم میکرده مانتو
کوتاه قرمز رنگ رو پوشیدم
.... شلوار کیف کفش وشال مشکی رژ قرمز رنگم که حسابی تو چشم بود
روهم زدم موهامم از
دو طرف بیرون ریختم
با صدای زنگ ایفون فهمیدم خودش زود از اتاق اومدم بیرون خدا روشکر
مسی خونه نبود

.....

در رو باز کردم پشتش به من بود_سلم
برگشت اما همین که منو دید حس کردم ناراحت شد
سرشو انداخت پایین چیزی نگفت به طرف ماشین رفت و سوار شد
به طرف ماشین رفتمو سوار شدم

....._

ده دقیقه ای تو راه بودیم اما هنوز حرفی نمیزد

_ناراحتی

_نه

چیزی نگفتم سرمو به شیشه تکیه دادم

.....

... وارد رستوران شدیم به طرف میز دونفری رفتیم

نشستیم

هنوز سرش پایین بود

نفس عمیقی کشید گفت

_حداقل برا حرفم یه ذره احترام قابل میشودی

_من به شما گفتم همینم وقابل تغییر نیستم

_منم نه گفتم تغییر کنید گفتم یه ذره رعایت کنید

هوفی کشیدمو گفتم_اگه پشیمونی همینجا قضیه روتوموم میکنیم

_من حرفی از پشیمونی نزد من ب

باومدن گارسون حرفشو ادامه نداد

#4

– چي ميل دارين
سام منو رو به طرف من گرفت
منو رو ازش گرفتم بدون اينكه منو رو باز كنم براي خودم يه پرس جوجه
كباب با سالد فصل ماست
ونوشابه سفارش دادم
سام براي خودش كباب و نوشابه به همراه سالد سفارش داد
بعد از رفتن گارسون دوباره مشغول صحبت كردن شد
– .. خب من يه كم با خانواده ام فرق دارم اونا خيلي مقيد و معتقد
دوست دارن كسي وارد خانواده امون
مشه مثل خودشون باشه
وقتي خانواده ام شمارو ديدن راستش زياد از طرز لباستون وارايشتون
خوششون نيومد
اماخب من نوع لباس پوشش طرف مهم نيست براي من فقط خود ادم
مهمه همين
.. راستش امروز واقعا ناراحت شدم دوست نداشتم باهمچين تپي
بينمتون
هرچقدر بيشتر ميگذشت عذاب وجدانم بيشتر ميشد من نبايد به بازي
ميگيرفتمشخب راستش خانواده اي شمابرعكس خانواده ماست مامثل
شما معتقد نيستم –
منم از بچگي توي همچين خانواده اي بزرگ شدم كه هيچ كدومشون به
تپ قياقم يك بارهم گير ندادن

یه جوری سخته تغییر برام اما خب یه جورایی قول میدم که رعایت کنم
... میتونستم برای اینکه عذاب وجدانم کم شه کمی به حرفاش گوش بدم

.....

وارد مرکز خرید شدیم اول به سمت طل فروشی رفتیم
به طرف مغازه طل فروشی رفتیم از پشت شیشه مشغول نگاه کردن شدم
_این چطوره

انگشتر طلایی رنگ نازک اما درعین زیبا
_میگم پسر بسیجی عجب سلیقه ای داری ها
خندید

خب حلقه که انتخاب شد الن بریم سراغ کیف کفش چادر
باورم نمیشد انقدر باسلیقه بود اولین پسری بود که انقدر باسلیقه است
_باچندتا دختر اومدی بیرون که انقدر باسلیقه ای هان
_بخدا قسم که تو اولین دختری هستی که باهاش اومدم بیرون
دورگو دشمن خداس ها به جون خودت که برام عزیزی تو اولین
آخرین دختری که باهاش بیرون اومدم
باخنده گفتم

_بله بله

_راستی تو چرا تک فرزندی
_خب ماما بابام منو واسه نمونه آوردن دیدن خوب نیستم دیگه تولید
نکردن
باصدای بلند خندید

_از دست تو دختر

#5

.....

اولين پسري که باهاش انقدر بهم خوش گذشت..

لبخندي بهش زدمو گفتم

بابت همه چي ازت ممنون خيلي بهم خوش گذشت _ ...

به منم _

لبخندي زدمو گفتم

خداحفظ

سرشو تڪون داد گفت

_خداحفظاز ماشين پياده شدم

به در که رسيدم کليد رو از کيفم در اوردم خواستم توي قفل بندازمش

که اسمم صدا کرد

_ساره

برگشتم

ازماشين پياده شده

_بله

_مواظب خودت باش

لبخندي به اين همه مهربونيش زدم

_توهم مواظب خودت باش

.....

_سلم برمادر گلم

معلومه تو كجايي دختر چراگوشتو جواب نميدي _

_ ... با اقا بسيجي رفتم واسه اي انتخاب حلقه اينا گوشيمم رو سايلنت
بود

_يه دقيقه بيا اينجا مادر

_به طرف رفتم روي مبل بغلش نشستم

_ساره فكراتو خوب كردي

_راجبه_همين پسره سام

_معلومه كه فكرامو كردم وجواب مثبت دادم

_تو اون زمين تا اسمون فرق دارين

_همه كه شبیه هم نيستن

_ ... اما انقدر تفاوت هم خوب نيست ميترسم خدائي نكرده تو زندگيت

شكست بخوري

نه؛ نميخورم _

لبخندي زد گفت

_ ... من كه خوشبختي تو ارزومه اينو هميشه يادت باشه كه منو بابات

هميشه پشتيم هميشه

.....

باصداي موبایل دست از كتاب خوندن برداشتم

سام بود

_بله

_سلم

_سلم برتو اي پسرک بسيجي

خندید_انقدر به من نگو بسيجي دختر

_خب حاج اقا چگونه پسر طلبه

_به نظرم سام از همشون بهتره

_ ... اومم ولي من نظرم رو پسر بسيجيه

_چگونه منم بهت بگم دختر قرتي

_جراتتو داري بگي

_حال که فکرشو ميکنم ميبينم نه

خندیدم

_خسته شد يا

_ .. نه اتفاقا من عاشق خريد کردم

#6

_البته بستگي هم داره باکي بري خريد

_ .. بله بله

_فردا خيلي کار دارم فکر نکنم بتونم بهت زنگ يا پيام بدم گفتم بهت بگم

ناراحت نشي

_چیکار داري انوقت_بهت گفتم قراره استاد يار بشم بهم زنگ زدن گفتن

از فردا بايد برم دانشگاه

اوووو بابا استاد جذاب دلبريات از شما افتاد _ ...

_خواننده هم هستي که

_ اره دیگه میخوام البومم بدم بیرون

_ بقول خودت بله بله

_ فقط میشه واسه ای فردا چادرهم بپوشی

_ چرا

خب فردا قراره کل با فامیل اینا پیام دوست دارم جلوشون با چادر باشی _

..

_ چادر ندارم اخه

_ یعنی یه چادرتوخونه اتون پیدا نمیشه

_ فقط یه چادرهست که اونم برای مادر بزرگم بود انم مامانم باهاش نماز

میخونه

_ خب من فردا بعد از کارم میگردم هرجور شده یه چادر پیدا میکنم برات

میارم برات

_ ... نه نمیخوادت تو ادرسشو بگو من فردا بعد از دانشگاه میرم میخرم

_ ... نمی خواد خودم میخرم

_ باشه

_ فکرکنم چادر خیلی بهت بیاد _ راستش تاحال چادر نپوشیدم نمیدونم بهم

میاد یانه

_ ... خوبه پس اولین نفرم خودم میبینم که بهت میاد یانه

.....

وارد دانشگاه شدم به طرف سلف رفتم

با بچه بادیدنم شروع به دست زدنم کردن

لبخندي بهشون زدمو گفتم

_مرسي

_عروس خانوم پس شیرینت کو

_شیرینیم میدم حال بزارید اول کلس استاد معینی تموم شه

_ ... نترس استاد معینی دیگه پر بجاش قراره یه جوجه استاد بیاد

_وا کجا رفته

_کل مهاجرت کرده رفته

بچه ساعت هشته زود باشید بریم ببینیم کیه این جوجه استاده

.....

خداوشکر هنوز نیومده بود مثل همیشه به طرف آخرین صندلی رفتم

نشستم.....

بالخره استاد وارد کلس شدم

بادیدنش باورم نمیشد

#7

.... سام بود لعنتی من چرازش نپرسیدم کدوم دانشگاه میخواد درس بده

زود مقنعمه کشیدم جلو و بادستمال توی دستم رژلب قرمزمو پاک کردم

_سلم به همه من سام محمدی هستم استاد جدید و امیدوارم که بتونیم

ترم خوبی رو بگذرونیم

اسم هرکي رو که میخونم ازجاش بلند شه رشته اشت و بگه ترم چنده

شروع به خوندن اسما کرد

میدونستم بعد از مریم کیمیا پور باید اسم منو بخونه

اما همین که خواست از روی برگه ببیند اسم کیه مکت کرد انگار اونم
تعجب کرده بود

باحالت تعجب اسممو خوند

_ساره کمالي

از جام بلند شدم

تازه منو دید

ساره کمالي ام ترم _ 5 رشته حسابداری

لبخندی زد و گفت_خوشبختم میتونید بنشینید

خنده امو به زور نگه داشتم

سرجام نشسته ام..

... مشغول درس دادن شد انقدر جدی درس میداد که هیچکس جرئت

حرف زدن یا شلوغ کردن نداشت

.....

10 دقیقه فرصت دارید این تمرین رو حل کنید....

همه مشغول حل تمرین شدن

اما من ازبس تو فکرش بودم اصل به درس دقت نکردم

هرچقدر فکر کردم نتونستم حلش کنم حس کردم کسی بغلمه

خودش بود....

کسی بغلم نبود و همه هم مشغول حل کردن بودن هیچکس حواسش به

ما نبود

اروم خم شد خودکار رو دستش گرفت جوری که انگار داره بهم توضیح

میده

_چرا نگفتی تو این دانشگاه درس میخونی
_اصل تو چرادی شب بهم نگفتی میخوای این دانشگاه درس بدی
خندید

نگاهی به برگه ام کرد گفت
_تنبل خانوم چرا هنوز جواب ندادی
_مگه تو میزاری من جواب بدم_من
_بله تو اگه بری منم جواب میدم
_باشه من میرم تا تو جواب بدی

.....

خیلی خب زمانتون تموم شد اسم هرکسی که صدا کردم اگه نیاد از _

8نمره میان ترمش کم میشه
صدای بچه های کلس در اومده
با خودکارش به میز زد
نگاهی به لیستش کرد
سرشو بلند کرد گفت
_ساره کمالی

#8

باورم نمیشد که اسم منو صدا کرده بود
اینبار بلندتر گفت
_خانوم ساره کمالی

نباید کم می اوردم از جام بلند شدمو به سمت تخته رفتم
روبه اس وایسادم لبخندی بهش زدمو ماژیک توی دستشو گرفتم روبه رو
تخته وایسادمهرچی فکر کردم نتونستم حلش کنم
_افتخار نمیدید حلش کنید خانوم کمالی
_خیر

یه تایی ابروشو داد بال
خیلی خب پس یا گوشه ای کلس وایسید یا بجاش _ 8نمره از امتحانتون
کم میشه

دوترم بود که این درس لعنتی رو افتاده بودم
میدونستم که میان عمرا بتونم بگیرم
واین بسیجی هم حل حرام سرشه عمراهم یه نمره بهم بده
_کدوم گوشه باید وایسم استاد
انگار انتظار نداشت به حرفش عمل کنم
به گوشه سمت میز خودش اشاره کرد
استاد گناه داره تازه عروس رو اذیت کنید ها
_ ول کن علی بعضی ها عقده این باید عقده اشونو سریکی خالی
کنن

.....

بالخره کلس تموم شد بدون توجه بهش به سمت کیفم رفتم
خواستم کیفم رو بردارم که از دستم افتاد
تمام وسایل توش روی زمین افتاد

_لعنتیخم شدم روی زمین و مشغول جمع کردن وسایل شدم
_الن قهری بامن
چیزی نگفتم
اونم کنار من روی زمین خم شد خواست کمک کنه که نداشتم
_دست نزن

_ اوه معلومه حسابی عصبیت کردم
پوزخندی زدمو گفتم
_تو مگه کی که بخاطرات روزمو خراب کنم
از حرفم تعجب کرده بود
از جام سریع بلند شدمو کلس روترک کردم
#8

حوصله کلسای بعدیمونداشتم
به سمت پارک بغل دانشگا رفتم مثل همیشه شلوغ بود
.....

همون بهتر که به هیشکی نگفتم این عقده ای قراره شوهرم باشه
هه شوهر....شوهری که فقط بلیتم برای رفتن به لندنه
چشممو بستم و نفس عمیقی کشیدم همینکه چشمامو باز کردم شاخه گل
رز با فاصله دوسانت جلوی
صورتتم بود_معذرت میخوام
رومو ازش برگردونم
_یعنی باید قهرتو بخرم

بازم چیزی نگفتم

_بخدا من فقط میخواستم سر به سرت بزارم فکر نمی کردم ناراحت شی
_ اهان که میخوای سربه سربزاری منو جلو اون همه ادم ضایع
کردی توقع داری بخندم

_ قبول دارم زیاد روی کردم اما واقعا نمیخواستم ناراحتت کنم حال
اگه بگم غلط کردم منو میبخشی
یه تای ابرومو انداختم بال و گفتم
_به یه شرط

_هرشرطی بگی قبوله

_ ... همینجا جلوم زانو میزنی و باصدای بلند میگی خواهش میکنم منو
ببخش

_چی

_همینکه گفتم در غیر این صورت عمرا ببخشم

_غیر ممکنه همچین کاری بکنم

_اوکی پس خودت به خانواده ات بگو که همه چی کنسل شد

_یعنی چی_یعنی همین که گفتم

_ساره داری شوخی میکنی دیگه

_ به نظرت من باهات دارم شوخی میکنم

تا 5میشمارم اگه کاری که گفتم انجام دادی که هیچی اما اگه نه

همه چی بینمون تموم میشه

یک دو سه چهار _

لبخندی زدمو گفتم

–پنج

از جام بلندشدمو به سمت خیابون رفتم

ساره

میدونستم انجامش میده

برگشتم جلوم زانو زده بود

گل رو به سمتم گرفت و بلند گفت

–ساره خانوم من ازت معذرت میخوام حال منو میبخشی

نگاهی به ادمای که توی پارک کردم همشون داشتن مارو نگاه میکردن

گل رو ازش گرفتمو گفتم

–نه

#9

تعجب کردازجاش بلند شدو گفت

–یعنی چی نه

–یعنی همین که شنیدی

خندید گفت

–فقط میخواستی منو جلو این همه ادم ضایع کنی

–بااون کاری که تو انجام دادی برو خداتوروشر کن که بلیی بدتری سرت

نیوردم

–کلس که نداری

به دورغ گفتم

نچ-

_ خوبه منم امروز همین یه کلس رو داشتم پس میتونی باهم بریم
خرید چادر

.....

_ کدومشو میپسندی

_ من که تاحال چادر نپوشیدم نمیدونم کدوم مدلش بهم میاد
نگاهی به چادر های توی مغازه انداخت گفت

_من میگم این مدل بهت بیشتر میاد

چادر سفید باگلی ریز درشت رنگی

_سلیقه اتم خوبه ها پسر بسیجی_پس دختر قرتی سرت کن ببینم بهت
میاد یانه

ابروهامو بال انداختمو گفت

_ نچ شب میای میبینی بهم میاد یانه

_تو چراااخه منو انقدر اذیت میکنی

_دوست دارم

پوفی کشید سرشو تکون داد

.....

..... نگاهی به خودم توی آینه کردم فقط یه رژلب ملیم زدم میدونستم
که خانواده اش حساسن

.....

وقتی چادر رو سرم کردم عجیب بهم میومد خودممم باورم نمیشد انقدر

بهم چادر بیاد
باتقه در به خودمم اومدم
_ساره
_جانم
مامان لبخندی زد گفت
_چقدر بهت چادر میاد
_خودمم باورم نمیشه چادر بیاد بهم
حال بیا پایین اومدن خانواده سام ... چشم شما برید منم میام
نگاهی بهشون کردم همه اشون مشغول صحبت کردن بودن
نگاهمم به سام افتاد
... سرش پایین بود چقدر توی این کت وشلوار مظلوم شده بود
باصدای ارومی گفتم
_سلم
مادرش به سمتم اومد گونمو بوس کرد
ماشالله هزار ماشالله _
لبخندی زدم
... با تمام فامیلشون روبوسی کردم مادرش دستمو گرفت روی مبل
دونفری که سامم روش نشسته
بود نشوند
_ماشالله چقدرهم بهم میان
خندیدم

سام اروم جوری که کسی نفهمه گفت
_سلیقه امم خوبه ها
منم اروم خودش گفتم
_توی چی انوخت_توی همه چی
نگاهی بهش کردم و گفتم
_انتخاب منو تو خوش سلیقه خودت ندون
_چرا انوخت
_چون منو توان انتخاب کردی که
خندید

مادرش حلقه رو به سام دادگفت
_مادر دست عروس گلم کن ببینم تا خیالم جمع شه
_چشم مادر

#10

_دستم و جلو اوردم حلقه رو دستم کرد
منم حلقه ای که برای داماد گرفته بودیم رو دستش کرده ام

.....

همه مشغول حرف زدن باهم بودن
نمیدونم چرا عذاب وجدان گرفتم.....دوست نداشتم بازندگیشون بازی کنم
اما مجبور بودم
_دختر قرتی
بله چرا ناراحتی _باید خوشحال باشی که

_نه خوشحالم

_ولی قیافت که یه چیز دیگه می‌گه

_مهم باطنه ادمه

_عجب

خندیدم....

_میگم بدون ارایش خیلی خوشگل تری ها

_واقعا

_ اره اگه اون رژ لب تو هم نمیزدی دیگه محشر میشدی

_ اهان داری بااین حرفا خرم میکنی که دیگه ارایش نکنم

_ا این چه حرفیه

_ حقیقته اما باید بگم بهت امشب فقط به خاطر خانواده ات اینکارو

کردم اما دیگه از این خبرا نیست

_هست

_نیست

□

نچ

_ ... من شوهرتما پس هرچی بگم همون میشه

_ .. اهان پس فکرتی من شوهر ذلیم برعکس شوهرمن زن

ذللیه_ماشالله خب دل قوه میدیدااا

دخترخاله ای سام بود

لبخندی زدم....

.....

... قرار بود عقد عروسیمون توی یک روز باشه اونا رسم نداشتن دختر عقدی
تو خونه بمونه

برای منم بهتر بود زودتر از این زندگی راحت میشدم
دوهفته بیشتر به عروسی نمونده بود اما هنوز تونستیم یه لباس عروس
پیدا کنیم

لباسای که من انتخاب میکردم بقول اونا خیلی بازه لباسای که اونا انتخاب
میکردن که اصل نمیشه گفت
لباس عروس بهشون

قرار بود امروز باهاش برم پیش یه خیاط تا باتوجه به سلیقه دوتامون
برامون یه لباس عروس بدوزه
هرچی به عروسی نزدیک تر میشدیم استرسم بدتر میشد تصمیم گرفته
بودم بهش تمام ماجرا رو بگم.

اما نمیدونم چه جوری
اما پیشمون شده بودم...

پسره فوق العاده مهربون خوب توی چندتوی دانشگاه هزارتا دختر
خوشگل رنگ به رنگ خواستن
مخشو بزنی امانتونستن

داشتم بازندگیش بازی میکردم اون واقعا منو دوست داشت اما من نه ...

...

بالخره روز عروسیمون رسید
همه خوشحال درگیربودن ال منعیزم بین راضی هستی نگاهی توی ایینه
به خودم کردم ارایشم فوق العاده ملیح و ساده بود
لبخند غمگینی زدم

.....

عروس خانوم اقا داماد اومدن
از جام بلند شدمو به سمت در رفتم
سام و فیلم بردار باهم وارد ارایشگاه شدن سام لبخندی بهم زد دسته گل
رو بهم داد

_ماشالله چه عروسی دارم من
چیزی نمیتونستم بهش بگم فقط لبخندی بهش زدم

.....

توی ماشین به سمت اتلیه امیر داشت رانندگی میکرد
_حالت خوبه ساره

_هان

میگم حالت خوبه _

_اره اره خوبم

_مطمعنی

_اصل واسه چی میپرسی

_اخه انگار نه انگار که روز عروسیمونه به جای اینکه خوشحال باشی انگار
ناراحتی.. نه فقط یکم استرس دارم

_استرس چی انوخت

_نمیدونم _

_سامم

_جانم

_اگه یه روزی بفهمی که بهت یه دوروغ بزرگ گفتم چیکار میکنی
اول که میدونم شما هیچ وقت به من دوروغ نمیگی _ ...
_ .. حال فکر کن بهت یه دوروغ گفتم انوخت چیکار میکنی
_ .. من از دوروغ متنفرم صد درصد دیگه اون عشق علقه ای که بهت
داشتم مثل قبل بهت ندارم یه
جورایی ازت متنفر میشم

.....

بالخره بعد از اتلیه به تالر رسیدم
با ورودمون همه از جاشون بلندشدن ودست زدن

.....

دوست داشتم همین لحظه این مراسم رو بهم میزدم برای همیشه میرفتم
اما نمیشد

.....

_بالخره مراسم تموم شد به خونمون رسیدم فقط مامان بابای منو
وپدرمادر سام بودن و خواهر
کوچیکه سام
خب دیگه ماهم کم کم باید رفع زحمت _

کنیم

سام لبخندی زد و سرشو انداخت پایین.....

بالخره رفتن....

حالم هر لحظه بدتر میشد بدون توجه به سام به اتاق خواب رفتم

..... حال باید چیکار کنم

□

روی تخت نشستم لعنتی من به اینجاها فکر نکردم

سام وارد اتاق شد تنم یخ زد کنارم نشست

لبخندی زد گفت

_اصل بهت نمیاد که خجالتی باشی

خواست سرشو نزدیک صورتم کنه...

#12

زود از جام بلند شدمو گفتم

_به من دست نزن

تعجب کرد

باگريه ادامه دادم

_من نمیتونم باتو باشم

از جاش بلند شدو به سمتم اومد توی یه قدیمیم وایساد لبخندی زد و

گفت

باشه اگه امدگیشو نداری میزاریم واسه هرموقع که تو بخوای _ ...

نه من نمیتونم هیچ وقت باتو باشم من ازت متنفرم _ ..

_الن اصل موقع شوخی نیستاشوخی نمیکنم _

_یعنی چی

_ من مجبور به ازدواج باتو شدم بابام داشت بر شکست میشد گفت

اگه باتو ازدواج کنیم بر شکست

نمیشیم من اول قبول نکردم

اما بهم گفت اگه باهات ازدواج کنم بعد از یه سال طلقمو ازت میگیره منو

میفرسته لندن

شوخی میکنی دیگه _

_ای کاش شوخی بود امانیست بخدا میخواستم سرعقد نه بگم

امانتونستم

امیر که توی یه قدیم وایساد یهو صورتش از عصبانیت قرمز شد

دستشودور گلوم گذاشت محکم فشار داد

هی داد میزد

دیگه نفس برام نمونده بود هرچی تقل میکردم ولم نمیکرد

کم کم داشت چشمام سیاهی میرفت که دستشو از دور گلوم برداشت و

محکم منو به سمت کمد هل

داد

از درد نالیدم

به سمت میز دراور رفت بادستش محکم به اینه زد اینه خورد شد دستش

بریده بود روی سرامیک

پرخون شده بود

باهزار زحمت از جام بلند شدم به سمتش رفتم ...

بانگرانی گفتم

_سام دستت

.... یهو دوباره محکم هلم داد دیگه چیزی نفهمیدم.....

باتابش نورخورشید به چشمام کم کم چشمامو بازکردم

انقدرکمرم درد میکرد که نمیتونستم تکون بخورم

باهزار بدبختی بود از جام بلندشدم همه چی مثل دیشیب بود خونای

خشک شده سرامیک نگرانم کرده

بود

به سمت حال رفتم اما خبری ازش نبود

.....

بالخره ازحموم اومدم بیرون.....

اما بازم خبری ازش نبود درخونه روهم قفل کرده بود.

خداروشکر قبلش خونه رو مرتب کردم

حسابی گرسنه ام بود بابد یه چیزی درست میکردم به سمت اشپزخونه

رفتم

.....

مشغول درست کردن غذاشدم باصدای در زود اومدم بیرون

خودش بود با دست باند پیچی شده

خوبی - ..

نگاه بدی بهم کرد

به ان ازنگاهش ترسیدم سرمو انداختم پایین

#13

.. به سمت اتاق رفت. در رو محکم بست

حق داشت هرکاری که میخواد باهام کنه بهش حق میدم.....

به سمت اتاق رفتم تقه ای به در زدم و در رو باز کردم

روی تخت دراز کشیده بود

_ناهار آماده است

بلند شد و روی تخت نشست باعصبانیت گفت

_ خیلی پروری خیلی گوه زدی به زندگیم انکار نه انکار

_منکه ازت معذرت خواستم

_ ... همین ازم معذرت خواستی بامعذرت خواهی تو زندگیم درست میشه

_ .. این همه ادم از هم جدا میشین خب یکیش هم ما

_اون ادم مثل تو کثیف نیستن

چیزی برای گفتن نداشتم سر مو انداختم پایین

_ از این به بعد نه کارهای من به تو مربوطه نه کارهای تو برام مهم

نیست کجایی کییی بهتره عصبی

امم نکنی چون بد میبینی من دیگه سامم اروم نیستم

النم گمشو برو بیرون میخوام بخوام

تاحال توی عمرم هیچکس اینطوری باهام حرف نزده بود

دراتاقشو محکم بستم

همونجا روی زمین افتادم چطورباید باهاش یه سال بسازم

اما اون سام دیروز نیست 180 درجه فرق کرده بود
..... دو هفته از مراسمون میگذشت صبح ساعت هفت میزد بیرون شب
هم ... 2 میومد بعضی ازشبا که اصل
نمیومد خونه

نگاهی به ساعت کردم ساعت دو نیم بود اما هنوز نیومده بود
در اتاق خوابو قفل کرده بود نمیتونستم برم توی اتاق
دلم بد شورشو میزد اما میدونستم حق زنگ زدن بهش رو نداشتم
.....

چشمام کم کم گرم شده بود که درباصدای بلندی بسته شد
زود از جام بلند شدم سامم بود اما باسر و صورت خونی
زود به طرفش رفتمو گفتم
_سام چی شده این چه وضعشه
محکم هلم داد روی زمین افتادم اخم بلند شد
بدون توجه بهم به سمت اتاق رفت
#14

جعبه کمک های اولیه رو برداشتمو به سمت اتاق رفتم بدون در زدن وارد
اتاق شدم
روی زمین نشسته بود وهمینجوری خون از سر و صورتش میخرد
روبه اش نشستم
تازه متوجه من شد
باحالت عصبانیی گفت_دیگه چی از جونم میخوای

بدون توجه به حرفش در جعبه رو بازکردم بتادین و پنبه باند رو از جعبه در
اوردم

... بتادین روی پنبه ریختم خواستم به صورتش بزنم مچ دستمو محکم
گرفت

_مگه نگفتم بهم کاری نداشته باش
نمیتونم _

پوزخندی زد گفت
_که نمیتونی

_ قضیه اون یه سال فرق داره توهرچی هم باشی الن اسمت به عنوان
شوهرتوی شناسنامه پس تا
یک سال کارت بهم مربوطه

... دستمو ول کرد سرشو انداخت پایین منم مشغول کارم شدم
_به پسر بسیجی نمیداد اهل دعوا باشه

_به توهم نمیومد انقدر ادم پست و کثیفی باشی

... شکستم نمیخواستم بغضم جلوش بترکه اما دست خودم نبود ترکید

_ توفکر میکنی من خودمم عذاب نمیکشم بخدا من حالروزم از تو
بدتره منم مجبورم شدم النم

هرکاری بگی انجام میدم تا منو ببخشی
پوزخندی زد

گفت

_تااخرنمیشه بخشیدت

دکمه های پیراهنشو بازددوتوی یه کارت لباسشو دراوردیه ان ترسیدم
باترس گفتم

_ .. این چکاریه واسه چی لباسو در میاری
جلوتر اومد گفت

_چرا در نیارم زنی قراره یه سال اسمت تو شناسنامه امم باشه پس چرا
هزت استفاده نکنم

زود از جام بلند شدمو خواستم به سمت دراتاق برم که زودتر ازمن به در
رسید دراتاق رو قفل کرد و
کلید رو گذاشت جیبش
با دادگفتم در رو بازکن

خواست نزدیکم بیاد که یه قدم به عقب رفتم هرچقدر من عقب میرفتم
اون جلوتر میومد

بالخره کمرمم به دیوار خورد
دستاشو سمت چپ و راستم روی دیوار گذاشت
_تروخدا ولم کن

بیتوجه به خواهش و التماسام لباسو روی گردنم گذاشت
بااین کار گریه ام بیشتر شد هرکاری کردم تاازدستش فرار کنم نشد....

_فکرنمیکردم انقدر نامرد باشی
پوزخندی زد وگفت

_اتفاقا نشون دادم که مردم نه نامرد
باهزار جون کندن از روی تخت بلند شدمملفه ای روی تخت رو دورخودم

پیچوندم

... به سمت در رفتم که یادم افتاد در قفله

این در لعنتی رو باز کن -

خم شد شلوارشو از روی زمین برداشت و کلید ر

به سمتم پرت کرد.....

.....

فکر نمی‌کردم همچین آدمی باشه باخودم میگفتم این باتموم پسرا فرق

نداره ...

اما نه اینم مثل همشونه

باصدای زنگ گوشیم به خودم اومدم

علی رضا بود یکی از بچه های اکیپمون

-جانم

-سلم عروس نپسندیده

باحرص گفتم

-علی رضا

به اونا گفتم که ازدواجم بهم خورد داونم بخاطر فامیلی داماد که منو

نپسندیدن

خندید گفت

-امشب وحید مهمونی داره خونشون بچه هامیان توهم میایا اینکه

حوصله اشو نداشتم اما برای اینکه حرص سام رو دربیارم باید میرفتم

-اره حتما میام

پس من ساعت _ 5 میام جلو درتون
_ ... نه نه من خونه خودمون نیستم خونه دخترخاله امم ادرس رو
میفرستم بیا اونجا
_ ... اوکی پس ادرس رو برام اس کن من 5 اونجام
_ .. باشه پس تا 5 خداحفظ
_ خداحفظ

.....

نگاهی توی ایینه به خودم کردم تاحال به این غلیظی ارایش نکرده بودم
لبخندی توی ایینه به خودم زدم از اتاق زدم بیرون
سام مشغول دیدن تی وی بود از قصد از جلوش رد شدم
_ کجا باین سر ریخت
برگشتم سمتشو گفتم
به تو هیچ ربطی نداری _
... ازجاش بلند شد توی یه قدمیم وایساد
_ که من ربطی نداره
_ ... اره یادت نرفته که خودت گفتی کارای هیچ کدوممم ربطی به
کسی نداره.... با زنگ خوردن گوشیم جواب دادم
سلم من جلو درم _
_ باشه عزیزم الن میام
_ ساره منمااا
_ اره همون لباسی رو که دوست داری رو پوشیدم

_من

_اومدم عشقم

تلفن رو قطع کردم

بدون توجه بهش از در بیرون رفتم

#16

سوار ماشین که شدم علی رضا داشت با تعجب بهم نگاه میکرد

با حرص گفتم

_چیه

_اون حرفا چی بود پشت تلفن بهم میزدی

_پسر خاله هی گیر داده که باهم دوست شیم منم مجبور جلوش اینطوری

باهات حرف بزنم

اهانی گفتو مشغول رانندگی شد

.....بعد از یه ساعت بالخره رسیدم.....

برای چند ساعت میتونستم از اون خونه و سام راحت شم

. توی سالن بیشتر از 300 نفر یا مشغول رقصیدن بودن یا مشروب

میخوردنو

حرف میزدن همراه باعلی رضا به سمت اکیپمون رفتم

مشغول حرف زدن با بچه ها بودیم اما استرس عجیبی گرفتم

_ساره توچرا مثل همیشه نیستی دختر

_نمیدونم اصل حال خوب نیست

_ ... میخوای یه پیک بزن تا بیخیال دنیا بشی

هوفی کشیدمو گفتم
_اره پس بگو بیاره
علی رضا اشاره به خدمه کرد
بعد ازچند دقیقه یه شیشه بزرگ باچندتا جام آوردن
.....

داشتم جام سومو میخوردم که باصدای جیغ لیوان از دستم افتادم
_ پلیس بچه همه از در پشتی فرار کنید
تااومدیم بجنیم پلیسا وارد خونه شدن
.....

مشروب داشت کم کم تاثیریشو میذاشت بچه های داخل ون همشون
داشتم گریه میکردن یا التماسامان فقط میخندیدم
.....

بلند بلند توی کلنتری میخندیدمم
هی دختریا ولیت زنگ بزن بیان
چند قدم بیشتر راه نرفته بودم که محکم خوردم زمین
خندهام دست خودم نبود
پلیسای زن کمکم کردن بلندم کرد به سمت میز بردن منو
شماره سام رو بهشون دادم
و دوباره منو بردن بازداشتگاه
ساره انقدر نخند بدبخت شدیم _
مامان باباهامون پدرمون رو درمیان

یهو دوباره زدم زیر خنده
_ساره کمالی بیاد بیرون شوهرش اومده
بچه ها با تعجب رو به پلیس زن گفتن
_شوهرش
اره شوهرمم بایه بسیجی اسکل _ ...
به جا مامان بابام اون پدرمو درمیاره
#۱۷

حالم دست خودم نبود وارد اتاق که شدم سام رو دیدم که باعصبانیت
روی صندلی نشسته بود با دیدنم ازجاش بلند شد و باعصبانیت به سمتم
اومد

عقب رفتمو باخنده گفتم
-اینجوری نمیشه که جناب سروان هم شما پدرمو دربیارن هم این
سروان بهم اخمی کرد گفت
- بیا اینجارو امضاء کن ازادی
_ایول ازادم

.....

_مرسی علی جان فقط این قضیه پیش خودمون باشه دیگه
_مطمعن باش داداش
باهم دست دادن
سام باعصبانیت به طرف من اومد بازومو محکم گرفت و باهم از کلنتری
بیرون اومدیم

به ماشین که رسیدیم در رو باز کرد محکم توی ماشین من انداخت
_هوی چته وحشی دستم شکست
_وایسا بریم خونه وحشی بودنو نشونت بودمم
توی راه نزدیک بود چند بار تصادف کنیم اما من خوشم میومد
ازخوشحالی جیغ میکشیدم

.....

در خونه که وا کرد محکم به سمت زمین هلم داداما من از مست زیاد
دردی رو حس نمیکردم
به سمتم اومد
یقمو توی دستش گرفت وبلندم کردم
با داد گفت
_اون پسره کی بود که باهاش رفتی
باخنده گفتم
_عشقم
یه ان رنگش عوض شد
باحالت ناراحتی گفت
_عشقت

--

نچ من برا عذاب دادن تو رفتم باهاش _ ...
_چرا عذابم میدی پس
_ننیدونم

_میدونی امروز ابرومو بردی

باخته گفتم

_من کی ابروتو بردم مگه من دزدم

_اون جناب سروان پسرخاله ام بودموقعی که بهم زنگ زد باورم نمیشد اما

وقتی اومدمو دیدم راست میگه نتونستم حتی سرمو جلوش
بلند کنم

_ ... اخی دلم سوخت برات

_بایدم بسوزه جای من نیستی که بفهمی دارم چی میکشم

هینی کشیدم گفتم

_معتادی

پوزخندی زد گفت

_تو مستی حالت نیستی داری چی میگی

_ .. نه مست نیستم

دستمو گرفت منو به سمت اتاق برد

...

روی تخت نشوندم خواست بره که دستشو محکم گرفتم چون کارم یهویی

بود روم افتاد

انگار تعجب کرده بود

_امشب گفتمی اذیتت کردم میخوام جبرانم کنم

_ .. خواست حرفی بزنه که نداشتم لبامو روی لباش گذاشتم

#18

.... صبح با سر درد بدی ازجام بلند شدم هیچی از ماجرای دیشب یادم
نمیومد اصل کیی اومده بودم خونه

تازه به خودمم اومدم دیدم لباسی تنم نیست
اما هرچی فکرکردم اصل دیشب رو یادم نمیومد....
سام خونه نبود....به بچه هاهم زنگ میزدم یاخاموش بودن یا جواب
نمیدادن

... حوصله امم بد سررفته بود تصمیم گرفتم یه سر به خونه سام اینا بزنم
.....

لباس مناسبی پوشیدم فقط یه کرم ضد افتاب زدم به اژانس زنگ زدم تا
بیاد دنبالم

نفس عمیقی کشیدمو ایفون رو زدم
بعد ازچند ثانیه صدای خواهرکوچیک سام از ایفون پیچید
_وایی ساره جون تویی بیا تو عزیزم
در رو زد
در رو واکردمو به سمت داخل رفتم

.....
دخترخال و خاله سامم هم بودن
_خیلی خوشحالم کردی اومدی
لبخندی به مهربونی مادرش زدم و گفتم
_من که ازخدمه همیشه پیام اینجا اما خب راه یه کم طولنیه
_ اره مادر ازدست این سام خیلی گفتم بگرده همین طرفا خونه

پیدا کنه اما صبح که اومد اینجا
گفتش باتو صحبت کرده که شاید بیان همینجا پیش ما
باتعجب پرسیدم
اینجا ... اره مادر خودش گفت
اهان اره _ ...
مادرش لبخندی بهم زد
دخترخاله اش با لحن تیکه گفت
_اره خاله جون وقتی اومد دیگه به عظم بگید نیاد ساره کارای عظمو
میکنه
میخواستم بلند شم بزنم دهنش اما حیف که نمیشد
بی محلی بهش کردم و برگشتم سمت خواهر سامم
_تو چقدر امروز ساکتیا
خندید گفت
_بده مگهههه
نه اما از تو توقع ندارم ساکت باشی _ ...
ا _ ا

...زنداداش

مامان داداش که واست ناهار میاد تا اون موقع بهش نگو زنداداش اومده
بزار غافلگیر شه
_مگه سام ناهار اینجا میخوره
وا اره دیگه زنداداش داداش جون کارش با اینجا _ 10 دقیقه فاصله

کل اینجاست تا ساعت 11 اینا

_ اخه من ناهار میذاشتم ببره نمیرد میگفت فقط غذای مادرم

باز دخترخاله اش گفت

پس معلومه که دستپختت افتضاحه که سامم صبح تاشب اینجاست _

بازم چیزی بهش نگفتمزندانداش بیا بریم اتاق _

.....

_زنداداش از دست مریم دلخوری نشی ها||

_کم کم نزدیک بود یه دونه چک قشنگ بزnm بهش

_یه چیزی بگم تروخدا به کسی نمیگی مخصوصا مامانو داداش

_ .. نه عزیزم قول میدم

_ . اخه قبل از تو قراربود اون باسامم ازدواج کنه حتی یه صیغه یه ساله ام

بینشون خوندیم اما خب

.. داداش بعد از یه سال گفتش نه به درد هم نمیخوریم مریم تا هرچی

تلششو کردنتونست داداشو

.. راضی کنه بخاطر همین ازتو خوشش نمیاد

_ .. سام قبل میخواست به باین ازدواج کنه پس چرا چیزی به من نگفت

_بخدا ماخواستیم بگیم اما داداش نداشت

#19

.....

دخترخاله اش رواعصابم بود به زورخودمو نگه داشته بودم

باصدای ایفون ازجام بلندشدمو گفتم

_ .. ساممه من میرم در رو باز کنم تا یه ذره غافلگیریش کنم

_باشه مادر برو

لبخندی زدمو به سمت حیاط راه افتادم...در بازکردم سرش مثل همیشه

پایین بود سرشو که بال آورد بادیدن من جاخورد

به خودش اومد کمی اخم کرد گفت

_تو اینجا چه غلطی میکنی

ناراحت شدم از حرفش

اومدم یه سر به مادر اینا بزنم _ ...

غلط کردی اومدی اینجا دختر خ _ ..

_دختره ای چی بگو دیگه چرا حرفتو نمیزنی

_ ... دوست داری بشنوی پس بشنو دختره خراب خوشم نمیاد با خانواده

ام رفت امد کنی فهمیدی خراب

کنترلمو دیگه از دست دادمو چک محکمی بهش زدم

چون کارم یهو بود چند قدم عقب رفت

بدون توجه بهش از کنارش رد شدمو به سمت خیابون راه افتادم

_کجا داری میری

دنبالم راه افتاده بود

بازومو توی دست گرفتو منو دبه سمت خودش برگردوند

_باتوام

به توجه که منه خراب کجا میرم هان _

_ابرو ریزی بیشترنکن بیا فعل بریم بعد هر قبرستونی خواستی برو

بازومو ازتوی دستش کشیدم بیرونو گفتمبرو گمشو _
_ .. به جهنم میدونی چیه تقصیرخودت نیست تقصیر پدرمادرته که تورو
خراب بار آوردنن
کنترلمو بدتر از دست دادم توی همون کوچه اشون با داد بهش حمله ور
شدم با دستام محکم بهش
مشت میزدم
_ چرا به خانواده میگی خراب هان اصل به اونا چه هان من
خراب نیستم عوضی اصل خودت
خرابی که یه سال دخترمردمو معطل گذاشتی نه من اشغال چرا میگی
خراب بهم هان
سام دستامو گرفت وگفت
_ .. انقدر مظلوم نمایی نکن تو واون خانواده ات خراب ترین ادامای
شهرید
... خانواده سام از خونه اومده بودن بیرون مادر سام اومد سمتون گفت
_چی شده چرا داد میزنید
باگریه گفتم
به منو خانواده ام میگه خراب _
... میگه چیکارکردم چون بی اجازه اومدم پیشتون بهتون گفت خراب به
مامان ازگل پاک ترم گفت
خراب
مادر سام انگار تعجب کرده بود

_سام ساره داره چی میگه
سام چیزی نگفتو سرشو انداخت پایین
_ هان بگو دیگه چرا لل شدیییی

En:

#20

با تمام وجودش سرم دادکشید
_خفه شوجویی که همه مون از ترس لرزیدم
بدون توجه به اونا بازومو گرفتو منو به سمت ماشینش برد در ماشینو باز
کردو محکم پرتم کرد تو
ماشین
از درد اخی گفتم
در رو محکم بست کم مونده بود شیشه های ماشین بشکنه
خودشم زود سوار ماشین شد و به راه افتاد
اما هرچقدر مادر و خواهرش صداش کردن انگار نه انگار به راه افتاد انقدر
عصبی بود که جرئت یه
حرکت کوچولو هم نداشتم
...

در رو باز کرد محکم به سمت داخل پرتم کرد

_چته وحشی

انگار دیگه نتونست جلوی خودشو بگیره به سمتم حمله کرد رو یقه مانتمو
گرفتو بلند کردم به محکم به

دیوار چسبوند

حس کردم کمرم شکست

_ واسه من کولی بازی در میاری اره دوست داشتی بهشون بگم بخاطر

چی باهام ازدواج

.... کردی یا اینکه بگم دیشب از کدوم خونه خرابی جمعت کردم

تا اونام بفهمن خرابی

راست میگفت بهش حق رو میدادم

نمیتونستم تو چشمات نگاه کنم

سرمو انداختم پایینپوزخندی زدو ولم کرد

به طرف سالن رفت روی یکی از مبل نشست گفت

_من دارم دوباره ازدواج میکنم

_چی

_دارم ازدواج میکنم

_اما فعل که اسم من توشناسنامته تاوقتی ام من رضایت ندن نمیتونی

ازدواج مجدد کنی

صیغه رو برای همین موقع ها گذاشتن دیگه _

بابغض گفتم

_شوخی میکنی دیگه

_من باتی خراب هیچ شوخی ندارم تو هم یا طلقشو بگیر یا تا یه سال

کلفت منو زنمو میکنی

_توچی فکرکردی فکر کردی انقدربدبختم که بخاطر یه اقامت توی عوضی

رو تحمل کنم

باشه پس بیفت دنبال طلق _

_نترس همین الان میفتم

پوزخندی زد

میدونی حالم از ادمای مثل تو بهم میخوره در ظاهریه چیزید و درباطن یه چیز دیگه _

تو همون سامی که تو مراسم روت نمیشد سروتو بال کنی به من نگاه کنی وقتی تو ادم عوضی هستی چرا من نباشم درضمن من کار اشتباهی ام نمیکنم نه اتفاقا حله حله _ ..._واسه هرکاری یه صیغه میچسوبیند بهش تا به نظرتون حل باشه اره

#21

همینکه مامان در رو دیدیم بی اختیار بغلش کردم

بالخره بغضم ترکید

باصدای بلند توی اغوشش گریه کردم

مامان اشتباه کردم مامان _

مامان بانگرانی پرسید

چیشده _

_ ... مامان بدبخت شدم؛دیگه نمیتونم با اون حیوان زندگی کنم تروخدا

پشتم باش نزار برم

_دعوا نمک زندگیه

نه مامان نیست به من میگه میخوام زن بگیرم تو بیاد کلفتیمونو کنی _

...

مامان منو از بغلش دراورد گفت

-چی

-امروز بخاطر اینکه بدون اجازه اش رفتم

بهم گفت خراب کتکم میزنه ماما اما دیگه نمیتونم ماما

-پس چرا الان بهم میگی اینارو بهم

-مجبور بودم ماما خودم طلق تو یه هفته ای میگیرم فکرکرده شرط هرته

پدرشو درمیاریم -

از فردا به معینی زنگ میزنم که بیاد اینجا یه وکالت بدی بهش خودش

بیفته دنبال کارای طلق

... قید همه چی رو زده بودم دیگه نمیتونستم باهاش بمونم

..

توی اتاقم دراز کشیده بودم

گوشیمو ازتوی جیبم دراوردم

حتی یه بار هم بهم زنگ نزده بود

براش تایپ کردم

.. خیلی نامردی تو رو میسپارمت به همون خدا که میپرسیش میدونم که

یه روز جواب گریه هامو پس

میدی

فرستادم براش

بعد از دو دقیقه جواب داد

... .. من کاری نکردم که بخوام جوابی ببینم اتفاقا تو باید تاوان دلمو غرور
شکسته امو بدی من که همه

جوره پات وایسادم

... .. چقدر ازت معذرت خواهی کردم گفتم حاضرم هرکاری کنن تاببخشی
منو اما تو چیکارم کردی کتکم

... .. زدی تجاوز کردی بهم تهمت هرزگی بهم زدی

... توقع داشتی بگم باشه اشکالی نداره که با زندگیم بازی کردی درضمن
من بهت تجاوز نکردم زن ام

بودی

.... همه چی تموم داره میشه وکیل گرفتم از فردا میفته دنبال کارای طلق
توهم برو دنبال زندگیم تو فکر کردی منم میزار همه چی به راحتی تموم شه
منظورت چیه

..ده دقیقه گذاشت اما جوابمو نداد به گوشیش رنگ زدم بوق میخورد اما
جوابمو نمیداد

. لعنتی پس میخواد ازارم بده. مبدونم تااون نخواد نمیشه طلق بگیرم
ازش

ایکاش میشد برگردم به عقب

.....

_ساره مطمئنی میخوای ازش جدا شدی فقط یه ذره مونده تا به خواسته
هات برسی

_ .. بابا زندگیمو خراب تر از این نکن جایی من نیستی نمیفهمی توجه

جهنمی دارم زندگی میکنم
_تقصیر توعه که بهش واقعیتو گفتم
_ نمیتونستم نگم انقدر بی گناه معصوم به نظر میرسد که حال از
خودم بهم میخورد اما الن مثل یه
حیون شده

که حال از اون بهم میخوره

En:

#22

دوماه ازماجرامون میگذشت اما سام به هیچ عنوان توی دادگاه حاضر
نمیشددر اخر هم عدم تمکین
برام زد
وکیلیم گفت حال باید برگردم خونه بعد از دوماه دوباره درخواست میدن
....

بابوقی که زد از بغل مامان بیرون اومدبا بغض گفتم

_ مامان برام دعا کن

من همیشه برات دعا میکنم..

دوباره بوق زد

_ ... من دیگه میرم شماهم نیا بیرون دوست ندارم ببینیش

_باشه عزیزم هرچی توبخوای

...

در رو باز کردم و بدون حرفی نشستم

همینکه در رو بستم گفت
_چه عجب ماد مازل تشریف آوردن
اهمیتی ندادمو به بیرون خیره شدم
_کر ولل هم تشریف دارید الحمدالله
بازم اهمیتی ندادمو....
ماشین رو روشن کرد.
.....

بالخره به رسیدم
بدون هیچ حرفی از ماشین پیاده شدمو بی توجه بهش از پله ها بال
رفتم
تنها حسی که نسبت بهش داشتم فقط تنفر بود
.....

... .. لعنتی نفسم دیگه بال نمیومد کلید رو از کیفم دراوردم در رو باز
کردمباورم نمیشد این خونه همون خونه باشه
انگار میدون جنگ بود
خونه بقدری بوی بد میداد که حالت تهوع بهم دست داد
وارد خونه شدم
باصدای شیر فهمیدم حمومه کیفمو روی میز گذاشتم
باورم نمیشد این خونه همون خونس
توی اشپزخونه که اصل نمیشد رفت ظرفای کثیف همینجوری روی اپن
سینک بودن

روی زمین که اشغال چیپس و پفک یا ظرفای یه بار مصرف بود
لعت بهت سام

.....

#22

بالخره بعد از ساعت کارخونه تموم شد
همون جوری روی مبل ولو شدم
بالخره اقا از حموم اومد بیرون
انگار از تمیزی خونه تعجب کرده بود
چیزی نگفت وارد اتاق خواب شد

.....

_توی این دوماه قشنگ پارتی اینا زیاد رفتی
خیلی حال روزم خوبم بود که بخوام برم تو که باید رو ابرا باشی
پوفی کشیدمو جوابی ندادم بهش
_ای کاش نمیومدی انوخت راحت میرفتم زنمو عقد رسمی میکردم
دلم از حرفش گرفت
_فکر میکردم پاک ترین ادم روی زمینی اما الن میگم نه توهم مثل بقیه
کثیفی
_من ادم خوبیم اما توزندگیمو خراب کردی
_.. فکرکردی زندگی من خراب نشد تبدیل شدم به یه ادم افسرده مشت
مشت قرص اعصاب دارم
میخورم

_مقصر اینا همه اش خودتی

_اگه گریه پدرتو میدی لحظه به لحظه خورد شدنشو میدیدی همین کارو میکردی

_ نه بخاطر پدرم زندگی کسی رو بهم نمیریختم

_از تو که چیزی کم نشد راحت باهرکی خواستی میتونی ازدواج کنی اما من چی همه چیمو گرفتی بعد

ازتوهم همه به چشم بد بهم نگاه میکنن

_میگم که همش تقصیر خودته

از جام بلند شدمو به سمت اتاق رفتمو در محکم بستم با بسته شدن در بغضمم ترکید

.....

چشمامو باز کردم روی تخت بود:En

لعنتی حتما کار سام بود

....

به ندیوشپزخونه رفتم که دیدم تو اشپزخونه مشغول درست کردن غذاست تازه متوجه من شد...

_به به چه عجب بیدارشدی

_مگه چقدر خوابیدم

_ ... پنج شش ساعتی میشه اما عیب نداره بیا بین شوهرجونت چه شامی پخته

باتعجب پرسیدم

_شوهر جونم

حال به اضافه ای نفس عمر زندگی _

_میدونستی چقدر پرورئی

_میدونم میدونم

از دست این پسر همیشه پیش بینیش کرد یه ساعت انقدر خوبه اما یاعت

بعدش وحشی تراز همه است

روی صندلی نشستم

اونم مشغول چیدن میز شد

باورم نمیشد که کار خودش باشه

اینا واقعا خودت تنهایی درست کردی نه با کمک خانومم

اخمی بهش کردم و گفتم پس باهمون کوفت کن نه بامن

فت

□خواستم از جام بلند شم که گ

اخه خب این چه سوالی که میپرسی معلومه که خودم درست کردم _ ...

بعد از چند ثانیه گفت

_چیکار کنم که شوهر به این کدبانویی ندیوی

#23

پوزخندی بهش زدم و مشغول خوردن شدم

یهو یاد قضیه مریم افتادم

نگاهی بهش کردم داشت غذاشو میخورد

_ببینم تو که انقدر ادعای خوب بودنو پاک بودن میکنی چرا دل

دختر مردمو شکوندی

با تعجب پرسید

ـ من دل کیو شکوندم

پوزخندی زدمو گفتم

ـ مریم

ـ تو ازکجا میدونی

□□ مهم نیست من ازکجا میدونم اما انقدر ادعای پاکی نکن _

ـ تو از این ماجرا هیچی نمیدونی پس الکی قضاوت نکن_ ما ادما در برابر

کسی که عاشقش کردیم مسئولیم

ـ من کسی رو عاشق نکردم

_ ... کردی تو یه سال اون بدبختو سرکار گذاشتی

ـ ببین تو هیچی درباره رابطه مانمیدونی پس بهتره همینجا تمومش کنی

ـ پس اصل قضیه رو بگو ببینم

ـ فکر نکنم به تو ربطی داشته باشه

_ ... چرا داره خیلیم داره

ـ انوخت چرا

ـ چون زنتم

هه زن _

ـ هر چی ام باشه الن که هستم

_ ... توهم حتما توی دوران مجردیت باپسرا بودی اما من چیزی

راجبشون پرسیدم تا حال

_دوست پسر فرق داره تا نامزدت داشتن

پوفی کشیدُ گفت

_ببینم حوصله بحث ندارم بهتره این مسئله برای همیشه اینجا تموم شه

_ ... نه تموم نمیشه باید بهم بگی چرا بعد از یه سال ولش کردی

از بچگی نشون هم بودیم ولی هیچ حسی به _ م نداشتیم اخرشم

نتونستیم باهم باشیم و جدا شدیم _دورغ نگو اون دوست داشت

پس راستشو میخوای بدونی باشه میگم _چون اونم مثل تو بود _

دنبال پولم بود و ارثی که بهم میرسه اما من یکی رو میخوام که منو

بخاطر خودم بخواد

که هیچ وقت نتونستم این ادمو پیدا کنم

_من دنبال پول تو نبودم منم مجبور به این ازدواج شدم

هرچیم باشه

_ ببین سام میدونم بهت بد کردم اما بیا توی این یه سال مثل تمام

زن شوهرها یه زندگی خوب

رو تجربه کنیم و به خوبی و خوشیم از هم جداشیم

_چقدر همه چیز از نظرت ساده است

_ ... میگی چیکار کنیم کل این یه سال رو بکنیم

_ ... چرا یه سال چرا نمیزاری برای همیشه مال هم باشیم

من هیچ علقه ای نه به تو نه به این زندگی ندارم _ ...

_یه فرصت بده بهم

_سام چرانمیفهمی

En:

_منو تو نمیتونیم باهم باشیم؛ ما اصل شبیه هم هستیم اندازه زمینو
اسمون باهم فرق داریم_کنه کسی دیگه ای تو زندگیت هست

En:

#24

_نه بوده نه هست

پس دردت چیه _

_هیچی

_کنه من مشکلی دارم

_ .. میشه بس کنی بزار یه روز این خونه توش آرامش باشه

عمیق نگاهم کرد از جاش بلند شدو به سمت اتاق رفت

.....

توی این یه هفته که برگشتم به زور میشد سعید رو ببینم صبح زود

میرفت اخرشب میومد

.....

نگاهی به ساعت کردم ساعت یک نیم نصف شب بود هنوز اقا نیومده بود

هنوز دو دقیقه نگذشته بود که باصدای باز شدن در فهمیدم اومده

..

_سلم

خسته گفت

_سلم

_خسته نباشی_ممنون

ببینم مگه من چمه که تو صبح تاشب خونه ماماننتی اونا نمیگن چرا انقدر
اونجایی _ ...

_تنها دلخوشی ام اونجاس

_ ... هرچی ام باشه زشته اصل تو چطور غیرتت اجازه میده من صبح
تاشب اینجا تنها باشم

_میدونم خوب میتونی از پس خودت بر بیای

_ ... نخیر اصل هم اینجوری نیست من کجا میتونم از پس خودم بر بیام
_حال اجازه میدی برم لباسامو عوض کنم بعد حرف بزنیم

_خیر اجازه نمیدم

پوفی کشید از بغلم رد شد

_پسره ای بی تربیت

.....

بالخره بعد از نیم ساعت از اتاق اومد بیرون روبه روم نشست
_چه عجب

_معذرت میخوام داشتم باتلفن حرف میزدم بخاطر همین طول کشید
_کی بود انوقت

_اونش دیگه به شما مربوط نمیشه_نکنه داشتی باهمسر آینده ات حرف
میزدی

_حس ششمت قویه ها

نمیدونم چرا عصبی شدم

دوست داشتم همین الن بگیرم خفه اش کنم

.....

_ ... ساره ساره بیدار شو

_ ... تو اوج خوابم بودم دوست داشتم بازم خفه اش کنم

_ هوم چیه

_ مگه نگفتی بمونم خونه بفرما موندم پاشو صبحونه درست کن که

کم کم باید برم سرکاره

برو بابای نثارش کردم دوباره چشمامو بستم

#25

_ ساره باتوام ها

با عصبانیت بلند شدمو گفت

_ من غلط کردم اصل برو پیش مامانت بزار منم بخوابم

_ غلط کردن یا نکردنت به من ربطی نداره پاشو صبحونه منو حاضر کن

ببینم

_ ... میدونستم دیگه دست بردار نیست با عصبانیت نگاهش کردم از

تخت بلند شدمو اتاق رو ترک کردم بعد از پونزده دقیقه بالخره همه چی

حاضر شد

_ سام سام بیا حاضر شد

....

_ ... افرین انتظار همچین سفره ایی ازت نداشتم

من میرم بخوابم مم _

دستمو گرفت

نذاشت برم

_تو فکرمیکردی من میزارم بری بخوابم

_سام بزار برم دیگه آه

_بیا صبحونه بخور بعد دوباره برو بخواب

_گشنه ام نیست

_ .. اشکال نداره مهم منم که حسابی گشتمههه پس بشین بامن صبحونه

بخور

_میدونم تا نشینم دست از سرم برنمیداره

باشه ای گفتمو

روبه روش نشستم و مشغول خوردن شدم

ازجاش بلند شد

_دست شمادرد نکنه بانولبخند زورکی زدم وگفتم

_ ... خواهش میکنم پرو

.... به سمت در رفت قبل از اینکه بخواد در رو ببندد گفت

فقط من رفتم یه نگاه به خودت تو ایینه بننداز صبحونه که کوفتم شد

ناهار رو دیگه اینجوری نباشد _

تک خنده ایی کرد و در رو بست

پسره پرو یه تخته اش کم بوداا

به سمت ایینه رفتم

بدبخت حق داشت

چشمای پف کرده صورت کثیف موهای ژولیده پولیده
خنده ام گرفته بود از قیافم....

ساعت 11 بود اما هرچی فکر کردم
چیزی به ذهنم نرسید برای ناهارچی درست کنن
شماره اشو گرفتم

....

بالخره جواب داد

_س

_سرکلم

قطع کرد

پسره پرورر چطور جرئت کرده بود گوشی رو روی من قطع کنعبازم
گرفتمش اما بعد از بوق اول قطع کرد
اگه تو لجبازی من از تو بدترممم

En:

بیشتر از 20 بار گرفته بودمشو اونم قطع میکرد

بالخره قطع نکرد جواب داد

باعصبانیت گفت

_میفهمی میگم سر کلم

_توهم میفهمی وقت بهت زنگ میزنم یعنی حتما کار واجبی دارم باهات

هوفی کشید گفت

_جواب ندیدی نمیگم للی ها

_هه هه خندیدم

_حال امرتون

_برا ناهار چی کوفت میکنید

_قیمه بادمجون کوفت میکنم

قطع کردم

پسر پروعه حیف من

زنگ زد جواب دادمو گفتم

خونه ام _

و قطع کردم

#26

چند بار دیگه هم زنگ زد اما جوابشو ندادم

اونم بیخیال شد

میدونستم که از الویه متنفره تصمیم گرفتم الویه بزارم

تا حالش جا بیاد

...

با صدای باز شدن در اخمی کردم و خودمو مشغول کردم

_سلم

باخم گفتم

_برو دستو صورتتو بشور تا ناهار رو حاضر کنم

_چشم

به سمت اتاق رفت

....

بالخره میز اماده شد

روی صندلی نشستمو منتظر اومدنش بودمبالخره اومد اما وقتی میز غذا
رو دید لبخند از روی لباش پرید

_این چیه

_ناهارمون

_من به تو گفتم قیمه بادمجون انوخت و رداشتی الویه که من متنفرم
ازش رو گذاشتی

_ ... میخوای بخور نمیخوای نخور به من چه که چی دوست داری از چی
متنفری

_پس میشه بگی براچی زنگ زدی وگفتی ناهار چی بزاری
_نه نمیشه

چیزی زیر لب گفت و به سمت میز اومد روی صندلی نشست
... باغم به میز نگاه کرد جوری که دل خودمم به حالش سوخت
_چیزی جزء الویه نداریم که من بخورم
_نه

_ ای خدا چه گیری افتادیم

_میتونی نون پنیر بخوری

از ساعت _ 8صبح تا همین 1ساعت پیش با هزارتا دانشجو دیونه داشتم
سر کله میزدم خسته و کوفته
برگشتم خونه انوخت بشینم نون پنیر بخورم

_ .. اړه تا ياد بگير که تلفن منو جواب بدي و قطع نکني_بابا تو کلس که
نميشد جواب بدم

_توی کره ماه هم باشی باید جواب منو بدي
_چشم قول میدم توی دستشویی بودم جوابتو بدم
_ ... اه دارم غذا میخورم

En:

_یعنی الن من واقعا باید الویه بخورم
_واقعا باید بخوری
لقمه ای گرفت وقتی خواست بزاره توی دهنش چسبامشو بست و به زور
قورت داد

_اخي الویه به این خوشمزگی چطور میتونی متنفر باشی ازش
_کجاش خوشمزه است بااون قیافش

#27

_چقدر تواخي بدسلیقه ای اخه
چپ چپ نگاهم کرد گفت
که من بدسلیقه ام نه په من تمام دنیا عاشق الویه ان
_تمام دنیا دیونه ان به من چه
_ ... تو دیونه ای نه اونا حال یا الویه بخور یا برو خودت یه تخم مرغ
درست کن

_خیلی نامردی بخدااا

_تاتو باشی گوشی روی من قطع نکني

_اگه بگم غلط کردم ولم میکنی

_شاید

هوفی کشید و از جاش بلند شد به سمت یخچال رفت
ازتوش دوتا تخم مرغ برداشت.....

.....

توی اتاق خواب بود دلم براش سوخته بود تصمیم گرفت قیمه بادمجون
درست کنم ...

.....

ساعت 7 بود غذا رو هم آماده کردم روبه روی تی وی نشستم مشغول
دیدن تی وی شدم

_سلم

به به چه عجب اقا بیدار شد _

_شما دم به دقیقه توی خونه ای ما که از سر صبح سرکاریم

_یعنی من تو خونه همش در حال استراحتم دیگه

_صد درصد خواستم جوابشو بدم که گوشیش زنگ خورد

_جانم

.....

قدمتون رو چشمم حداقل زودتر میگفتین _

.....

_نه چه اشکالی بگو بیان

_نه بابا تاباشه از این زحمت

.....

_ نه نمیخواه خودم بهش میگم

.....

_ ... چشم شما هم همینطور

.....

.....

گوشی رو قطع کرد به سمت برگشت گفت

_ بدبخت شدیم رفت

_ چرا

_ ماما منم با خاله امو و مریم دارن میان اینجا واسه شام

#28

_ الن چرا میگن

_ ... میگو یهو یی تصمیم گرفتن اما من میدونم زیر سر اون مریمه_

خب من شام قیمه بادمجون درست کردم کمه من الن زنگ میزنم از تهیه

غذایی یه چندتا مدل غذا

_ ... و سالاد دسر بیارن باید پوز اون مریمو بزنم

.....

_ خداروشکر غذا رو به موقع آوردن قبل از اومدن اونا

_ ... با صدای زنگ دستی به سر روی خودم کشید و همراه سام به طرف در

رفتیم

.....

همه با خوبی باهام سلم علیک کردن جز مریم و مادرش که حتی جواب
سلمم ندادن

...

مشغول صحبت بودیم که مریم گفت

_شنیدم داشتید جدا میشدید

خندیدمو گفتم

_باید بگم اشتباه شنیدی

_انوقت یعنی سام دوروغ میگه

لعنتت بهت سام

سام زودتر از من گفت

_ ... مریم خانوم نمک دعوای زندگیه همه توی زندگیشون مشکل دارن

_ .. دارن اما دیگه تاپای طلق نمیرن

اره رفتیم اما این باعث شد که عشق و علقمون بیشتر بشه _دیگه تحمل

این دختری نداشتم

بخشیدی گفتمو و ادامه دادم

سام میشه یه دقیقه بیای اتاق _

....

_جانم

_تو واسه چی قضیه ای طلقمونو به خانواده ات گفتی

_من فکر میکردم همه چی تمومه

تو غلط کردی که همچین فکر کردی الن نمیبینی این دختره چه تیکه ای

میندازه _

_مهم اینکه که الن بیشتر حرص میخوره که ما باهمیم

یه ان منو به دیوار هل داد صورتشو جلو آورد و.....

از کارش تعجب کردم

#29

بعد از چند دقیقه ازم جداشد

باخم بهش گفتم

_چه غلطی بود کردی

_اگه این در لعنتی رو مییستی منم همچین کاری رو نمیکردم مریم پشت

در بود داشت میدید مارو

دوست نداشتم شک کنه بهمون_اون دختره پرو به چه حسابی بلند شد

اومده پشت دراتاق ما

_اون فقط میخواد ثابت کنه به همه که رابطه ای ما خرابه

.....

تمام مدت پیش سام نشسته بودم قشنگ حرص مریم رو در میاوردم

جوری که زودتر از مامان بابای سام رفتن

_زنداداش

_جانم

_میگم خب حال مریمو جا آوردیا

_ حقش بود دختره پرو اومده پشت اتاق ما داره منو سامو یواشکی

نگاه میکتی

_ ... از دست این مریم تو نمیدونی که چه ادمیه همش زیراب تو رو
میزنه پیش مامانمنا

_اخه دیگه سامم ازدواج کرده بااین کارش فکر کرده میتونه سام رو
برگردونه

_ ... اون میخواد هرجور شده سام تورو طلق بده وایی نمیدونی که اون روز
فهمید به اختلاف خوردید
چقدر خوشحال بود که

_من باید یه درس حسابی به این دختره بدم
_ ... خودتو بخاطرش ناراحت کن هرچقدر ببینه شما باهام صمیمی
ترید اون بیشتر عذاب میکشه

.....

بالخره مهمونا رفتناز خستگی روی مبل ولو شدم

_بلندشو خودتو جمع کن

_ ... نمیخوام خسته ام

_حال انگار کوه کنده

چپ چپ نگاهش کردم

_اوه اوه ترسیدم

تک خنده ای کرد و دوباره ادامه داد

_ولی خوب حال مریمو گرفتیم ها

_ببینم تو چرا رفتی به اونا گفتی که مامیخوایم جداشیم

_من انقدر عصبی بودم که اصل کارام دست خودم نبود که

_تو کیی عصبی نیستی اخه
_توقع نداشته باش با کارای که تو کردی ریلکس باشم
_شروع کرد دوباره

#30

حال یه چیز بهت میگم پرو نشی ها _
_بگو ببینم چی میخوای بگی_دستپختت خوبه ها
_مسخره میکنی
_ ... نبخدا تازه اشم از قیمه بادمجونای مامانم خوشمزه تر بود
باذوق گفتم
_واقعااااا راست میگی
_گفتم که پرو نشو ازت تعریف کردم
_خودمم میدونم دستپختم عالیه نیازی به تعریف تو نیست
_اوهوع
ایشی گفتمو از جام بلند شدم
به سمت اتاق رفتم

.....

_ساره

_هوم

_هوم نه بله

_حال بله

_اگه ازت بخوام میشه یه چندساعت هرجور که من میگم باشی_یعنی چی

_ ... اخه چه جوری بگم من قبل حوزه میرفتم با چهارتا از بچه های اونجا
حسابی رفیق شدیم
اوناهم همشون ازدواج کردن
صبح زنگ زدن بهم که میخوان به یاد قدیما دوباره بریم شب نشینی البته
با خانومامون
... . حال میگم اگه میشه بیا بریم یه چادر مانتو کیف کفشو به سلیقه ای
من بگیریم بیوش برای امشب
توکه خجالت میکشی با من بیای بیرون -
.. اصل تنها برو اینجوری بهتره
چه خجالتی اخه - ...
دوست ندارم جلو اونا یه غرورم بشکنه
#31

_مگه غرور به پوشیدن چادره
_معلومه که نه اما برای اونا اره
هوفی کشیدمو گفتم
_خیلی خوب اما این دفعه؛دفعه اخریه که بهت کمک میکنم
_ شما اون وقت قبل چه کمکی به من کرده بودی
_یه خورده فکر کنی یادت میاد
_نه من فکر نمیکنم تو خودت بگوازجام بلندشدمو روبه روش ایستاده ام
_پسر جون خیلی دیگه داری حرف میزنیا
_این پسر جون فقط جواب سوالشو میخواند

_این پسر جون اگه میخواد من بهش کمک کنم بهتره بره اماده شه تا
بریم

_چشم مادر جون

.....

وارد پاساژ شدیم

_خب از کجا شروع کنیم سام

_اول از همه مانتو

_باش

سری چرخوندمو نگاهم به اولین مانتو فروشی افتاد

... مانتوی تن ماکنش فوق العاده بود یه مانتوی مشکی بلند ساده

سادگیش زیباترش کرده بود

دست سامو گرفتمو بدون تو جه بهش باخوادم بردمش به سمت مانتو

فروشی

مانتو رو بهش نشون دادمو گفتم

_چطوره

نگاهی به مانتو کرد گفت

_ ... نه خوبه خوشم اومد سلیقتم خوبه_خیلی پروئییی خیلییی

لبخندی زد وگفت

_می دونم ؛میدونم

وارد مغازه شدیم

... دختر جوانی پشت میز بود جوری ارایش کرده بود که ادم فکر همین

الن از ارایشگاه اومده بیرون
با دیدن ما از جاش بلند شد...
باحالت چندش اوری گفت
بفرمایید _

اخمی کردم و گفتم
_اون مانتو مشکی بلنده رومیخواستم
_باشه

....

توی اتاق پُرو مشغول پوشیدن مانتو بودم که صدای دختره رو شنیدم
_دوستیت

_خیر

_پس نامزدید

_نه ازدواج کردیم_اهان

پوفی کشیدم و مشغول پوشیدن شدم

_ ... ولی از خانمت خیلی سرتریا حیف نبود رفتی اینو بگیری

کم کم داشتم منفجر میشدم در اتاق پُرو رو باز کردم و گفتم

_سام بیا اینجا

#32

...

_جانم

_واسه چی جواب اون دختره رو میدی

_خب وقتی سوال میپرسه باید جواب بدم دیگه
پشت چشمی براش نازک کردم و گفتم
_توهم که عاشق جواب دادن به دخترایی
_اووف خانوم روم غیرتی شده
هوفی کشیدمو اشاره ای به مانتو کردم
_چطوره

انگارتازه متوجه شده بود
نگاهی به سرتا پام کرد
_یه چرخ بزن ببینم چرخ زدم
_عالیهه

.....

بعد از حساب کردن مانتو خواستیم از مغازه بریم بیرون که..
راستی جناب اینم کارت مغازه اش پشتشم شماره شخصی خودمو نوشتم

-

پیام بده بهم که لینک کانال مغازه رو برات بفرستم
... سام لبخندی به من زد و به سمت دختره رفت کارت رو از دختره گرفت
وگفت

_حتما

.....

باعصبانیت گفتم
_اون کارتو بده به من

نچ -

_بخدا اگه اون کارت رو بهم ندی وسط همین پاساژ چنان جیغی بزنی که
ابروتو ببرم

_ به نظرت جرئتشو ندارم

_نچ نداری

_خودت خواستی

با جیغ بلندی گفتم

_ اون کارتو بده من میخوای دوباره بهم خیانت کنی مردیکه هوسباز
کل پاساژ برگشتن سمت ما
سام هنوز تو بُهت کارم بود

چندتا مرد به سمتمون اومدن وگفتن_خانوم کمکی از دست ما برمیاد
خودمو به ناراحتی زدمو گفتم

_ ... اقا من این زن این اقام تا حال نزدیک چندبرار بهم خیانت کرده الن
اینجا یه دختره بهش شماره داده
هرکاری میکنم شماره رو نمیده
تروخدا شما بهش یه چیز بگید

#33

مرد اخمی به سام کرد گفت

_ ... خجالت نمیکشی مردیکه خودت ناموس داری انوخت دنبال ناموس
مردمی

_نه اقا اشتباه دارید میکنید

د _ ... اشتباه چی مردیکه اون شماره رو بده من
سام که ترسیده بود شماره رو از جیش در آورد به مرد دارد
مرد ضربه ای به تخت سینه ای سام بزن
_ خجالت بکش وقتی خودن زن داری واسه چی میری دنبال یکی دیگه
اینبار برگشت سمت من
_ ... ابجی به نظر من شما هم بهتره از این ادم طلق بگیری همچین
ادمای لیاقت زندگی خوب رو ندارن

.....

مرد که رفت سام باعصبانیت گفت
د _ دختره دیونه این چه کاری بود کردی هان _ تقصیر خودته؛ با زبون
خوش گفتم؛ بهت کارتو بده خودت ندادی
_ فقط از خدا میخوام این یه سال تموم شه من از دست تو راحت شم
دلم از حرفش شکست ...
سرمو انداختم پایینو گفتم
بهتره بریم خونه چیز دیگه نمیخواد _ ...
انگار اونم حوصله نداشت
_ بریم

...

نگاهی به تیپم کردم ساده بود اما شیک
فقط یه کرم زدم حوصله ارایشم نداشتم نمیدونم چرا انقدر از حرف سام
نا راحت شدم

_ساره حاضری
با حالت غمگینی گفتم

_اره

از اتاق اومدم بیرون
نگاهی به تیپم کرد منتظر بودم از تیپم تعریف کنه اما چیزی نگفت ...
_بریم

.....بیست دقیقه ای بود که راه افتاده بودیم اما نه اون حرف نه من
با حالت عصبی گفتم

_رفتیم اونجا از این مسخره بازیات درنیار من ابرو دارم پیششون
_اگه فکر میکنی با اومدن من اونجا بی ابروت میکنم همینجا پیادام کنم
من برمیگردم خونه

#34

... نفسشو باصدا بیرون داد واکنشی نشون نداد

....

بالخره رسیدیم

دم پارکی نگه داشت بدون اینکه منتظرش باشم زود از ماشین پیاده شدم
و به راه افتادم

سام همینکه دید از ماشین پیاده شدم با عجله پیاده شد....

....ماشین رو قفل کرد زود به سمتم اومد

بازومو گرفت منو به سمت خودش کشوند

_کدوم قبرستونی داری میری

_دفعه آخرت باشه بامن اینجوری صحبت میکنی
_فقط صبر امشب تموم شه
تموم شه برا من دیگه هیچی مهم نیست _ ...همونطور که بازوم توی
دستش بود به راه افتادیم
_بازومو ول کن شکست
_بزار بشکنه
چپ چپ نگاهش کردم
بالخره بعد از 5دقیقه بازومو ول کرد وسریع دستمو گرفت
ازکارش تعجب کردم
_به به بالخره اومدن
نگاهم به چندتا دختر وپسر جوان و البته بسیجی افتاد
اوناهم بادیدن ما ازجاشون بلند شدن
و به سمتمون اومدن
خانوما یه طرف نشسته بودن واقایون هم یه طرف
تازه متوجه شدم که یکیشون بارداره
لبخندی بهش زدمو گفتم
_بارداری_اره
_چندماهته _
5
_مبارک باشه _
_مرسی عزیزم ؛ایشالله قسمت خودت

سریع گفتم

_خدا نکنه

باتعجب گفت

_چرا

حقیقتاً _ اصل از بچه خوشم نمیاد

_فکر میکنی بچه ادم یه چیز دیگه است

اون یکی دختره گفت

حال بچه براتون زوده بعد از _ 4 یا 5 سال بیارن ؛نه مثل اینا که 9 ماهه

ازدواج کرده 5 ماه حامله است

_خوبه خودت میدونی که چرااانقدر زود باردارشدم

زود از سر کنجکاویی گفتم

_میشه به منم بگی چراانقدر زود باردارشدی

چیزی نگفت و سرشو انداخت پایین _ ... ببخشید من نباید ازت

میپرسیدم

_ ... نه نه راستش نمیدونم باید بهت چه جوری بگم

_هرجور که خودت صلح میدونی بگو

_ ... من و امیر از بچگی به اسم هم بودیم اما خوب نه اون منو میخواست

نه من اونو خیلی تلش کردیم

که باهم ازدواج نکنیم اما نشد...

. ما هیچ وجه مشترکی باهم نداریم _صبح تا شب فقط مشغول دعوا

بودیم خواستیم جدا بشیم که نشد

بعدش دیگه اون گفت شاید با وجود بچه بشه بهم نزدیک بشیمو
اختلافاتمونو کم کنید

_از کجا معلوم باوجود بچه بدتر نشید

_نه؛این بچه برامون مثل یه طناب می مونه که منو اونو بهم وصل میکنه
#35

_اما به نظر اول باید مشکلاتتون رو حل میکردین

بعد به فکر بچه دارشدن میفتادین از کجا معلوم این بچه بیشتر باعث
جداییتون نشه

انوقت خدایی نکرده این بچه از دوتاتون بیشتر تو زندگی ضربه میبینه؛به
نظر من بشینید قشنگ باهم

دیگه صحبت کنیم که تو چی اختلاف دارید و دعوا

سعی کنید هرچور شده حلش کنید که وقتی بچه اتون به دنیا اومد یه
زندگی اروم و باارامش داشته

باشید

_چقدر قشنگ حرف میزنی؛مثل روانشناسا

_ ... اخه من کتابای روانشناسی زیاد میخونم؛اگه میخوای چندتا کتاب

خوب بهت معرفی میکنم حتما بهت

توی روابطت با شوهرت کمکت میکنه

_ حتما من شماره امو بهت میگم اگه دوست داشته باشی باهم

درارتباط باشیم.....

سر شام همه بغل زناشون نشسته بودن؛سامم مجبور شد بیاد بغل من

بشینه

....

... .. مشغول خوردن بودیم که سرمو بالکردم نگاهی بهشون کردم بااین
که بسیجی بودن اما توی عشق
عاشقی از هرکی بهتر بودن
لبخندی بهشون زدمو دوباره مشغول خوردن غدام شدم

.....

_با اقا سام قهری

باتعجب گفتم

_نه

_ولی معلومه که سام از دستت خیلی عصبیه ها

_اون همیشه همینجوریه

_برعکس؛ سام خیلی دیر عصبی میشه؛ اما موقعی که عصبی بشه دیگه

فقط خدا باید رحم کنه

_اون همیشه از دست من عصبیه؛ کاریم نمیکنم ها الکی عصبی میشه

_خب توهم حتما یه کاری میکنی دیگه

#36

_ ... اخه وقتی عصبانیش میکنم خیلی حال میده اما امروز فکر کنم زیاده

روی کردم

تک خنده ای کرد گفت

_ ... سام واقعا پسر خوبیه همه ازش تعریف میکنن. ... سام نه بابا جلو

بقیه مثل موشه اما نمیدونی که مثل اژدهاس بخداا

.....

_خوب با زن محمد جورشده بودیا

چیزی نگفتمو رومو به سمت پنجره برگردوندم

_الن انصافا حق منه برای تو قیافه بگیرم یا تو برا من

_به من چه که انقدر بی جنبه اییی

باحالت سوالی گفت

_من بی جنبه ام

_ ... بله خیلی هم بی جنبه ای

_اون کاری که تو کردی هرکسی به جا من بود میگرفت قشنگ یه دست

کتک حسابی بهت میزد

_نکه تو اصل دست رو من بلند نکردی تاحال

_حقت بوده

_به کدوم حقی انوخت

_حق خراب کردن زندگیم ابرو بردنم جلو فک فامیل

_انوخت من چه ابرو ریزی کردم تو فامیلتون

_ اون روز که رفته بودی توی اون خراب شده بردنت پاسگاهه

پسرخاله ام یا توهمون کوچه

مامانمينا

کوچه مادرت اینا که مقصر خودت بودی ..

پسرخالتم میخواستی نیای بالخره خودم میتونستم پیام بیرون- وقتی

پسر خاله ام زنگ زد گفت بیا زنتو جمع کن نباید میومدم
_بقول خودت تا چند ماه دیگه از دستم راحت میشی
_یعنی میتونی به این راحتی زندگیتو ول کنی بری
_ هندی‌ش نکن لطف من ادم زندگی نیستم من به درد زندگی باتو
نمیخورم
_ ... چرا به خودت فرصت نمیدی ماکه از محمد و زنش کمتر نیستیم
_اونا با ما فرق میکنن
_چه فرقی اونا هم هم دیگه رو نمیخواستن _
_اونا مجبورن باهم زندگی کنن ولی ما مجبور نیستیم
_میخوای منم یه کاری کنم که مجبور بشی باهم تا آخر بمونی
_منظورت چیه
_خودت کم کم میفهمی
_ سام منو تو زمین تا اسمون فرق داریم اخلقمون فرهنگمون
اعتقادمون
_چه ربطی به اینا داره؛ وقتی دونفر همو بخوان دیگه نه اعتقادشون مهمه
نه فرهنگ نه چیزای دیگه
_چرا نمیفهمی؛ وقتی دلم باتو نیستی هو ماشین وایساد
بخاطر کمر بند اتفاقی برام نیفتاد
_دلت یعنی باکس دیگه ایی
_اره

_طرف خارج از کشوره

_اره

_چقدر راحت ادمارو براخودت یه پل میکنی تا به هدفِت برسی

... ای کاش میتونستم بگم دوروغ گفتم من دلم باکسی نبود

_میخوام خونه ای که توش هستیمو بفروشم

_چرا

چون اون خونه برام مثل جهنمه مبخوام دوباره برگردم پیش مامانمنا _

....

.... توهم اگه میخوای میتونی بیای اگه هم نخواستی هرجا دلت

خواست برو

منم بعد از یه سال طلقت میدم تا بری به بااون یکی که میخوای

_ .. فعل که تو شوهرمی پس هرجا که تو باشی منم باید باشم

_میدونی به نظرم زنی که اسم یه مرد توشناسنامه اشه اما به یه مرد دیگه

فکر میکنهگنااهش کمتر از کسی با یه مرد دیگه هم خواب میشه نیست

کنترلمو از دست دادمو باتمام وجودم سیلی بهش زدم

دفعه آخرت باشه؛همچین حرفی رو به دهنِت میاری _

دوروغ گفتم

جزتو هیچ مردی داخل زندگیم نیست

فقط خواستم اینجوری بگم که بهم دل نبندی

شاید مثل تو اهل نماز روزه ام نباشم اما انقدر ام لجن نیستم که اهل

همچین کاری باشم

تو دینت نگفته تهمتد زدن گناه
... من تهمتد نزدَم عقیده امو گفتم
.. زدییی مرد باشو پای حرف وایسا

#37

عمیق نگاهم کرد
دستشو به طرفم صورتم آورد..
اشکای روی گونمو پاک کرد
_گریه میکنی دنیا رو سرم خراب میشه
_پس چرا انقدر اذیتم میکنی
_من اذیتت میکنم
_اره؛ پس تو اذیتم نمیکنی
_نه در حد تو
... زندگیمو خراب کردی پس چیزی نیست
حرفی برای گفتن نداشتم
_بهتره راه بیفتی من خسته ام

.....

_کی وسایل رو جمع کنم برا اسباب کشی
... نیازی به جمع کردن وسایل نیست خونه مامانم همه چی هست اتاق
منم که نیازی نیست چیزی
بیاری

فقط لباساتو جمع کن و روی وسایل هم یه ملفه بکش

_مامانتینا نپرسیدن چرا میخوایم بریم پیششون
_اونا از خداشونه ما بریم پیششون
_ ... ولی من تحمل اون دخترخالتو ندارم بهتره که ازم دورباشه چون
صبر منم حدی داره
_الن منظورت اینه که حسودیت میشه جز تو مال کسی باشم
_اعتماد به نفست سقفو سوراخ میکنه ها
ولی من پسر خوبی ام اهل خیانت نیستم _
هزار مورد ده برابر تو اومد سراغم بهم پیشنهاد داد تازه گفت هزینه هامم
تاخر خودش تقبل میکنهبلند زدم زیر خنده
_ دیونهمههه اینا چیه که میگی

#39

_وال که عین حقیقتو دارم میگم
_ببین اونا دیگه چی بودن که میومدن سمت تو
_ مه

□

مگه من چ

_چت نیست

_ ... قد بلند ندارم که دارم قیافه خوب ندارم که دارم تحصیلت و کارخوب
ندارم که دارم خانواده و بقیه
چیزاشم که خودت میدونی دیگه
_دیگه واقعا اعتماد به نفست منو کشته

_ ... من که دورغی نگفتم خودت که دیدی خودتم خوب میدونی که از
توهم بگی نگی سر ترم

_از من

_اوهوم

_ برو بابا به هرکی عکستو نشون میدادم میگفتن حیف تو نیست
رفتی به این

_کی انوخت همچین حرفی زده

_همه_همه خیلی بی جا کردن

_میدونم حقیقت تلخه

_خیلی پرورییی خیلیا

_من پروری نکردم فقط حقیقتو گفتم

_فقط حقیقت رو برعکس گفتم

_نه کامل درست گفتم

_رو که رو نیست ماشالله

لبخندی بهش زدم

.....

امشب سام خونه مامانم دعوت بودیم

.....

_ ... بابا با سام مشغول حرف زدن بود منم با مامان

_ساره

_جانم؛ مامان

_سام که دیگه اذیتت نمیکنه

_ .. نه مامانم؛ بعد از اون ماجرای دعوا کل عوض شده حال من دیگه اذیتش میکنم

اینو بدون منو بابات همیشه پشتیم در این خونه همیشه به روی تو بازه _
... ..

فکر حرف مردم هست اصل نکن_تو جوری بزرگم کردی که حرف مردم برام مهم نیست

#40

.....

امشب شب اولی بود که خونه سام بودیم

نگاهی به اتاق 20 متریش کردم

برای ما دونفر خوب بود

یه اتاق خواب مثل بقیه اتاق خوابا تخت خواب کمده یه کاناپه و
...

.....

_میگم چه عجب دختر خالت اینا نیستن

تک خنده ای کرد و گفت

_ ... اره برا خودمم عجیبه

_ .. بهتر نه از خودش خوشم میاد نه از مادرش

_ ... دختر خیلی بهت رو دادما جلو خودم داری به فامیلمون بی

احترامی میکنی ببین دیگه پشت سرم

چی میگی

_اتفاقا من جلوت هرچی بگم پشتت هم همونو میگم

_اما شنیدم که پشتم خیلی چیزای خوبی میگی

_..... کی من من اصل راجب تو با کسی حرف نمیزنم

_الکیرو بابایی نثارش کردم

...

... سام به سمت تخت رفت دراز کشید

_من کجا بخوابم انوهت

_بغل من

اخمی کردم و گفتم

_دارم جدی صحبت میکنم

_... منم جدی گفتم همچین رفتار میکنی انگار تا حال منو تو

نداشتم ادامه ای حرفشو بزنه

سریع گفتم

_بس کن

به سمت تخت رفت بالنج رو وسط خودمو علی گذاشتم و گفتم

_حق نداری جلو تر بیای ها

_اگه اومدم چی

_هرچی دیدی از چشم خودت دیدی

خدایی این مسخره بازیا چیه _

پشتمو بهش کردم و چشمامو بستم بعد از چند دقیقه ...

حس کردم دستی دور شکم انداخته شد

برگشتم سمتش و گفتم

خیلی بی جنبه ای

#41

چشمکی بهم زد وگفت

چرا

دستشو پرت کردم انور

به من دست نزن و گرنه جیغ میزنم

... .. اتفاقا اینجا هرچقدر میخوای جیغ بزنی چون دیگه ابروی تو میره

میگن دختره چقدر بی حیاست

راست میگفت

پس برو اونور

ابروهاشو بال انداخت

نچ

... بزار بخوابم خسته ام

تو بخواب من به تو چیکار دارم

پس بهم دست نمیزنیا... دست دیگه تکیه میخوره

میزاری یه امشبو مثل ادم بخوابیم

پس شبای دیگه مثل کدوم حیوان میخوابیدم

باحرص گفتم

سام

_جونم

_برو انور بزار من بخوابم

_خب بزار منم انورت بخوابم ديگه

ميدونستم هرکاري هم کنم بازم کار خودشو ميکنه

پشت بهش دراز کشيدم

بعد از چند ثانيه بغلم دراز کشيد و دستشو دورم انداخت

.. نفسش که به گوشم ميخورد حالم يه جوري ميشد

_ميدوني مثل چي هستي

_چي

_ ... اين گربه وحشي ها هستن که بعد اروم ميشن شبیه اونايي

_تو هم شبیه سگای ولگرد خيابونی که هارن

اما اين سگه خوب تونسته اين گربه وحشي رو رام خودش کنه ها ...

اما اين گربه رام هيشکی نمیشه همه گول ميزنه

_منو نميتونه گول بزنه

#42

.....

با تقه در چشمامو بازکردم

_بله

خواهر سام بود

_زنداداش هنوز خوابی

نگاهی به ساعت روی ديوار کردم

ساعت 11 رو نشون میداد

تو نمیدونی که این داداشت چیکار میکنه _ ..

با حالت شیطونی گفت

_چیکار

_ ... برا تو زوده هروقت شوهرکردی خودت میفهمی

.....

سرمیز صبحونه نشسته بودیم و مشغول خوردن بودیم

....

_میگم مادر جون عجیبه خواهرتون و دخترشون نیومدنالبخندی زد و بهم

گفت

_ ... شاید به نظرتون ادم بدی باشه اما من میدونم چقدر مهربونه اما

خب اونا کینه سام رو به دل

گرفتن

_ ... منم قبول دارم سام بد کرده باهاش ولی خب دیگه کاری که شده

بهتره که اونا گذشته رو فراموش

کنن

_بخدا من ده هزارمرتبه بهش گفتم ولی این دختره دست بردار نیست

میگه یا سام یا هیشکی

خدا رحم کنه ادم میترسه نکنه کاری کنه _ ...

_ ... امیدت به خدا باشه فقط وقتی اون پشتت باشه هیچکی هیچ

کاری نمیتونه بکنه

_ راستی اینجا رو مثل خونه خودت بدون ها نمیخوام غریبی کنی
منم مثل مادرت بدون حرفی
یا کمکی خواستی به خودم بگو
_ ... چشم من که دیگه حال حال مزاحمتونم
_ ... چه مزاحمتی اخه من که از اول دوست داشتن بیان با ما
زندگی کنید اما خب گفتم توهم دوست داری باشوهرت تنها باشی
_ ... اتفاقا من عاشق خونه های پرجمعیت و شلوغم نکه خودم تنها
بودم همیشه دوست داشتم با کسی
ازدواج کنم که یه خانواده شلوغ داشته باشه
وقتی سام گفت که بیام باشما زندگی کنیم خیلی خوشحال شدم
#43..

_ .. مامان بابا و داداش سام اومدن
به طرف در رفتم
با باز شدن در اول پدر سام وارد شد
_سلم بابا جون خسته نباشی
_ سلم دخترم ممنونم بابا تو خودت خوبی
_خوبم مرسی
باباش به طرف مادر سام رفت مادر شو بغل کرد و بوسید مادرش کت و
کیفشو گرفت
_سلم خانوم
ا..سلم خوبی

_خوبم اما خسته

_خسته هم نباشی

_ .. اووووو توهم از این حرفا بلدی

_کتو کیفتو بده به من خودتم برو یه ابی به دست صورت بزنین

انگار تعجب کرده باحالت تعجی کیف و کتشو بهم داد

.....سر میز ناهار بودیم....

همه مشغول خوردن ناهار بودن

که یهو مادر سام گفت

_ شما خیلی تنبلید ها چندماه از ازدواجتون میگذره انوخت هنوز

خبری از نوه من نشده

با این حرفش اب پرید توی گلم

هرچقدر سرفه میکردم حالم بهترنمیشد

سام هرچی پشتم میزد انگار نه انگار

به زور بهم دوباره یه لیوان اب داد

با نگرانی پرسیدن که حالم خوبه

....

ولی برای بچه دارشدن زوده واقعا مادر جون به نظر من بهترین موقع برای

بچه دارشدن _ 5سال

بعد از عروسی

_5سال مادر به نظرت زیاد نیست

_اخه الن دیگه همه چی فرق کرده مثل قدیم نیستش که

-

بهونه نیارید الکی چی فرق کرده اخه من پنج ماه بود ازدواج کرده بودم ..
... 4 ماهه هم حامله بودم

- واقعا_بله

خب واقعا زود بچه دارشدید _

ولی خیلی خوب بود زندگیمون هر روز بهتر میشد _ کل بچه برکت
میاره

#44....

توی اتاق بودیم...

-ساره

-هوم

-هوم نه بله

-بله

-میگم دیدی مامانیا چی گفتن

-چی

-بچه

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم

-خیلی دیگه پرو شدی

- وا -

اخمی کردم و گفتم

- ... وال بچه پرور

-اون روز که بچه انداختم تو شکمت حالت میشه
-انوقت منم میشینم همینجوری نگات میکنم
- ... نه عزیزم چرا نگاه کنی توهم باهم همکاری میکنی
اره همین الن - ... به طرفم اومد منو روی تخت هل داد خودش هم روم
خیمه زد
-حال بچه دختر دوست داری یا پسر
-برو انور
بدتر وزنشو رو من انداخت
-حال بگو ببینم دختری یا پسر
-پسر
-ولی من دختر
ا - ه دختر
-مگه دختر چشه
-پسر میخوام
-میخواهی یه جفت دوقلو بسازم
-امشب زدی بالها
- ... اره همچیم زده بال
-بلند شو ببینم
- ... نه نمیشم جام خیلی خوبه
ا - من الن خفه میشما
-تنفس دهان به دهان میدم بهت

ا - سام بلندشو بخدا نمیتونم نفس بکشم

یهو لباسو روی.....

#۴۵

با تابش نور خورشید کم کم چشمامو بازکردمکه قیافه خواب الود سام جلوم بود

... خنده ام گرفته بود از قیافش شبیه پسر بچه های تخس شده بود

... با یاد اوری دیشب لبخندی زدم این پسر زیادی خوب بود

به کسی که قراره جای منو بعدا براش بگیره حسودیم میشد

به نظرم اون دختر خوشبخت ترین دختر دنیا بود

ای کاش میشد سهم من باشه دوست داشتم یه فرصت به خودمو این

زندگی بدم

اما علقه ام نسبت به سام خیلی بیشتر از علقه ام رفتن به خارج بود

لعنت بهت سام

حرفای عاشقانه ای که دیشب بهم زد دل لمصبمو لرزوند

لعنت بهت سام

حرفای عاشقانه ای که دیشب بهم زد دل لمصبمو لرزوند

نمیدونم تصمیم درستى گرفته بودم یانه

اما تا نتیجه این تصمیم به سام چیزی نمیگم

نگاهی به ساعت کردم ساعت شش نیم بود

النا بود که ساعت گوشیش زنگ بخوره وبیدارشه

تصمیم

گرفتم خودم زودتر بیدار کنم
با نوک انگشتان گونشو نوازش کردم تا بیدار شه
سامی سلم بلند شو دیرها
-

یهو منو تو بغل خودش کشوند
باصدای خواب الودی گفت
- ... گربه کوچولو انقدر منو میو نکن دیشب که گذاشتی بخوابم
با تعجب پرسیدم
- من نذاشتم
- اره دیگه

- دیشب پس کی بود داشت لبامو از جا میکند
- خیلی پررویی ها
#۴۶

- نظر لطفه عزیزم
لبخندی بهش زدمو گفتم میرم پایین تا برات درست کنم
- اخر زمون شده
با تعجب پرسیدم
- چی

- تومیخوای صبحونه برام درست کنی
- اره، مگه بار اولمه
نه خب، اما باید همیشه مجبورت میکردم -
چپ چپ نگاهش کردم.....

نگاهی به میز صبحونه کردم عالی بود
خداوشکر سام امروز باید میرفت سرکلس و زودتر از همه باید میرفت پس
میتونستیم تنها باشیم سر
صبحونه

وارد اشپزخونه شد
نمیشد منکر خوشگلیش و خوشتیپ شدنش شد
تموم شدما _

_ها چی
لبخندی زد و گفت
_هیچی

سرمیز نشست
بادیدن میز گفت
_به به خانومم چیکارا کرده
لبخندی زدمو گفتم
_کاری نکردم که

_به به به این مادرم که عجب زنی برام گرفته
لبخندی زدم...

براش لقمه ای گرفتم
_بیا

_جووننن بابا
لقمه رو از دستم گرفت و خورد

– بهترین لقمه ای عمرم بود:En

اونم برام لقمه ای گرفت

– دهننتو باز کن

– خب بده دستم

– نچ –

دهنمو باز کردم و لقمه رو توی دهنم گذاشت

– .. اومم بدترین لقمه ای زندگیم بود

– چرا

– چون من تخم مرغ اصل دوست ندارم

– الهی من بگردم

– خدا نکنه

– تو امروز یه چیزیت هستا

– ... نه چیزیم نیست

– اخه تاحال انقدر باهام مهربون نبودی

– بده –

– نه خیلیم خوبه

#۴۷

– ... من میرم کاری نداری بامن

– نه، فقط مراقب خودت باش حتما

– چشم، توهم مراقبت خودت باش

خواست در رو باز کنه که صداش کردم

_سام

برگشت سمتم

_جانم

مردد بودم که انجامش بدم یانه دلمو زدم به دریا

روی پنجه های پام بلند شدم و کوتاه لبشو بوسیدم

چشماش ازتعجب گرد شده بود

_چی کار کردی تو

چشمکی بهش زدمو گفتم

_خوشت نیومد

_تو امروز فکرکنم سرت به ب

یه جایی خورده

_ ... نگاه لیاقت محبتم نداری

در رو باز کردم و گفتم

_ ... اصل برو زود

تک خنده ای کرد و گفت

_امشب چه شبی بشه برام

مگه قراره اتفاقی بیفته _ ... بله اونم چه اتفاقی

_...سام اذیت نکن بگو ببینم چه اتفاقی میخواد بیفته

لپمو کشید وگفت

_تو چرا انقدر توی این مسائل خنگی

_چه مسائلی

En:

دوباره خندید

پامو به زمین کوبیدمو گفتم

_ ... سام انقدر منو اذیت نکن بگو دیگه

_ شب میام قشنگ میفهمی اتفاقه رو

_ ! ...الن بگو

_ ... الن که نمیشه انجام بدم اتفاقه رو که باید انجامش ردم تا بفهمی

_ ... پس شب زود بیا دیگه چون من از فضولی میمیرم

_ ... جووونم چشم قول میدم زود میام

بازم خندید..

#۴۸

بالخره از سر کار اومد ساعت ۸ شب بود

بالبخت به سمتش رفتم_سلم خسته نباشی

_تو که میگی خسته نباشی کل خستگی از تنم میره

_بیا برات یه چایی هم بریزم که دیگه هیچی نمونه تو تنت

_چشم بانوی من

.....

سام توی اتاق داشت با لبتابش کار میکرد منم روی تخت نشسته بودم که

یهو ماجرای صبح یادم افتادم

باصدای بلندی گفتم

_سام

یه ان ترسید

باترس گفتم

_جانم؛چیشده

_ ... صبح گفتی میخوای یه اتفاق رو برام توضیح بدی ان توضیح بدع

دیگه

لبخندی زد وباصدای ارومی گفت

_دختره دیونه

لباتبشو بست و به سمتم اومد

بغل من نشست

دراز بکش ببینم _

دراز کشیدم به یه دقیقه نکشید که رومخیمه زد

موهامو نوازش میداد

_تو چراانقدر بامن مهربون شدی_بودم

_نچ،نبودی

_حال مگه بده

_ ... نه خیلی ام خوبه اما من ظرفیتشو ندارم

_ظرفیت چیو

_ظرفیت اینه که یه خوشگل خانوم مهربون پیشم باشه؛انوقت من کاریش

نداشته باشم

En:

_نکنه توهم اصل باهام کار نداشتی

_اون موقع مثل گربه هی چنگ مینداختی زیاد حال نمیداد ولی الن ای
مزه میده ها

_من گربه امم

_ .. بعضی موقع ها گریه ای بعضی موقع هد سگی پشه هم میشی گاهی
وقتا

_اصل من باهات قهرم برو انور

_قهرتم خریدارم

_ .. نمیخوام به من میگی پشه

_مگسم میگم

دیگه عصبی شده بودم

باصدای نسبتا بلندی گفتمتا ۴میشمارم یا بلندی میشی یاچنان جیغی

میزنم که همه بریزن اینجا

بالبخند گفت

_جیغ بزnm

_میزنما

/بزن

#49

_خب بزن دیگه

اخمی کردم و گفت

_حیف که مامانت اینا خونن و گرنه یه جیغی میزدm هفت خونه اونور تر

صدامو بشنون

چرا انقدر جیغ جیغوی تو اخی
خب تو اذیت می‌کنی جیغمو درمیاری
من؟ من هر وقت تو رو توی دانشگاه دیدم در حال جیغ زدن
دوروغ نگو من که این ترم رو که کل نرخصی اضطراری گرفتم
این ماجرا مال یه سال پیشه
... چی بگو ببینم
... یه سال من بخاطر یه کاری مجبور شدم پیام دانشگاه شما بایکی از
استادتون کار داشتم وقتی کارم
تموم شد حسابی گرسنه بودم... تصمیم گرفتم پیام سلف داشتم غدامو
میخوردم که دیگه صدای جیغ جنابعالی کل سالنو برداشت
داشتی بایه دختر دعوا میکردی
بعد از ۵ دقیقه هم حراست اومد بردت
... یه کم کنجکاویم راجبت گل کرد با یه پرس جو فهمیدم که دختر شر
دانشگاهی چند بلرهم تا مرز اخراج
رفتی
دختر باید شیطون باشه اصل
.. نه دختر باید خانوم و سربه زیر باشه
انقدر بدم میاد از این جور دخترا
دیگه در حد شیطون باشه خوبه
او هووم عالییه
خدا نکنه دختری مثل تو باشه بدبخت اون پدر مادرش _

یادش بخیر بچه که بودم همیشه انضباطم زیر _ ۱۵ بود هیچ
دبیرستانی ثبت نامم نمیکرد که بخاطر
... معدلم بابدبختی یکیش ثبت نامم کرد
_چه باافتخارهم میگه

_ ... بله اسم ساره میومد همه معلم میلرزیدن از ترس
زشته دختر من که پسر انضباطم تو کل دوران تحصیل _ ۲۰ بود
ا _یییییاز این پسر اُمل بودی پسر
اخمی کردُ گفت
_بی ادب

راست میگم دیگه اخه _ ... ۲۰ هم شد نمره انضباط واقعا خجالت اوره
نه _ ۰ا خوبه حتما
_هرچی نمره انضباط کمتر بهتر
_اخره من موندم من مظلوم بی دفاع چرا اومدم سراغ تو دیو
_تو مظلومییی؟؟
_بله

_یکی تو مظلومی یکی هم سوسکای توی حموم

En:

_وا

وال _ ...

#50

_سام

_جانم

_حوصلم سررفته

_ خب بیا اینجا کنار من بهم کمک کن... کنارش نشستم برگه ای
دستم داد گفت

_اسم فامیل بچه ها با نمره هاشونو بخون من بزارم توی سایت
ا...من میگم حوصله ام سرم رفته انوخت تو میگی اسم فامیل بخونم
خب اگه توهم کمکم کنی کارم زود تموم شه _ ...
نگاهی به ساعت کرده گفت

ساعتم _ ۹ صبحه تا ده اگه کمک کنی تموم میشه منم میبرمت شهر بازی
.... جاهای دیگه که تاحال نرفتی
_مثل کجا

_اگه بگم که دیگه حال نمیده که
ا...تو که میدونی من زیادی کنجکاو
_ ... نچ نمیگم
خیلی نامردی _

برگه رو ور داشتمو نگاهی به اسامی انداختم
.. بیشتر یاشو میشناسم نگاهی به نمرها کردم همه زیر ۵
اکثرا هم افتاده بودم...

لبخندی زدمو شروع به خوندن کردم
به همه نمرها ... ۲نمره اضافه کردم خداروشکر سامم چیزی نفهمید بیشتر
اونایی که افتاده بودن بااون

دو نمره قبول شدن اما بعضی که ۴ یا ۵ شده بودن هیچ جوره نمیشد
کمکشون کنم

—ساره

—جانم_ مطمئنی نمره هارو درست خوندی

—اره

—من حس میکنم نمره ها فرق کرده اخه

—چه فرقی زده به سرتا

— .. نه اخه نمره های بچه کمتر بود مطمئنا

برگه هارو به سمتش گرفتمو گفتم

—نمیخواهی منو ببری بیرون الکی بهونه نیار

لبتابشو بست گفتم

اخره من کییی به تو قوی دادمو انجامش ندادم برو حاضر شو ببینم _

لبتاب رو بستم

لبخندی بهش زدمو گفتم

—پس توهم حاضر شو دیگه

—چشم

.....

—حاج اقا سام از نظر شما مشکلی نداره که من سوار وسایل که میشم

جیغ بزنم

—به ازای هر یه جیغ یه چک ابدار از من میخوری

— ... اهان یعنی جرئتشو داری دست روی من بلند کنی

#۵۱

بله جرئتشو دارم تو دست رو من بلند کن ببین چه بلیی به سرت میاد
_خب تو جیغ نزن تا منم نزنمت

....

.. بالخره رسیدم مثل بچه ها ذوق کرده بودم
سام بریم ت _ رن هوایی
_نه

ا _ ...چرا

_من از ترن خوشم نمیاد
_نگو خوشم نمیاد بگو میترسم
من از هیچی نمیترسم _ ...
_حال که میبینم از ترن هوایی میترسی
_گفتم نمیترسم
_اگه راست میگی بیا بریم پس
_باشه بریم

.....

.. بالخره نوبتمون رسید سوار شدیم نگاهی بهش کردم
تند تند عرق میکرد
هنو دیر نشده ها میخوای پیاده شو لزومی نمیبینم که پیاده شم
_بالخره ترن حرکت کرد
چشماشو بست

پس چرا انقدر اروم میره _
_برا ادامای ترسو اروم میره
خواست چشماشو باز کنه که ترن یهو سرعتش زیاد شد
یهو سام داد زد
.... خنده ام گرفته بود هی داد و فریاد میکشید که پیاده ام کنید
ومن فقط میخندیدم
بلخره از ۵ دقیقه ترن وایساد
سام سریع کمر بندشو در آورد و بیرون رفت
....

حالش بد شده بود
به سمتش رفتم دیدم از ترس صورتش سفید سفید شده
نتونستم خودمو کنترل کنم و گفتم
_ .. اصل نترسیداا به تو میگن دلور
#۵۲

با اخم بدی نگام کرد و باعصبانیت گفت
_اره تو شجاعی من ترسو الن برو به همه بگو خب
جاخوردم از حرفاش
منکه چیزی نگفتم ساکت شو بابا
از حرفش دلم شکست سرمو انداختم پایین
.....
حالش که بهتر شد برگشت به سمتمو گفت

–بریم

دنبالش راه افتادم...

–اینو سوار میشی

– ... نه بریم خونه

–مگه حوصلت سرنرفته بود

– .. اره ولی دیگه نمیتونم اینجا بمونم بریم خونه لطفا

–اخه

نذاشتم ادامه حرفشو بزنه

–تو میخوای بمون بمون من یه اژانس میگیرم میرم خونه

....

توی ماشین بودیم سرمو برگردوند بودم سمت پنجره

–از من ناراحتی

جوابشو ندادم

قهری –

–نه هستی

–فقط ازت ناراحتم

–چیکار کردم که شمارو ناراحت کردم بانوجان

حوصله حرف زدن رو باهاش نداشتم

–الن اصل حوصله ندارم،بزار برای بعد

چشم بانو –

.....

_ ... من که انقدر دل نازک نبودم پس چرا روی حرفای سام انقدر حساس شدم خودم میدونم دارم عاشقش میکنم اما حس میکنم ته این رابطه چیز خوبی نیست ... !!!
....

نگاهی به ساعت کردم ساعت ۱۰ شب بود
چقدر امروز دلگیر بود...
.. دوست داشتم الان یکی کنار بود میرفتم بغلش تا خودمو خالی کنم
....

_هنوزم نمیخوای بگی که از چی ناراحتت کردم
_ ... چیزی نبود من یه کم بچگانه رفتار کردم
_ ... تو امروز یه چیزیت هستااااا تو اون ساره شاد و شنگول نیستی ها
_اون موقع ها دلم خوش بود اما الان چی
_یعنی الان دلت خوش نیست_نه
پوزخندی زد و گفت
_نترس بزار این چندماه بگذره طلققتو که گرفتی دوباره دلخوشیات
برمیگرده

برو بابای نثارش کردم روی تخت دراز کشیدم
بالخره این بغض لعنتی ام بالخره شکست بغضی که خیلی وقت باید
میشکست
سام زود به طرف اومد وقتی دید دارم گریه میکنم
_چی شده اخه

روی تخت نشستم

بغلم نشست

_ ... حداقل به من بگو چیشده فعل که من از هنه بهت نزدیک ترم

_چی بگم اخه

#۵۳

_یه تصمیمی گرفتم نمیدونم تصمیم درستیه یا نه

_چه تصمیمی

_نمی تونم بهت بگم

_من میگم به حرف قلب گوش کن

_ولی همه میگن با عقل

_ ... من که هروقت به حرف قلبم گوش کردم موفق ترشدم عقلم که

همیشه درست نمیگه که.....

_ساره

_جانم

لبخندی زد و مشغول نوازش موهام شد

_اگه یه روزی بفهمی من اون ادمی نیستم که فکرشو میکنی چیکار

میکنی

_یعنی چی

_ ... تو ادم مهربون هستی زود ادما رو میبخشی فکرکنم منم که کار

خطایی کنم میبخشی

_تو انقدر خوبی که فکرکنم تا حال کار بدی کرده باشی

_انقدرا هم دیگه خوب نیستم

_هستی خیلی هم خوبی

گونشو بوسیدم

انگار تعجب کرده بود

_جدیدا شیطان شدی ها

_بودم

_ .. خب اینجوری بخوای شیطونی کنی منم از خجالتت در میام ها

_شما که همیشه از خجالت ما در میای.....

.....

توی این چندماه بهترین چیزا رو با سام تجربه کردم فردا درست یه سال از

زندگی منو سام میگذشت

فردا میخواستم به رستوران دعوتش کنم عشقی که بهش داشتم اعتراف

کنم

مامان بابای سعید یه هفته ی بود که رفته بودن شمال...

باصدای در به خودم اومدمم

به سمت در رفتم

_سلمم خسته نباشی

اما اون امروز مثل همیشه نبود

فقط سرشو تکون داد

وبدون هیچ حرفی به سمت اتاق رفت

...

تقه ای به در زدمو در رو بازکردم
دیدم مشغول جمع کردن لباساشه که توی ساک هزاره
_قراره جایی بری

_اره

_کجا

_ ... برای یکی از قردادا بیاد برم همین امشبم باید راه بیفتم
_الن باید بگی

_دست از سرم وردار ساره حوصله بحث کردن رو ندارماخه من که چیزی
نگفتم؛اخه نه تو نه باباتهیچ وقت برای قردادا نمیرفتین _

_این یه قرداد مهمه که خودم دارم میرم

_ ... همیشه حال پس فردا بری اخه فردا سالگرد عروسیمونه میخواستم یه
جشن کوچیک دونفره بگیرم

_نه نمیتونم

_کی برمیگردی _

_نمیدونم

_ ... خب دو روز سه هروز یه هفته

.. زیب ساکشو بست بدون اینکه نگاهم کنه از اتاق خارج شد

خواست به طرف در بره که زود به طرفش رفتم

یعنی نمیخواهی ازم خداحفظی کنی داری میری _

بازم نگام نکرد رفت

.....

مطمعن بودم که حتما یه اتفاقی افتاده این سام چند روز پیش نیست
بزار برگرده حتما باهاش صحبت میکنم
#۵۴

... یه ساعتی که میشد که سام رفته بود دلم بدجور شور میزد
باصدای زنگ در به سمت ایفون رفتم_بله
_سلم خانوم نامه دارید
_نامه؟

_لطفا بیان پایین تحویلش بگیرید
....

روی پاکت نامه چیزی نوشته بود
نامه رو از پاک باز کردم و مشغول خوندن شدم
... نمیدونم باید از کجا شروع کنم اینو بدون که هیچ وقت دوست نداشتم
زندگیمون اینجوری تموم شه
نمیدونم مقصر این ماجرا کیه منم یا پدرت
قبل از ماجرای خواستگاری پدرت اومد پیشم صحبت کرد درست همون
پیشنهادی رو داد به تو به منم
داد

من برای نابود کردن پدرم باید قبول میکردم حتما میپرسی چرا باید پدرمو
نابود کنم
در اصل اونا عمو و زن عمومن وقتی ۵سالم بود پدر و مادرم توی یه
تصادف فوت میکنن تمام ارثیه

پدریم و سر پرستی من میرسه به دست عموم
ازهمون ... ۱۰سالگی مجبورم کردم توی کارخونه پدریم کارکری کنم اما منم
صبرم حد و حدودی داشت
۱۸سالم شد رفتم بهش گفتم تمام ارثیه پدرمو میخوام
در عوض جوابم یه چک بهم زد
منم برای اینکه بهش هرچور شده ضربه بزنم همه کار میکردم
پیشنهاد بابات فرصت خوبی بود هم اقامت بهترین کشور خارجی وهم ۵
میلیارد پول میارزید.. از اون اول میخواستم بهت بگم اما پدرت نداشت
گفت نمیخواد بدونه که تمام این نقشه زیر سر پدрте
... .. شاید بگی چرا شب اول کتک زدم همش نقشه ای پدرت بود بابات
کارگردان این فیلم بود و منم
بازیگراش
نمیدونم باید چی بگم فقط میتونم بگم امیدوارم ببخشی منو
امیدوارم یه زندگی خب منتظرت باشه
سام
باورم نمیشد یعنی تمام حرفاش کارش دوروغ بود هنش نقشه سام بابام
بود
لعنتیا چرا دیگه منو به بازی دادید اخه
.....
انقدر گریه کرده بودم که دیگه اشکی برای گریه نداشتم نگاهی به ساعت
کردم ساعت ۴صبح بود

دلم از بابام گرفت چطور تونست بامنی که تک دخترش همچین کاری کنه
یعنی پول انقدر ارزش داره که بخاطرش زندگیمو خراب کرد
دوست داشتم الن میرفتم دم خونه با دستام خفه اش میکردم میگم تو
پدري

... حال که سام توی این خونه نیست منم نباید باشم باید جایی برم که
دست هیچکی بهم نرسه حسرت
دیدنمو به دل همه میزارم
تنها کسی که میتونم پیش برم ماهی خانوم بود دایی قبلیم که چندسال
قبل رفت توی روستاشون کار
کنه

روستایی که هنوز توش ارباب رعیتی پا برجاست
حتی شده برم کلفتی میرمو اینجا نمیمونم.... من قوی ام بخاطر اون سام
نامرد دیگه نباید زندگیمو جهنم کنم وقتی اون رفت من براچی غصه
بخورم

میرمو زه ساره تازه میشمم

#۵۴

باهزار بدبختی تونستم خونه اشو پیدا کنم یه خونه فوق العاده قدیمی
تقه ای به در زدم
بعد از چند دقیقه در رو باز کرد
انگار شناخت
_ساره ام

تعجب کرد

_تویی مادر

پریدم بغلش

....

تمام ماجرا رو براش تعریف کردم برای اونم باورش سخت بود که بابام

همچین کاری در حقم

... کرده راضی شد منم ببره با خودش به همون عمارت به عنوان دخترش

....

... وقتی از صاحبکارشم پرسیدم میگفت مرد خوبیه ولی عصبی یه م

مرد دورگه شمالی بندری که زنش ۲سال پیش توی تصادف فوت میکنه

انم با پسر ۵ساله اش داره

زندگی میکنی

...

... .. وارد عمارت شدیم یه عمارت تمام سفید فوق العاده زیبا بود

زیباییش در حدی بود که هرکسی رو

چند دقیقه خیره میکرد

_ساره مادر بیا دیگه_اومدم خاتون

وارد عمارت که شدیم زیباییش ده برابر شد سفید طلایی ترکیب رنگ

وسیله ها بود

باید بگم این ارباب واقعا خوش سلیقه بود

باصدای قدم های کسی سرمو به طرفش برگردوندم یه پسر جوان

_سلم ارباب

با سردی جواب خاتون رو داد

خاتون به من اشاره کرد گفتم

_این دخترمه ارباب؛ راستش گفتم اگه شما اجازه بدید بیاد همینجا

باخودم کار کنه

_نگفته بودی دختر داری

خاتون چیزی نگفت سرشو انداخت پایین

پسره به طرف من برگشت گفت

_سواد داری

لجم گرفت ازش پسره پرور

منم باغورور گفتم

_کاردانی حسابداری دارم

انگار تعجب کرده بود

_انوخت با مدرک کاردانی میخوای کلفتی کنی

پسره بیعشور شیطونه میگفت با یه دونه از همین مجسمه ها بکوبونم

دهنشاا.. باید بگم که کار عار نیست مهم اینکه که نون حل ادم دربیاره

انگار از حاضر جوابیم تعجب کرده بود

_ بیرش پیش حنا خاتون اگه حنا تونست باهاش کنار بیاد که بشه

پرستار حنا اگه هم نتونست که بره

سراغ همون کلفتی کردن

.....

... پسره سیاه سوخته انقدر طرز درست صحبت کردن بلد نیست

_خاتون این دیونه اربابه

_وا مادر دیونه چیه

_دیونه بود دیگه خودت ندیدی

_حال بیا بریم پیش حنا

_حنا کیه

#۵۵

_دخترش

_اخه اصل بهش نمیاد که دختر داشته باشه

سنی نداره که مادر همش _ ۳۰ سالشه

_زنش چرا مرده خاتون

_نمرده؛ ولش کرده_ولش کرد

_ اره مادر ارباب عاشقش بود برعکس زنش که فقط بخاطر پولش

میخواستش ارباب خودشم

فهمید دل این زن باهاش نیست خواست طلق بگیره که دید زنش حامله

است

قرار شد بعد از اینکه حنا به دنیا بیاد طلق بگیره اما چه طلقی حنا رو که به

دنیا میاره میزاره میره ...

... ارباب همه جارو میگرده اما پیداش نمیکنه با بدبختی ارباب طلقش

میده دوسال پیش برای همین

دیگه از روز طلق ارباب میگه مرد زن

اما فقط دلم برای اون حنا میسوزه

چرا

_ ... اصل ادم حسابش نمیکنه ارباب از حنا متنفره مادر بدبخت حناهم

به جای بابا بهش میگه ارباب

ارباب برای بچه های بقیه جون میده اما برای این حنا بدبخت....

ده هزاربار باهاش صحبت کردم گفتم اون بچه اته اما میگه وقتی خون

اون زنه تو رگاشه از وجود اون

زنه اس پس مثل همون زنه میشه یه هرزه

اخه چه ربطی داره خاتون _

_وال هرچی بهش گفتم گوش نمیکنه که نمیکنه

اتاقی رو بهم نشون داد

_ ... مادر اونجاس اتاقش فقط مهربون باش باهاش مادر اون نه طعم

محبت مادری کشیده نه پدری

لبخندی بهش زدمو گفتم

چشم خاتون _...

تقه ای به در زدم

صدای بچگانه ای اومد

_بله

در رو باز کردم

نگاهم به دختر بچه ای که روی زمین مشغول رنگ امیزی بود افتاد

یه دختر ناز شباهت زیادی به ارباب داشت اما فقط رنگ پوستش برعکس

ارباب سفید بود
... به طرفش رفتم کنارش رفتم
دستم به طرفش دراز کردم و گفتم
_من ساره ام
اونم دستمو گرفت گفت
_منم حنام
ا...پس حنا خوشگله که میگن تویی

چ

باتعجب پرسید
_من خوشگلم
_بله

_ولی ارباب همیشه میگه که من زشته ام
یعنی چی یعنی اون به این دختر ۵ساله میگه زشت... ارباب از
حسودیش میگه دیگه اخه تو خیلی خوشگلی اما ارباب رو که دیدی چقدر
زشته

خندید

_راستی تو چرا اومدی اینجا
_پرستار جدیدتم
با خوشحالی گفت
_واقعا
_اره

_پس با هم میتونیم یه عالمه بازی کنیمو بریم بیرون
_اره دیگه قرار تاخر باهم کلی خوش بگذرونیم
_ ... پس الن بریم حیاط اونجا بازی کنیم
_باشه

....

#۵۶

یک ساعتی بود توی حیاط مشغول بازی بودیم
به نفس نفس افتاده بودم
_حنا بیا یه ذره بشینیم من خسته شدم
_باشه ساره _
روی چمن نشستیمدراز کشید و سرشو روی پاهام گذاشت
بالبخت مشغول نوازشش بودم
_تو خیلی خوبی؛ خوشبحال نی نی ات
_من بچه ندارم که
_پ چرا قیافت مثل اینایی که نی نی دارن
_نمی دونم
_تو بابا داری
_اره
_باهات مهربونه
پوزخندی زدمو گفتم
_ ... مهربون بخاطر پول زندگیمو خراب کرد

– یعنی بابای تو هم مثل اربابه

–اره

خیلی بده نه مهناز انقدر پُ _ ز باباشو به من میده تازه ارباب برا

تولدش از اون عروسک خوشگل

گرفت ولی تاحال برا تولد نگرفته

– اشکال نداره عوضش من امسال برات تولد میگیرم

باخوشحالی گفت

–راست میگی

_ اره تولدت کی هست حال_خاتون گفت هفته دیگه است

باشه منم بهت قول میدم هفته دیگه یه تولد خوشگل بگیرم با یه کادو

خوشگلتر _

ازجاش بلند شدم

پرید بغلم

.....

.... سرمیز ناهار مشغول گذاشتن غذاها بودم که مادر و داداشش ارباب

اومدن خاتون باهام اشناشون

کرده بود

... بعد از چند دقیقه اربابم اومد ودر اخر حنا

حنا که اومد

برادر ارباب گفت

–حنایی بیا پیش عمو بشین

_نه میخوام پیش ارباب بشینم
و به طرف صندلی بغل ارباب رفت باهزار سختی نشست
ارباب مشغول کشیدن غذا شد
حنا باصدایی اروم و با ترس گفت
_میشه برا منم غذا بکشید
اما انگار چیزی نشنیده بود
دوباره حنا گفت_ارباب
با عصبانیت ارباب گفت
_خودت مگه دست نداری
دستم نمی رسه _

نفسشو با صدا داد بیرون
و مشغول کشیدن غذا براش شد
لبخند کم رنگی زدم

....

حنا خواست از سر میز بلند شه که ارباب باصدای بلندی گفت
_کجا

_ ... سیر شدم میخوام با ساره دوباره برم بازی کنم
_بشقابتو تا ته میخوری بعد هرجا خواستی میری
حنا بغض گفت
_بخدا سیرم

_منم گفتم تا بشقابتو نخوری حق بازی کردن نداری

این بار مادر ارباب حرف زد
_سعید جان خب حتما سیره که نمیخوره
_اخه شما که اینو نمیشناسید عین مادرش دیگه یه روده راست توی
شکمش نیست
_اخه داداش یه بچه ۵ساله واسه غذا خوردن براچی باید دوروغ بگه_من
بچمو بیشتر از شماها میشناسم
دوباره برگشت سمت حنا
با عصبانیت گفت
_بخور
حنا باچشمای اشکی مشغول خوردن شد
منم یه گوشه وایساده بودم نمیتوستم نه حرفی بزنم نه کاری بکنم...
بعد از بیست دقیقه ای حنا غذاشو تموم کرد
الن برم بازی کنم _
_نه
_من که غدامو تا ته خوردم
_میری تو اتاقت وتاشیم بیرون نمیای
واقعا حرصم گرفته بود ازش
حنا با همون صورت اشکیش به سمت طبقه بالرفت قبل از اینکه بخواد
پاشو رو پله بزار
با صدای لرزونی گفت
_ازت بدم میاد

زود از پله ها رفت بال

خوب شد داداش بچه رو از خودت متنفر میکنی که چی چون اون زن
مادرشه _

_خودتون خوب میدونید که من این بچه رو نمیخواستم از اون اولم گفتم
بندازش

ولی شماها نداشتیندیگه نتونستم تحمل کنم به طرف اتاق حنا رفتم
#۵۷

صدای گریه حنارو از پشت در میشنیدیم
....

بغلش کردم
باهمون صدای بچگونه که از شدت گریه میلرزید گفت
_ ... دیدی ارباب رو ساره چرا منو دوست نداره
_داره حنا جونم
نداره _ ...

بابام همه بچه هارو دوست داره اِل من
_عوضش همه هم تو رو دوست دارن
_ ... نمیخوام من دوست دارم ارباب فقط منو دوست داشته باشه
می دونم که دخترا همه شون باباین
_خب حنایی تو هم باید یه کاری کنی که ارباب دیگه تو رو دوست داشته
باشع
_چیکار

همش پیشش باش _ ...

... همیشه پیش بابات باش حتی اگه دعوات کرد مثل بغلش کن بوسش

کن_کتکم میزنه که

_مگه تا حال کتک زده

_ ... اوهوم زیاد زده

دیگه واقعا از دست این مرد عصبی شده بودم

حنا تو اینجا بشین من الن میام _

_کجا

تو بشین میام _

تقه ای به در زدم

باصدای نفرت انگیز بیا تو

وارد اتاق شدم

_کاری داشتی

_میخواستم درباره حنا باهاتون صحبت کنم

_فکرکنم گفتم که اگه با اون کنار نمایان برید پیش خاتون کار کنید

_اتفاقا حنا فرشته است من مشکلم باشماست

_بامن

_بله

با حالت مسخره ای گفت

_انوقت مشکلت با من چیه _ ... حنا اون یه دختر .. ۵ساله است نیاز به

محبت داره اونجوری که شما باهاش رفتار میکنید میشه یه

دختري که گدای محبته
به من ربطی نداره مشکل شما و خانومت چیه
این وسط حناس که مهمه
_ فکر نکنم تربیت و برخورد من با بچه ام به شما ربطی نداره
_ داره آقای محترم
... چون اینجور ادما که محبت نمیبینن بزرگ که بشن گند میزنن به زندگی
بقیه منم یه ادم بخاطر اینکه
محبت ندیده بود
گند زد بهم و ولم کردش
_ خاتون گفته بود که مرده شوهرت
_ بله الن الن چند روزه که فوت کرده
باتعجب پرسید
_ ... چند روز انوخت نباید عذا دار باشی
_ ... عذا دار نیستم خوشحالم که رفتش برای همین ازتون میخوام با
حنا مهربون باشید
دختر خیلی حساسن پس فردا که بزرگ شد یه جنس مخالف بهش یه کم
محبت کرد خدا میدونه چی
میشه
_ کسی غلط میکنه به دختر من نزدیک بشه
شما که انقدر دوشش دارید پس جلوشم همینجوری رفتار کنید جشن تولد
شده یه عقده براش _

_ .. بهتره بری سرکارت وتوی تربیت بچه ام دخالت نکنی

_این تربیته اخه_در هم پشت سرت ببند

...

#58

_ساره

_جانم خاتون جون

_مامانت بهم زنگ زد

_ مامان چرا بهش نگفتی که اینجام

_ نه مادر نگفتم کلی نگرانت بودن همه جارو دنبالت گشتن

پوزخندی زدمو گفتم

ولشون کن خاتون _

_ هرچی ام باشن پدر مادرتن

_ مامان که نه میدونم از گل پاک تره ولی بابای خودم چی من

مثل تنها بچه اش بودم

بخاطر مول گند زد به زندگیم

_قضاوت نکن مادر

_ ... خاتون قضاوت نکن نمیبینی زندگیمو

.....

... امروز تولد حنا بود خدا روشکر امروز عمارت خلوت ارباب هم امشب

نمیونداما نمیدونم چرا جدیدا حالم انقدر بد بود

به بوها حساس شده بودم همش حالت تهوع داشتم

فکرکنم مسموم شده بودم

.....

به کسی راجب تولد نگفته بودم
پشت عمارت کلبه کوچیکی بود که تونستم برای تولد حنا تزئینش کنم
کیک و کادومو یواشکی به عمارت بردم
همه چیز آماده بود

...

_کجا میخوای ببری منو ساره ای
_ ... چشمتو باز نکنیا اللن میفهمی
در کلبه رو باز کردم...
دستم از روی چشماش برداشتم
.... انگار تعجب کرده بود خم شدمو صورتشو بوسیدم تولدت مبارک
حنایی جونم

زود پرید بغلم صورتمو بوس کرد
_ ... پس چرا نگفتی امروزه تولدم من یادم رفته بود
لبخندی زدمو کادمو بهش ندادم
بفرما اینم کادوی من
با شوق کادمو گرفت و بازش کرد
میدونستم همون عروسکیع که میخواد بادیدن عروسکش چشماش از
خوشحالی برق زد بال و پایین میپرید

.....

با صدای تقه در از جام بلند شدم
ساعت ۱۱ شب این موقع کی میتونست باشع
خاتونم که خوابش سنگین بود
در رو باز کردم که یهو یکی یقمو گرفت
از ترس فشارم افتاده بود
ارباب بود

_به چه حقی براون بچه امروز تولد گرفتی هان
باترس گفتم

_ ... همش حسرت تولد بچه های دیگه رو میخورد منم دوست نداشتم
مثل تو عقده ای باشه

_ ... چه ضرر زدی به من می ی عقده ای بدبخت
.. اره به تو میگم بخاطر همین عقده ای بودنت داری گند میزنی به
زندگی بچت

از عصبانیت صورتش قرمز شده بود
یقمو ول کرد

انگار شجاع شده بودم

_ من وظیفه تو رو انجام دادم وظیفه توعه که براش تولد بگیری تا
حسرت نخوره

.. میدونی الن یه ساله دلش از عروسک مهناز میخواد اینارو میدونی اقای
نمونه

خواهش میکنم بزار تاوقتی که اینجام بزار محبت کنم بهشخواستم ادامه

حرفمو بزنم که باصدای رعد برق از ترسم بازوی ارباب رو گرفتم با رعد برق
بعدی

سفت تر گرفتم

بعد از چند دقیقه چشمامو باز کردم دیدم باتعجب بهم نگاه میکنه

دستممو از دور بازوش در اوردم

سرمو انداختم پایین گفتم

_ببخشید من از رد و برق خیلی میترسم

_به نظرت بچسبی به من دیگه از رعد برق نمی ترسی

#۵۹

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم

_من خوابم میاد باید برم شماهم برو خونه خودت

_ببین خیلی پروئی

.....

_حنا تو به بابات گفتی من برات تولد گرفتم

_ بخدا نمیخواستم بگم عروسکمو دستم دید گفت کی داده بهت منم

گفت ساره برام تو جشن تولدم

بهم کادو داده

.....

نمیدونم چرا امروز انقدر حالم بد بود

تصمیم گرفتم با خاتون یه سر بریم بیمارستان که با روستا یه ساعتی

فاصله ای داشت

...

تمام حالت‌مو به دکتر گفتم_ ازدواج کردی

_بله

_ برو این آزمایش بده من نوشتم فوری جواب شو بهت بدن تا یه

ساعت دیگه تا نخوای دوباره بری

روستا

_ .. آزمایش اخه چرا مشکل خاصی دارم یعنی

نه عزیزم می‌خوام از یه چیزی مطمئن بشم _

...

_خاتون می‌گم نکنه بیماری چیزی داشتم که گفت آزمایش بدم

_ ... نه مادر این حرفا چیه انشالله که هیچی نیست

باصدای پرستار به طرفش رفتم

_ .. جواب آزمایشتون آماده است ببرید پیش دکتر

...

دکتر لبخندی بهم زد گفت

_ ... مبارکه عزیزم دوماه بارداری

با داد گفتم

یعنی چی خانوم دکتر این چه حرفیه امکان نداره _

_ حال که امکان داره

صد درصد یه اشتباهی شده ... نه عزیزم شما الان دوماهه که بارداری

با تکرار اسم بارداری دیگه نفهمیدم چی شد

...

باصداهای دعا گفتن خاتون کم کم چشامو باز کردم

چشمامو اروم اروم بازکردم

تازه یاد بدبختیم افتادم

خاتون با دیدن چشمای باز لبخندی بهم زد

_ ... الهی من قربون تو برم اخه مامان کوچولو

_ ... خاتون معلومه چی میگی من بدبخت شدم انوخت داری

باخوشحالی حرف میزنی

با ما در این چه حرفی میزنی

آخه خاتون من چیکار کنم الن اون خودش الن داره اون ور کیف حال

میکنه _

همچین بلیی سر من آورده

ما این حکمت خدا س _

_ نمی خوام این حکمت خدا را

نگو مادر مادر خدا قهرش میگیره _

بزار قهرت بگیره خاتون زندگیم بدتر از این نمیشه که _

مرگ مادر اینجوری مادری _

خاتون کسی رو میشناسی که بتونه بچه سقط کنه _

_ ساره تو که نمیخواهی بلیی سر این بچه بیاریپس خاتون چطوری بزرگش

کنم بدون پدر خودم که وضعیتم مشخص نیست برا چی یکی دیگه رو

پس

بندازم

_بچه روزی رسونه مادر با خودش روزیشو میاره

_خاتون

_ ساره بخدا قسم بلیی سر این بچه بیاری دیگه نه من نه تو تو مثل

دخترمی بچه اتم مثل نوه ام

...خودت خوب میدونی چقدر دوستت دارممم

... خرج مخارجت همه با من این بچه عصایی پیریت میشه

_ اخه خاتون مگه میشه بدون پدر بزرگش کنم پس فردا گفت بابام

کیه کجاست من چی بگم

_حقیقتو مادر

#۶۰

_خاتون نه من دیگه آینده ای دارم نه این بچه بزار

نذاشت اوامه حرفمو بزن

_ساره بخدا قسم یه بار دیگه حرف کشتن

.. این بچه رو بیاری دیگه نه من نه تو حتما یه حکمتی هست

.....

_ .. هی با توامارباب بود

_بیخشید اصل حواسم نبود

_این چند روزه حالت معلومه خوب نیستا

_راستش یه مشکلی پیش اومده تمام ذهنم فقط میره سمت مشکلم

_چه مشکلی داری

_شخصیه

چیزی نگفت دوباره مشغول کار شد ...

حنا از طبقه بال صدام کرد

_ساره ای کجایی

_باصدای متوسطی گفتم

_ تو سالنم عزیزم

حنا انکار ارباب رو ندید

سریع به سمتم اومد و بغلم کرد

_خوبی ساره ای جونم

_اره حنا جونم

اروم در گوشش گفتم

_برو پیش ارباب بوسش کن و صبح بخیر بگو

_دعوا نکنه منو.. نه تو برو

حنا بااستر به سمت ارباب رفت

روی مبل رفت و اروم گونه ارباب رو بوسید

_صبح بخیر

ارباب انگار تو شوک رفته بود

حنا هم بدو بدو به سمت من اومد

دستمو کشید و به سمت حیاط برو

حنا مثل همیشه سرشو روی پاهام گذاشته بود و منم مشغول نوازش

موهایش

_حنایی

_بله

_یادت گفתי قیافه ام شبیه اونایی که نی نی دارن

_اوهوم

_چند روز پیش فهمیدم یه نی نی کو چولو تو شکمم دارم

سرشو از رویاهام برداشت

باخوشحالی گفتم

_ کجای شکمته

دستشو گذاشتم روی شکمم

_اینجاس_اسمشو من بگم چی بزاری

_اره بگو

_امیر علی

_اگه دختر بود چی

_ .. نه پسره من میدونم

تک خنده کردم و گفتم

_از کجا

_ ... خب میدونم دیگه تازه خیلیم شیطونه

_ نه بچه شیطون نمیخوام من یه بچه خوشگل و ساکت مثل حنا

میخوام

.....

_ارباب

_بله

_میتونم یه خواهشی بکنم

_تاچی باشه

بعضی موقع ها دوست داشتم با دستام خفه اش کنم

امروز توی مهد برای حنایی اینا یه جشن کوچیک همراه با پدر مادرا

گرفتن _ ... نداشت ادامه حرفمو بزنم

_بین تو هرکاریم کنی نمیتونی کاری کنی من اون بچه رو دوست داشته

باشم

_بعضی موقع ها واقعا فکر میکنم که شما پدر حنا نیستین

_ .. برام مهم نیست چه فکر میکنی فقط انقدر رو اعصاب من نرو

واقعا لیاقت پدرشدنو توی هوس باز نداری فکر کردی نمیدونم با چندتا

دختر وزن در ارتباطی _ ...

_.. خجالت نمیکشی واقعا توی یه بچه داری انوخت دنبال این کارایی

_بین کارای من به تو هیچ ربطی نداره

داره _ ..

_اها انوخت برا چی باید به کلفت خونه ام ربطی داشته باشه

کنترلمو دیگه از دست داده بودم

بین انقدر به من نگو کلفتا و گرنه _

_ ... وگرنه چی میری یه جا دیگه کلفت میشی

#۶۱

_.. لعنت بهت سام که زندگیمو نابود کردی الان مجبورم همه جور بی

احترامی بشنوم

انقدر کلفت بودنمو تو ر _ خم نزن حداقل منه کلفت انسان تر از
توام

_ببین من نه وقتشودارم نه حوصله که بخوام باتو حرف بزنم حرف زدن با
این مرد هیچ فایده نداشت

.....

روی تاب نشسته بودم اخ که چقدر دلم برای اون اتاق خواب مشترکمون
تنگ شده بود

چقدر روزای قشنگی داشتم

ایکاش هیچ وقت تموم نمیشد

دلم برای خندهای از ته دلم

چقدر تنگ شده

اخ که الن دوست داشتم از خواب بیدار میشدم و میدیدم همه چی خواب
بود

... نمیدونم به ارباب چی بگم تا چند ماه دیگه که شکم میاد بال همه

متوجه میشن

باید به خاتون بگم خودش به ارباب بگه که باردارم

دِ اخه منو چه به بچه

.....

_سلم

به طرف صدا برگشتم

برادر ارباب بود

_ .. سلم امری داشتید

_ ... نه فقط اومدم ازتون بابت همه چی تشکر کنم

_من چه کاری کردم که نیاز به تشکر داشته باشه

_خودتون میدونید که حنا مادر نداره توی این چند وقتی که اومدید

میتونم بگم اولین باره که این بچه رو

انقدر شاد میبینم و داداشم که خوب حالشو میگیری

میشه گفت تو اولین نفری هستی که جرئت داری اینجوری باهاش حرف

میزنی

_بالخره که باید یکی جلوی داداشت در میورد

ای کاش خاتون زودتر میوردت _ ...

_معلومه توهم دل خوشی ازش نداری

_ من فقط بابت حنا نگرانم از همون روز اول که حنا به دنیا اوند تا

همین الان همه کار کردم که باین

بچه خوب باشه

... اما نشد اما من مطمئنم تو میتونی سعید رو از همه نظر عوض کنی

صد درصد هم اخراجم میکنه _

_ نه خاتون برای ما مثل مادرمونه عمرا اخراجت کنه شنیدم

حسابداری هم بلدی

_اره بلدم

_اگه خواستی من میتونم شبا برات میتونم حساب رسی هامونو بیارم

_فعل که اصل ذهنم پر از فکر خیاله یه چند وقت دیگه خبر میدم
بابت فوت شوهرتم تسلیت میگم _ ...

_ممنون

_ .. واقعا ناراحت شدم اخه خیلی جون بودی برای بیوه شدن_راستی تو

چرا انقدر با ارباب فرق میکنی

هرچقدر اون بد تو خوب تر

_ .. فکر میکنی اون از من خیلیم خوب تر اما بروز نمیده

پوفی کشیدمو گفتم

_چراا انقدر این بشر عجیبه

_ .. وال ما خودمونم موندیم این به کی رفته

#62

.... شکمم یه کم برآمده شده بود اما هنوز هیچ حسی نسبت به این بچه

نداشتم

یه جورایی به ارباب حق میدم که حسی به بچه اش نداره

لعنت به ادمای نصف نیمه زندگی ها که فقط میان گند میزنن

هنوز نتونسته بودم خبری از سام بگیرم...

هم پدر مادر من و هم پدر مادر سام یا همون عمو وزن عموش در به در

دنبال ما بودن

تنها چیزی که میدونم اینه بابام به خواستش رسیده بود

_.. اخ که فقط این پول لعنتی گند زد به زندگیم ای کاش سام از اول بهم

میگفت که اونم از ماجرا خبر

داره

چقدر راحت گولشونو خوردم

.....

_ساره خانوم

_بله مریم خانوم... ارباب کارتون داره گفت بیاین اتاقش

_باشه الن میام

دیگه حوصله اینو تو زندگیم نداشتم

_بله

_اون روز باداداش من تو حیاط چی میگفتید

_چطور

_سوال منو با سوال جواب نده

هوفی کشیدمو گفتم

_درباره حنا و شما حرف میزدیم

یه تای ابروشو بال داد

_من

_بله

_چی میگفتید انوخت پشت سرمن

_اینکه این اخلق گندتون به کی رفته

باصدای پر از تعجب گفت

_چی

_همون که شنید یاز عصبانیت صورتش قرمز شده بود

به زور خودمو گرفته بودم که از خنده منفجر نشم
_ برو بیرون تا بلیی سرت نیوردم

بچه پرور

_ مثل چه بلیی

اگه تا _ ادقیقه دیگه نری بیرون خودت میفهمی
_ تو فکر کن یه دقیقه تموم شده

به سمتم اومد

یه قدم اون جلو میومد یه قدم من

لعنت به من

بالخره کمر به دیوار خورد

دوتادستاشو به دیوار تیکه داد

حال دیگه جای فرار نداشتم

صورتشو نزدیکم آورد

#۶۳

همین جوری که تو صورتش خیره بودم

جیغ محکمی کشیدم...

سریع دستشو روی دهنم گذاشت

به چشمام خیره شد

توی چشاش میشد فهمید که مهربونه

اما رفتارش نه

برادرش راست میگفتازم دور شد

– برا چی جیغ میزنه
– خجالت نمیکشی میخواستی منو بوس کنی
– من غلط بکنم که تو رو بخوام بوس کنم
– پس براچی همچین کاری کردی
– ... گفتم بترسونمت اما تو منو ترسوندی
– دفعه آخرت باشه همچین کارای میکنیا
– ... فکرکنم جاهامون عوض شده ها انگارتو ارباب شدی و من کلفت تو
چپ چپ نگاهش کردم
از اتاق زدم بیرون
.....
از دست این پسر
.....
– ساره یی
– جانم حنا جونم
خاتون گفت ارباب گفته لباسای منو و خودتو جمع کنی –
– چرا
– نمیدونم
.....– خاتون
– جانم مادر
– ... حنا چی میگه میگه ارباب گفته لباسامونو جمع کنیم
– اره مادر ارباب قراره بره شیراز گفته تو و حناهم باید همراهش برید

–منو حنا برای چی

–وال مادر ما خودمونم موندیدم چرا حنا رو هم گفته

.....

تقه ای به در اتاقش زدم

–بله

در باز کردم

– ... میشه بگید چرا گفتید منو حنا همراهتون پیام

–دلیلی نمیبینم که بخوام توضیح بدم بهت

–پس منم دلیلی نمیبینم که منو حنا همراهتون پیام

– ... بین حوصله بحث ندارم واقعا مجبورم شما دوتا رو با خودم ببرم

– .. منم حوصله بحث ندارم دلیل مجبور بودنتو میخوام بدونم

– .. من تو کار معماریم قراره بایه شرکت یه قرارداد ببندیم اونم منو

خانواده امو دعوت کرده که چند روز

بریم شهرش

–انوقت من جز خانوادتم–من بهشون گفتم تو همسری

باتعجب گفتم

–چی

– باور کن مجبور شدم تو تنها زنی هستی که فعل کنارمه فقط یه

هفته است قول میدم هرکاری

بگی عوضش برات انجام بدم

شیطون گفتم

_هرکاری

_هرکاری

_ ... باشه من میام باهات

_واقعا

_اره

_مطمعنم که یه فکری تو سرت داری

_ .. اونش به خودم مربوطه من میرم ساکامونو جمع کنم

اینجوری میتونستم ارباب و حنارو نزدیک کنم

هم مسافرت برای خودم خوب بود

چیزی نمیشد که یه هفته بخوان نقش همسرشو بازی کنم

.....

سوار ماشینش شدیم من جلو و حنا پشت نشسته بود

یه ساعت بود که حرکت کرده بودیم

حنا خواب خواب بود_به حنا بگو جلو اونا باید به ما بگه مامان و بابا

_شونه ای بال انداختمو گفتم

_به من چه خودت بگو

_خواهش میکنم یه هفته باهام لجبازی نکن

_واقعا دلم میخواد اما نمیتونم

_ ^ بدبخت شوهرت که ازدست تو حتما دق کرد مرد

لعنتی

_ ... دیگه هیچ اسمی از شوهرم جلوی من نبر دوست ندارم بخاطر اون

عوضی حالم بد شه

تعجب کرد

_باشه

#۶۴

دوساعتی بود تو راه بودیم...

حنا بیدار شد

_نرسیدیم

_نه حنایی من حال حال ها تو راهیم

_من حوصله سررفته ساره ایی چیکارکنم

برگشتم سمتش

بغلش کردم و اوردم روی پاهای خودم نشوندمش

مشغول نوازش موهاش شدم

که ماشینو نگه داشت

یه جای سر سبز بود_یکی،دوساعتی اینجا استراحت کنیم دوباره راه

میفتم

باشه ای گفتم و همراه باحنا پیاده شدم

از صندوق عقب زیر انداز و میوه آورد

.....

حنا مشغول بازی بود

همیشه تصورم از اربابای روستا یه چیز دیگه بود ...

اما بادیدن تو کل تصورم عوض شد

توقع داشتی یه پیرنرد _ ۸۰..۷۰ساله ببینی
_ نه ولی خوب هم‌توی رمانا هم توی فیلما اکثر اربابا خشن
عصبین اما تو مهربونی بد هیچکسو
.. نمی‌خوای شاید خودتو بخوای یه ادم خشن نشون بدی ولی چشمات
میگه که چقدر خوبی
ولی نمیدونم چرا برا حنا خوب نیستی
_ماجرای حنا فرق داره
_ فرقی نداره تو پدرشی مهم نیست مادرش چیکار کرده اما
اون محبت مادرم ندیده حتی باید
محبت پدر رو ببینه
_ ... نمیتونم مطمئنم اونم یه روزی مثل مادرش میشه
_ نگو اینجوری، بهت قول میدم همیشه پاک بمونه شاید مادرش
اون زن باشه اما پدرش تویی اون زیر
دست تو بزرگ داره میشه....
_ ... بهتره راجب این موضوع بحث نکنیم چون فقط اعصبمون خورد
میشه
سرمو فقط تونستم تکون بدم
اما من بیخیال این موضوع نمیشم_منم میتونم یه چیز راجب تو بگم
_اوهوم بگو
_ ... تو اولین نفری هستی که جرئت داری اینجوری باهم حرف میزنی
هیچ کسی تا حال جرئت نکرده مثل

تو باهام حرف بزنه
_خب اونا دیونه ان
_.. نه تو زیادی پرورئی
_نکه تو نیستی
_من اکه اندازه تو پرور بودم که حالم از خودم بهم میخورد
_اهان، منظورت اینه که حالت ازم بهم میخوره اره
بلند شدمو گفتم
_پس برو یکی رو به عنوان همسرت انتخاب کن که حالت ازش بهم
نمیخوره
کفشانو پام کردم به سمت حنا رفتم دستشو گرفتم راه افتادم
_.. .. ساره ساره بابا کجا میری شوخی کردم
پسره پرور ازم حالش بهم میخوره فکر کرده که من خیلی ازش خوشم
میاد
خودشو به ما رسوند
!_... .. تو این همه به من حرف میزنی انوخت من نمیتونی باهات شوخی
کنم
_... نه نمیتونی
_باشه من دیگه عمرا باتوشوخی کنم
_... دیر گفتم منو حنا الن برمیگردم خونه توهن تنهاد برو حال کن #۶۵
_انقدر لجبازی نکن دختر
_.. لجبازی چی برگشتی تو چشمای من نگاه میکنی میگه ازت متنفرم

_من کیی همچین حرفی رو زدم

_گفتی

_من گفتم اگه پرور باشم حالم از خودم بهم میخوره

_ .. خب دیگه یعنی حالت از من بهم میخوره

_ببینم مگه تو پروری

_نه

_ ... خب؛ پس من گفتم اگه من پرور بودم توهم که پرور نیستی

_من با یه شرط میام

_ ... چه شرطی هر شرطی باشه قبوله

_از الن تا موقعی که بخوایم برگردیم هرچی گفتم هرکاری بگم باید بگی

چشم

با دستتش پیشونیشو مالید گفت

_ .. باشه باشه

☐ لبخندی زدم...از بغلش رد شدم

....

.... توی راه بودیم چقدر خوب بود که نمیتونست روی حرفم اما و اگر

بیارهاخم کرده بود

خنده ام گرفته بود

_بابا حال اخم نکن دیگه

چیزی نگفت

_حنا

_بله

_ ... بین ارباب رو مثل بچه هاس زود قهر میکنه باید براش عروسک یا خوراکی بخرم تا باهام اشتی کنه

حنا خندید

سیبی رو پوست کردم به طرفش گرفتم

_نمیخورم

_بخور دیگه

_گفتم نمیخورم

جمهمنی زیر لب گفتمو سیب رو به حنا دادم

....

عذاب وجدان گرفتم ...

دوست نداشتم ازم ناراحت شه

حناهم چون حوصله اش سررفته بود خوابیده بود

_اقا ببخشید دیگه

بازم چیزی نگفت_ حال انگار چیشده اینجوری برامن قیافه میگیره

بازم چیزی نگفت

رومو ازش برگردوندم

... با صدای پیامک گوشیم گوشیم رو از جیم در اوردم سعیده بود

تنها کسی بود که بعد از خاتون تونستم همه جی رو بهش بگم

... تونسته بود طلقمو بگیره با رشوه دادن به اینو اون تونسته بود خیلی

راحت طلقمو کمتر از یه ماه

بگیره

... .. خبر خوش امروز طلق تو گرفتم شناسنامتم فردا میفرستم به اون

روستا که توشی بازم کاری

داشتی حتما بهم بگو

نفس اسودی کشیدم...

راحت شدم دیگه سنگینی اسمش همراهم نیست

#۶۶

_ ... مادر حنا خبری از حنا نگرفته

پوزخندی زد و گفت

خودش الن یه دختر دیگه داره _

_ ازدواج کرده

اره البته از من غیابی طلق گرفته بوده که من نفهمیده بودم _

_ حنا بهونه مادرشو نمیگیره _ اون اصل نمیدونه مادری یعنی چی

_ ... چرا همچین فکر میکنی اتفاقا اون معنی مادر رو بیشتر از هر بچه ای

میدونه

_ خیلی دوستش داشتم حرف پشتش زیاد بود ولی من گفتم

گذشته هرکسی مربوط به خودشه آینده

اش مهمه

... باشوق ذوق ازدواج کردم ولی فهمیدم فقط بخاطر پول باهام ازدواج

کرده و با عشقش هنو در

... ارتباطه حتی چند نفر باهم دیده بودنشون

... .. منم مرد بودم سخت بود برام گفتم طلقش میدم اما توی آزمایش
فهمیدیم حامله است
ترس اینکه نکنه بچه من نباشه مثل خوره افتاده بود به جونم ...
سریع گفتم سقطش کنه
اما خانواده ام نداشتن
نمیتونستم بهشون بگم شاید این نوه تون نباشه
به دنیا که اومد سریع آزمایش دادم خدا روشکر از من بود حنا ..
_ حال که حنا از پوست خون خودته چرا اینجوری میکنی
جوابمو نداد
_ شوهر منم خیلی راحت ولم کرد من یه دختر شیطان پرانرژی
سرحال بودم اما اون بسیجی
... .. عاشقش نبودم اما کم کم شدم روز سال گرد ازدوایم اومدم بهش
بگم دوستش دارم
اما اون رفت
_ چطوری فوت کرد
_ میخواست ترکم کنه توی راه تصادف کرد _ ... ترکت کنه چرا
_ هم برای انتقام از خانوادش هم برای پول
بغضم ترکید
ماشین رو نگه داشت
بطری ابو به سمتم گرفت
_ .. تو گذشتت زندگی نکن اونا تموم شدن

چطور میشه فکر نکردن

... کم کم باید عادت کنی تافکرش اومد سراغت زود خودتو مشغول یه کاری کن

برو دعا کن که بچه ای ازش نداری که هی جلوچشمات باشه که هی یادش بیفته

بااین حرفش گریه ام بیشتر شد
حنا باصدای گریه ام بیدار شد

چرا گریه میکنی

فقط تونستم بهش لبخند بزنم
اخمی به ارباب کردُ گفت

میخوای مثل من هی اذیتش کنی گریه کنه _ ...
مشتی به شونه ارباب زد

ارباب عصبی شد خواست سیلی بهش بزنه
که نداشتم

_ ... ولش کن بچه استبا حالت بدی به حنا نگاه کرد
که حتی منم ترسیدم

....

... از کارش تعجب کردم باتعجب بهش نگاه کردم
بهملبخندی زد

اون یکی دستشو روی شونه حنا گذاشتو گفت و دخترمون حنا
_ ... خوشبختم بانو ا ال بهتون نمیداد که همچین دختر فرشته ای داشته

باشید

_خب مرتضی جان رسم روستا رو میدونی که کل زود ازدواج میکنن و زود هم بچه دار میشن

میتونم سنتون رو بپرسم _

بله _ .. ۲۲ سالمه

□_ما واقعا دیگه زود ازدواج کردید.. ... ۱۶سالگی واقعا زود بود برای بچه دارشدن تو چند سالته سعید

_دارم میرم توی ۳۰

سن تو باز خوب بود _

.....

وارد اتاقی که برامون آماده کرده بودن رفتیم

این دوستت چرا انقدر پرور بود به اون چه من که _ ۱۵سالگی باتو ازدواج

کردمو ۱۶سالگی حنارو

باردار بودم

_توهم زده بالها_دوستاتم مثل خودتن دیگه

#۶۷

تازه یاد اتاق افتادم

که فقط یه تخت بود

_ببینم من شب باید کجا بخوابم

_ ... رو سر من تخت به این بزرگیو نمیبینی

_انوخت شما کجا میخوابی

_تو اون ور تخت میخوابی حنا وسطمون منم اونور
_اها ن یعنی من با تو روی یه تخت بخوابم
_ ... تو فکر کردی من از اون مردای ام که تا بایه زن تنها میشه اختیارشو
از دست میده نترس انقدر
دختر زنای خوشگل دورم ریخته که تو ناخن کوچیکشونم نمیشه
_ .. نکنه من له له میزنم برا تو نترس من دو برابر تو خاطر خواه دارم
چیزی نگفت پشتشو به من کردُ نشست روی صندلی و مشغول بلز کردن
ساک لباساش شد

....

_حنا

_جانم

_میای بازی کنیم

باخوشحالی گفت

_بله ... خب این بازی اینجوری که تو منو ماما صدا میکنی و اربابم بابا
اگه تاموقعی که اینجایم تو منو

ارباب بابا ماما صدا کنی تو برنده میشی ولی ما بازنده

_ارباب دعوا میکنه اگه بابا صداش کنم

_ ... نه دیگه باباتم توی این بازی هستش دیگه

_برنده شم جایزه هم دارم

_ ... اره دیگه یه جایزه بزرگ

_چی

_ .. نمیگم که یه کادوی بزرگه

_از کی بازی شروع میشه

_از همین الن

_باشه ساره

_ساره

نه نه باشه مامان _ ...

_افرین

...

با حنا به طرف سالن رفتیم

ارباب و مرتضی و یه خانوم توی سالن بودن به سمتشون رفتم

_سلم

از جاشون بلند شدن و سلمی بهم دادن

معرفی میکنم همسرم زهرا _ ..

لبخندی به زن مرتضی زدم

دستشو به طرفم دراز کرد

دستشو گرفتم

_من شرمنده ام که دیر اومدم راستش یه عمل زایمان داشتم برای همین

دیر رسیدم خدمتون

.....

سرمیز شام بودیم

_بابا برام اب میریزی

نگاهم به ارباب افتاد
انگار تعجب کرده بود
با گيجی به من و حنا نگاه کرد

.....

حنا وسط تخت خوابیده بود ...
_چرا وقتی حنا بهت گفت بابا انقدر تعجب کردی
تاحال این کلمه رو ازش نشنیده بودم _
به طرف تخت رفتم بغل حنا دراز کشیدم
ارباب هم انور حنا دراز کشید
نمیدونم چرا خنده ام گرفته بود _به چی میخندی
باخنده گفتم
_هیچی فکر نمی کردم با تو ان اخلق روی یه تخت بخوابم
_منه چیه بد اخلق
.. اوه لعنتی این چه حرفی بود زدم
#۶۸

خمیازه ای کشیدمو گفتم
_خیلی خوابم میاد شبت بخیر
پتو روی سرم کشیدم
پتو رو از سرم برداشت گفت
_خودتو نزن به اون راه بگو من چیه اخلقم
_خب بابا بخشید

چپ چپ نگاهم کردُ گفت
_من تو ادم نکنم که سعید نیستم
_پس چی هستی
یه کم عصبی شد
روشو برگردند ازم.....
... اخ که چقدر جام سفت نرم بود انقدر جام خوب بود که اصل دوست
نداشتم چشمامو بازکنم
تازه به خودم اومدم چشمامو باز کردم
من سرم روی سینه ارباب چیکار میکرد
اونم دستاش دور من بود
اروم از بغلش اومدم بیرون
خدا روشکر بیدار نشده بود
وگرنه چه فکرای که نمیکرد
تازه یاد حنا افتادم نبود
حتما پایینه
_ ... ارباب ارباب
تکون نخورد
حاجی خوشگله _ ...
لعنتی چقدر خوابش سنگینه
صدامو بلندتر کردم
گفتم

_ارباب

ای مرض _

_ .. بلند شو دیگه نیم ساعته دارم صدات میکنم

چپ چپ نگاهم کرد و از جاش بلند شد....باهم به سمت سالن رفتیم

حنا و بچه ای مرتضی و زهرا روی مبل مشغول دیدن کارتون بودن

حنا بادیدن ما از جاش بلند شد

به طرفمون اومد

ومنو بغل کرد

_سلم مامانی صحبت بخیر

_سلم عشق من صبح توهم بخیر

کی بیدارشدی

_یه ساعت پیش

_پس چرا منو بیدار نکردی

_خاله زهرا نداشت

گونه اشو بوس کردم گفتم

_برو کارتوننتو ببین

... چشمی گفت رفت

_ ... نگاه میبینی چه جور مادر من تربیت کرده

انگار نه انگار من اینجا وایسادم

_حسودیت شد

_ اخه براچی الن باید حسودی کنم فقط بخاطراینکه حتابهت صبح

بخیر گفته فقط از اینکه انقدر بی

تربیده بدم میاد

_ .. اتفاقا خیلی بچه خوب و مودبیه اما از تو زیاد دلخوشی نداره #۶۹

-نکنه من خیلی ازش دلخوشی دارم

_دوتاتون لجبازید بخدا

_بالخره بیدار شدید

به طرف زهرا و مرتضی رفتیم

.....

مرتضی و ارباب سرکار رفته بودن و فقط منو زهرا توخونه مونده بودیم

_مرتضی میگفت خیلی زود ازدواج کردین

_دیگه روستاهم قوانین خودشو داره

_ .. حال خوبه که این همه سال تونستید باهم کناربیاد خیلی رو میشناسم

وقتی به سن سال شماها

میرسن تازه خودشونو میشناسنو طلق میگیرن...

_خب بعضی تازه میفهمن که زتدکی یعنی چی وقتی میبینن همه سن

سالی خودشون بااینو اون ولی

... اون نه خب یه جور عقده میشه براشون یکیشم همین سعید انگار زن

دور بر خودش ریخته که خدا

بدونه

باتعجب گفت

_سعید

_اره

_ ... فکرکنم داری اشتباه میکنی من چندساله که میشناسمش شاید به

شوخی بگه همچین حرفایی رو اما

واقعا اهل دختر و زن بازی نیست

_معلومه که شما اصل خوب نمیشناسیدش

ما سعید رو از خیلی وقته که میشناسیمش هر چقدر اسرار میکردیم که

شما و حنا رو بیلره ببینیم بهونه

میاورد

دیگه مرتضی این دفعه گفتاگه این بار با زنه بچت نیایی قرارداد رو باهات

فسخ میکنم

دقیق سه ساله پیش بود فکرکنم

که دختر سهم دار اصلی شرکت یه جورایی میتونم بگم کشته مرده سعید

شد

سعید هم گفته بوده که زنه بچه داره

اما خب دختره قبول نمیکرد میگفت حاضره باو خود زنه بچه اش باهاش

ازدواج کنه

خب سعید هم اگه ادم دختر بازی بود خیلی راحت میتونست بهت

خیانت کنه و توی همین تهران باهالش

ازدواج کنه

اما سعید قبول نکرد و ازاون شرکتم خارج شد وکلی ضرر دید

.....

ارباب توی اتاق مشغول خوندن چندتا برگه بود
با حرفای زهرا یه جواری میتونم بگم ازش خوشم اومد
انگاره متوجه نگاه خیره ام شد

_چرا اینجوری نگام میکنم

لبخندی بهش زدمو گفتم

تو خیلی خوبی _ ...

_منه عن اخلق خوبم

ااا خوب ببخشید دیگه من یه چیزی گفتم _

_حال چطور به این نتیجه رسیدی که من یزد ظالم انقدر خوبم

_بالخره دیگه

_تو رو باید پیش یه روانپزشکی چیزی ببرم دچار اختلی چند شخصیتی
فکرکنم

سرمو از روی تاسف تکون دادمو گفتم

_اصل لیاقت تعریف کردنم ندارم _اخه توی که از من متنفری یهو میای

میگی من چقدر خوبم تو خودتم باشی شک نمیکنی

_کی گفته من از تو متنفرم

_وال بااین رفتارت نیازی به گفتن نیست

_ ... چه رفتاری گرفتم زدمت یا سوزندمت فقط یه چندبار جوابتو دادمو و

حالتو گرفتم که خدایی حقت

بود

#۷۰

_عالم ادم از من میترسن اما تویکی پدرمنو دروردی
خندیدمو گفتم

_حال اینارو ول کن شنیدم زیاد عاشق پیشه داریا
_یعنی چی

_ .. به هر حال دیگه ولی امروز ازت یه چیزای شنیدم که فهمیدم
اونقدراهام که فکر میکنم زیاد بد نیستی
_انوقت چیا فهمیدی
_حال

پوفی کشیدُ دوبار مشغول به کارش شد
_توچرا دوباره ازدواج نکردی

_از اولی خیلی خیر دیدم که بخوام از دومی ببینیم
_همه که مثل هم نیستن که

اما من دیگه به هیچ زنی حسی ندارم میگم چقدر سردی تو مثل
یه مجسمه

_ سرد نیستم خانوم توقع داری میام الن بخورتم من ادم بی جنبه
ای نیستپ
بی ادب _ ...

_نه اخه میگی مثل مجسمه ای انگار دوست داری میام سمت
برو بابای زیر لب گفتم رومو ازش برگردوندم
حنا وارد اتاق شد

_بهت نگفتم قبل از اینکه وارد اتاق کسی بشی در بزنی

با مظلومیت تمام حنا گفت

خب اینجا اتاق خودمونه _

با داد بلندگفت

_ ... اینجا کجا اتاق توعه فرق اینکع مهمونی توی این خونه رو نمی فهمی

منم با داد گفتم

_ ... سر بچه من داد نزن ناراحتی برو بیرون واسه چی ناراحتیاتو سر بچه

خالی میکنی

_ بچه خودمه دوست دارم سرش داد بزنم تو چیکاره ای مفتکشی

این بار باصدای ارومی گفتم

_ تو داری ادعایی پدری میکنی

انقدر خنده دار حرف نزن

تاحال پیشش دو دقیقه نشستی پیشش

تاحال نوازشش کردی

برای من دیگه ادای پدرارو در نیارنبا تمام زورش چک محکمی بهم زد

تعادلمو از دست دادم محکم افتادم زمین

دیگه چیزی نفهمیدم

.....

با صدای گریه حنا بهوش اومدم

چشمامو بازکردم جز ارباب و حنا کس دیگه ای تو اتاق نبود

حنا بادیدن من گفت

_ بابا مامانی چشماشو باز کرده

به طرفم اومد صورتش از عصبانیت قرمز بود
با حالت نیمه دادی گفت
_چرا نگفتی حمله ای

#۷۱

سرمو انداختم پایین
_ ... مگه نگفتی شوهرت مرده پس این بچه چیه
_زنده است

_چی

تمام ماجرا رو براش تعریف کردم
میدونستم هم برا خودم بد میشه هم برا خاتون... با عصبانیت بهم خیره
شده بود

حنا به طرفم اومد روی تخت بغلم نشست
برای چی از اول بهم نگفتی _

_هم من هم خاتون ترسیدیم که نکنه قبولم نکنی
_توکه ازش طلقم گرفتی پس چرا سقطش نکردی
میخواستم خاتون قسمم داد _

_ ... گور بابای خاتون قسمش به فکر خودتواینده این بچه نبودی
_باچی میخوای براش شناسنامه بگیری با کدوم پول میخوای شکمشو سیر
کنی کجا میخوای بزرگش
کنی
_ .. کار میکنم خاتونم هستش

_ خاتون فوقش چندسال میخواد مگه عمر کنه انوخت میخوای

چیکار کنی اشتباه منو نکن من

بااینکه مردم پیشمونم اما تو یه زنی

دیگه نتونستم تحمل حرفاشو بکنم گریه شدید تر شد

حنا بغلم کرد

اونم با بغض گفت

_مامانی گریه نکن دیگه

بادستای کوچیکش اشکای روی گونه هامو پاک کرد

اگه میخوای نگه اش داری من تنها کمکی که میتونم بهت بکنم اینه یه

اتاق بهت تو عمارت بدم _ تا

... .. ابد خرج خوارکتتونم با خودم در عوض توبرا من کاری میکنی

خوبهباهمون چشمای اشکی سرمو تگون دادم

بهم لبخند زدُ گفت

_حال گریه نکن دیگه

....

زهرا و مرتضی با دیدن از جاشون بلندشدن

به به مبارکه اقا سعید باید یه شام بدیا بچه دومته ها _

نگاهم به سعید افتادم لبخندی زد گفت

_ ... چشم داداش اصل همه امشب شام مهمون من

_به به چی از این بهتر

مرتضی اینا با ماشین خودش رفتن ماهم پشت سرشون

– بیخش که بخاطر من توی این دردسر افتادی
– ... چه دردسری یه شامه دیگه
– فقط اسم فامیل نام پدر و شماره شناسنامه شوهر سابقتهو بهم بده
– برای چی
– میخوام بدونم کجاستو داره چیکار میکنه
– ... اون تموم شد رفت این بچه هم هیچ ربطی به اون نداره و نخواهد
داشت
دوست ندارم بفهمم کجاس و چیکار میکنه
ال:
شونشو انداخت بالباخنده گفت
– حال چند وقتته
سه ماه خورده ای –
حنا باشوق صورتشو آورد جلو گفت
– ... به من گفته اسم نی نی شو من انتخاب کنه مگه نه مامانی
برگشتم بغلش کردم روی پاهام نشوندمش
گونه شو بوس کردم
– اره عشق من
– کدومو نو بیشتر دوست من یا نی نی تو
معلومه که تو رو – ...
– یعنی نی نی تو دوست نداری
– یه کوچولو اونم دوست دارم اما تو رو اندازه اسمون دوست دارم

لبخند زد گفت

_منم تو رو یه عالمه ای عالمه دوست دارم

اروم گفت

_پس بابات چیه

_یه کم

_نه باید زیاد دوشش داشته باشی که ۷۲#

_نمیخوام

لبخندی بهش زدمو دو بار بوشش کردم

....

_ای سعید زرنگ میخواستی به ما نگی که یه توراھی داری اره

_.. بخدا منم نمیدونستم خودمم همین امروز فهمیدم

_واقعا

_... ساره تازه فهمیده بود ولی به من نگفته بود میخواستته سوپرایزم کنه

_شرمنده ساره سوپرایزتونو خراب کردیما

لبخندی زدمو گفتم

_خواهش میکنم این چه حرفیه

_... زهرا هم سر دنیا میخواست سوپرایزم کنه اونم چه سوپرایز

شروع کرد خندیدن

_یادته زهرا

زهرا هم خندید و سرشو تکون داد

_... اون روز زهرا به من زنگ میزنه با گریه میگه ازت متنفرم تو خیلی

اشغالی خالصه هرچی از دهن در
میاد به من میگه گوشی رو قطع میکنه
... منم با چه سرعتی خودمو میرسونم خونه خانوم وسط سالن نشسته چه
گریه ای میکنی
بهش گفتم چیشده
یهو مثل چی حمله کرد به من
وسط فوش دادناش گفتش حامله است
منم انقدر خوشحال شدم که نگو
اخه زهرا قرار بود تا تخصصشو نگیره اصل بچه نیاریم ولی خب ما بعد از
یه سال زهرا، دنیا رو بار
دارشد برای تو چطوری گفت حنا رو بارداره
یه لحظه تعجب کردم
اما سعید انگار نه انگار
لبخندی به من زدُ گفت
_خودت تعریف میکنی یا خودم
لبخندی الکی زدمو گفتم
_خودت بگو
_اقا ایشون تازه دوماهش بود که فهمید بار داره خب ساره هم سنش کم
بود دیگه
این خانومم فوق العاده خجالتی
با این که من شوهرش بودم اما از من بیشتر از هرکس دیگه ای خجالت

میکشد

شب که میام خونه

سرشام میگه میخوام بهت یه چیز بگم

از خجالت میره چراغا رو خاموش میکنه

تو تاریکی به من میگه حامله است

... حال من اون لحظه مونده بود خوشحال باشیم یه برم چراغا روشن کنم

اصل یه وضعی بود

همه خندیدن

اون لحظه فقط دوست داشتم که با دستم خفه اش کنم

.....

همینکه سوار ماشین شدیم

با صدای بلندی گفت

_ .. اون چرت پرته های چی بود گفتی من خجالتی بودم چراغ خاموش

کردم هان

_ .. هیس بچه خوابه

این بار صدای اروم تری گفتم

_ باشه فقط بگو اون چرت پرته واره چی گفتی الن هی دارن

مسخره ام میکننبا خنده گفت

_من همیشه فانتزیم این بود یه زن خجالتی داشته باشم و خبر

حاملگیشو اینجوری بهم بگه

_خدا شفات بده

ال:

داره میشه سی سالت انوخت میگه توی فانتزیام این جوری دوست دارم
به توجه فانتزی خودمه _

#۷۳

_ .. مامان مامان

انقدر خسته بودم که نای بازکردن چشمامو نداشتم

_جانم

چشماتو باز کن _

چشمامو باز کردم

_من دستشویی دارم

_خب برو دیگه

_میتروسم

نگاهی به ساعت کردم

ساعت .. ۳ نصف شب بود من خودمم میترسیدم

ازجام بلند شدم

به سمت ارباب رفتم

_ ... ارباب ارباب

با صدای خواب الودی گفتهان _

_حنا دستشویی داره

_خب به من چه

_ ... شبه همه جا تاریکه میتروسه

_ .. خودت ببرتش دوباره خوابید

با صدای بلندی گفتم

_ ارباب

یهو از جاش بلند شد

_ ای مرض ارباب درد ارباب

با غر غر از جاش بلند شد

حنا هم به راه افتاد

روای:

.. حنا هنوز تو خواب بود نزدیک بود بیفته که سعید محکم گرفتش

چشماتو باز کن بچه

حنا با حالت خواب الودی گفت

خوابم میاد خو

سعید نفسشو با حرص بیرون داد حنا رو بغل کرد

و از پله ها پایین برد

به سمت دستشویی که رسید

کلید رو برق رو هرچی زد روشن نشد

انگار برق رفته بود

نور چراغ گوشیشو روشن کرد و به دست حنا داد

..... حنا به سمت دستشویی رفت در رو بست

بعد از ۵ دقیقه صدای بازی گوشیشوش از دستشویی بلند شد

در دستشویی باز کرد

دید حنا با خنده داره یکی از بازی های گوشیشو انجام میده
عصبی شد

تو اومدی دستشویی یا بازی
حنا با مظلومیتی گفت

خب دستشویی کردم دستامو که شستم گفتم یه ذره هم بازی کنم
ارباب از این شیرین زبونی لبخندی بهش زد
ال:

بیا بچه

...

حنا گوششو رو دوباره به ارباب داد
دستاشو به طرف ارباب دراز کرد گفت
_بغلم کن

_ .. چرا تو که دیگه خوابت نمیای
پاهام که درد میگیره _ ...

.....

حنارو وسط تخت گذاشت

به چند ثانیه نرسید که حنا خوابید

خواست خودش چشماشو ببندد که نگاهش به ساره خورد

خودشم نمیدونست که چرا از این دختر پرور خوشش میومد

بعد از شیرین مادر حنا از تمام زنا متنفر شد اما ساره تنها کسی بود که

ازش متنفر نبود..#۷۴

جز من و ارباب حنا دنیا کسی توی خونه نبود
بچه ها مشغول دیدن کارتون بودن
... ارباب توی حیاط بود تصمیم گرفتم برم پیشش

....

صدای داد ارباب کل حیاط رو برداشته بود
_ ... هه الن یاد افتاده مادری پس قبل تو کدوم قبرستونی بودی

.....

_ برو شکایت کن ببینم چه غلطی میخوای بکنی

.....

_ به همین خیال باش که من بچه رو بدم دستت
با عربده اش به خودم ترسیدم
گوشی رو محکم به دیوار توی حیاط پرت کرد
اروم به سمتش رفتم

_ ارباب

سرشو بلند کرد نگاه کوتاهی بهم انداخت

_ .. چی شده کی بود که انقدر عصبیت کرد

اون زنیکه عوضی بود _

تازه بعد از ... ۵ سال یادش اومده بچه میخواد...

خب بزار ببینه _ ببینه که چی اگه راست میگفت همون اول باید

اینجوری پیگیری میکرد نه الن میخواد بچه رو

هوایی کنه

– هم اون حق داره بچه اشو ببینه هم حنا مادرشو
با دادگفت

حنا مادر نداره بفهم فقط فقط مال منه اون بچه _
سرمو انداختم

_ .. بهت حق میدم ارباب ولی اگه ازت شکایت کنه چی
_ ... عمرا دستش بهم برسه اون فقط خونه توی روستامو میشناسه
یه خونه اینجا میگیرم یه چند وقتی میمونم تا ابا از اسیاب بیفته
_ ... من باید چی کار کنم برگردم روستا
_ ... نخیر من و حنا هرجا باشیم تو هم اونجایی
لبخندی بهش زدم

....

... حنا خواب بود تو خواب مثل فرشته ها شده بود بوسه ای روی موهاش
زدم

_ .. حنا الن بچه است نمیفهمه اما وقتی بزرگ شد گفت مادرش کجاست
میخوای چی بگی
_مرده

بزار یه بار ببینه بچه اشو _ ...

_تو خودت میزاره اون پسره برگرده بعد از چندسال و بچه اشو بگیره ازت
_حقیقتو به بچم میگم انوخت خودش میدونه که بین منو اون کدومو
انتخاب کنه توهم به حنا بگو
_از مامان هرزه اش بگم

_ ... واقعیتو بگو بعدها پشیمون نمیشی
میتروسم بگم واقعیتو بعدش اونو انتخاب کنه _ ..
_ تو که میگی به حنا حسی نداری
#75

انگار صداش لرزید
_ بخاطر اونه که الن سر پام هرچی باهاش بد باشم اما بچه امه
میدونم بهش بد کردم
همینکه میام خونه صدا ب خندهاشو که میشنوم خستگی از تنم در میره
من دوست ندارم حنا مثل بقیه دختر لوس و وابسته کسی باشه
دوست دارم روی پای خودش وایسه مثل خودم
اما الن میتروسم که شیرین رو انتخاب کنه
اگه اونو انتخاب کنه داغون میشم
_ تا کی میخوای این ترس باهات باشه امروز به شیرزن زنگ بزن
بگو بیاد شیراز تمام ماجراهم به
حنا بگو دختر بافهمیه
اگه اونو انتخاب کنه چی _ ...
سرمو انداختم پایین
باغم گفت
_ توهم مطمئنی اونو انتخاب میکنه
پوزخند تلخی زد
بغض صداش بدتر شد.....

سه روز بعد

امروز قرار بود حنا شیرین ببینه

قرار بود ارباب همه چی رو بهش بگه

میدونم برای یه بچه ۵چقدر سخته هضم این ماجرا

حنا با چشمای اشکی اومد بیرون

تا منو دید به طرفم اومد

_مگه تو مامانم نیستی

_اره عزیز دلم

_پس اون خانوم کیه بابام میگه

_اون

خانومه پس کیه

_اونم مامانته دیگه

همه یه دونه مامان دارن من چرا _ .. تا دارم

بوسه ای روی گونش زدمو گفتم

_یه کم که بزرگتر شی همه چیو میفهمی

_ ... بابا گفت حاضرشم تو هم میای

_من باید توخونه باشم تو با بابایی برو خب

_چشم_حناایی

_بله

_میدونم تو بچه باهوشی هرچی ازت پرسیدن خوب فکراتو بکن خب

لبخندی بهم زد

_چشم مامانی

.....

دو ساعتی بود رفته بودن بیرون دل شوره داشتم هرچی به ارباب زنگ
میزدم جواب نمیداد

ترسم از این بود حنا شیرین رو انتخاب کنه
حتما حنا رو با محبت های دوروغی گول زده
از استرس حالت تهوع گرفته بودم

#۷۶

باصدای ماشین زود به سمت حیاط رفتم
نگاهی به ماشینش کردم توی ماشین فقط ارباب بود
وای خدای یعنی حنا شیرین رو انتخاب کرده بود
ارباب از ماشین پیدا شده منو دید صورتش یهو ناراحت شد
به سمت اومد

_ ... دیدی چیشد رفت

یهو سرم گیج رفت داشتم میفتادم که منو گرفت
با ترس گفت

_ ... چیشدی بابا شوخی کردم پشت ماشین خوابه منو انتخاب

کردچی -

خندید

گفتم یه ذره سر به سرت بزارم -

اخمی کردم از بغلش اومدم بیرون

_الن وقت شوخیه اخیه
به طرف ماشین رفتم
در سمت عقب رو باز کردم
خواب بود
_ ... حنایی حنایی
با حالت بچه گانه ای گفت
_میخوام بخوابم
_بیا بغلم بریم اتاق باهم بخوابیم
از جاش بلند شد
بادیدنم زود بغلم کرد
_ .. مامانی تویی من فکر کردم اون خانومه است
از ماشین اوردمش بیرون
_منم زندگیم
_دیگه همیشه تومامانمی اره
_اره عزیز دلم
ارباب بالبخند به ما نگاه میکرد
اخمی بهش کردم
تعجب کرد.....
حنا رو خوابوندم به سمت سالن رفتم
نشسته بود روی مبل
از قیافش خوشحالی معلوم بود

_ ... ساره فردا باید بگردیم دنبال خونه هم بخاطر حنا هم بخاطر
شرکت اینجا باید یه مدت اینجا بمونیم
_باشه

_ ... باورم نمیشه منو انتخاب کرد وقتی گفت میخواد پیش من باشه فکر
کردم اشتباه شنیدم
همونجا هم رفتیم یه محضر که تمام حق حضانت بچه با خود خود منه
۷۷

_ببخشید ارباب ولی فکر نکنم من بتونم اینجا پیش شما بمونم اجازه بدید
منو حنا برگردیم روستا
_چرا انوخت

من چند وقت دیگه که بجه ام به دنیا میاد و بایه بچه برگردم روستا پشت
سرم هزلرتا حرف میزنن _

ولی من نمیخوام پشت سر من یا شما حرفی باشه
عصبی شد

_غلط کرده که کسی بخواد پشت سر من یا تو حرفی بزنه

میزنن مطمئناً من میزنن ولی من نمیخوام _

_تو همینجا میمونی تا وقتی که من بگم

_ولی ارباب

_بدم میاد کسی روی حرفم حرف میزنه بفهمچیز دیگه ای نگفتم به سمت
اتاق رفتم تا کمی استراحت کنم

.....

خدا رو شکر خونه جدیدمون سه خوابه بود ...
هنوز هیچ پرونده پزشکی برای بچه ام تشکیل نداده بودم
نه دقیق دقیق میدونستم چند ماه همه نه میدونستم وزن بچه ام خوبه
بعده

حتی یه تیکه لباس هم برای بچه ام نگرفتم
خودمم پولی نداشت که بتونم برم
خجالت میکشیدم به ارباب بگم
حقوقی هم هنوز بهم نداده بود که بتونم با پول حقوقم برم
دستی روی شکم کشیدمو گفتم
_هنوز هیچی نشده داری میبینی چقدر بدبختیم
انقدر بدبخت که حتی پول یه تیکه لباسم ندارم
دیگه گریه هام دست خودم نبود
دلم چقدر برای بچه ام میسوخت
_چرا گریه میکنی
با صدای ارباب به خودم اومدم

_ ... هی هیچی
_گفتم بگو چرا گریه میکنی
با گریه گفتم
_ ... من باید برم یه دکتر برای بچه ام لباس براش بخرم اما یو پول
ندارم گریه ام شدت گرفت
به طرفم اومد

سرمو روی سینش گذاشت
_ هیس اخه دختر خوب این گریه داره چرا به من نگفتی من
باید بفکر بودم که نبودم
هم خودت و هم حنا حاضر شید بریم پیش زن مرتضی اون خانومش
کارش همینه
چقدر این اغوش برام خوب بود
ولی سهم من این اغوش نبود
از اغوشش اومدم بیرون
از خجالت سرمو انداختم پایین
م _ من شرمنده ام که اون کارو باهات ک کر کردم یه ان
نتونستم تحمل کنم گریه هاتو براهمی
بقیه حرفشو نزد و از اتاق رفت بیرون
#78

خب ساره جان الن برای سونو گرافی آماده شو _
با خجالت چشمی گفتم
اما با حضور ارباب نمی تونستم نگاهم که افتاد به من
دست حنا رو گرفت و گفت
_ ... ما میرم بیرون تموم شد خبرم کن
_ نه سعید جان لازم نیست دوست نداری صدای قلب بچه اتو بشنوی
بشین همین جابرگشت سمت من و دوباره گفت
_ حاضر شو دیگه

روی تخت دراز کشیدم و لباسمو کشیدم بال
از خجالت دستمو روی چشمام گذاشتم

....

با صدای تپشای قلب دستمو از روی چشمام برداشتم
_اینم صدای تپش پسر گلت
باخوشحالی گفتم
بچم پسره _ ..

_ .. اره حال اسمشو چی میخوای بزاری
_قرار حنا اسمشو بزاره
خب حنا خانوم میخوای اسم داداشتو چی بزاری _
حنا با خوشحالی گفتم
_امیرعلی شایدم یه اسم دیگه
خنده ای کردیم

-

حدوداً ۵ماهته هم حال خودت و بچه ات خوبه اما ورن بچه ات
خیلی پایینه بلید استراحتت بیشتر
باشه خورد خوارکتم بهتره برات...
دارو هم مینویسم اونا رو مصرف کن ماه بعد دوبلره بیا ببینم وزنش
مناسب شده یانه
بانگرانی گفتم
یعنی خیلی خطرناکه _

_نه گلم.....

... .. خوشحال بودم بچه ام پسر بود جوری بزرگت میکنم که همه حسرت

بخورن

_ ... مامانی جانم

_این نی نیه داداش منه؟

... نمیدونستم باید چی بگم

اینبار ارباب به جای من جواب داد

_ ... اره اما یه رازه نباید به مامان بزرگ و عموجون بگی

_چرا

_حال بزار برسیم خونه میگم بهت

حتی نمیتونستم سرمو بال بگیرم

... .. این مرد زیادی خوب بود محبت دورغی نبود مثل سام واقعی بود

دم پاساژی نگه داشت

_پس نمیریم خونه بابایی

_اول بریم واسه تو و داداشیت لباس بگیرم بعد میرم خونه

_ نه نمیخواد بریم خونه حال وقت هست واسه خرید

اخمی کرد

_باز رو حرف من حرف زدی

_ اخه درست نیست که بخواین این همه خرج کنید برای من..

اول این خرجا همه از حقوقته منم الکی پول به کسی نمیدم حال هم

پیاده شو

.....

به مغازه سیسمونی فروشی اشاره کرد گفت
_ ... بریم اینجا مرتضی خیلی اینجا رو تعریف میکرد

.....

نگاهی به قیمتا کردم گرون بود
برگشتم سمتش و گفتم

_ ... اینجا همه چیش گرونه بریم یه جای ارزون تر

_دوست داری روی اعصابم راه بری نه

_اخره نیازی نیست که انقدر لباس و وسایل گرون بخرم

من میگم چی مهمه چی مهم نیست _

_ ... اصل تو برو یه گوشه بشین یا برو تو ماشین منو حنا خودمون انتخاب
میکنم

.....

_ ... تمام وسایل عروسک لباس کمد ساک همه چی رو خرید قرار شد

فردا همه شونوبا ماشین بیارن

#۷۹

تصمیم گرفتیم یه شام مفصل بپزم

ارباب عاشق زرشک پلو و حناب ماکارونی تصمیم گرفتیم غذا مورد علقشون

به همراه سالد سوپ

درست کنم

.....

نگاهی به میز کردم همه چی عالی شده بود
به سمت اتاق حنا رفتم
□ تقه ای به در اتاقش زدم گفتم_حنایی شام حاضره بیا سرمیز
به اتاق بغلی که اتاق ارباب رفتم
تقه ای به در زدم
_بله

در اتاق رو باز کردم
لبخندی بهش زدمو گفتم
_ .. خسته نباشید شام حاضره
چشماشو روی هم گذاشت گفت
_ .. چشم بانو الن میام
...

چقدر بانو گفتنش به دلم نشست
...

به به چه میزی چه غذاهایی _
_ ... امروز که شما خیلی بهم لطف کردید منم میدونم نمیتونم جبران
کنم کوچکتترین کاری که
میتونستم بکنم

درست کردن غذای مورد علقتون بود
_همچین میگی لطف انگار چی کار کردم
_ ... برای منه که خیلی بود حال غذا رو بخوریم که سرد نشه

.....روی مبل جلوی تلویزیون نشسته بودم

حنا سرش روی پاهام بود خوابش برده

ومنم مشغول نوازش موهاش بودم

_مادر خوبی میشی

لبخندی زدم به مرد مهربون این روزهام

_ ... تنها چیزی که میتونم به حنا بدم همین محبت و عشقمه زیادی

وابستش شدم

_بعد از اینکه از شیرین جدا شدم

مادرم خیلی اصرار کرد ازدواج کنم

خودمم بدم نمیومد یه زندگی تازه شروع کنم

اماخب یه مانعی به اسم حنا تو زندگیم بود

باتعجب پرسیدم

_مانع

_ ... اره کسایی رو که برا ازدواج انتخاب کرده بودم میدونستم میتونن یه

زندگی خوب برام بسازن

□ اما مادر خوبی برای حنا نمیشدن منم تصمیم از خ .. یر ازدواج بگذرم

حنا مهمتر از تمام نیازام بود

لبخندی به این همه مردْنگیش زدم

زیادی خوبین شما _ ..

_همه فکر میکنن حنا برام بی اهمیتته ولی نمیدونن که اون همه ای

زندگیمه

_ای کاش توی بیداریاش هم این حرفا رو به خودش هم میزدی_دوست
ندارم لوس بشه

_تک دختر ارباب سعید باید مثل خودم باشه
اون دختره احساساتش تفکُ _ راش تمایلتش همه فرق میکنه
اگه من پدرشم و اون دخترم میدونم چه جوری تربیتش کنم _
داریم روی این فکر میکنم تربیت امیر علی ام با من باشه
باتعجب پرسیدم

_اخه امیر علی منو چه به شما
از سن _ ... ۵سالگیش دیگه تربیتش میشه باخودم یه جوری تربیتش
میکنم که حال کنی

_ ... دوست دارم مهربونیش مثل شما باشه اما بقیه اخلاقتونا نه
_کدوم اخلقم انوخت

#۸۰

اروم از جام بلندشدم
من برم تخت حنا رو اماده کنم _
از بغلش رد شدم
مچ دستنو گرفت
ومنو به طرف خودش کشوند
دستم روی سینه اش گذاشتم تا بره عقب اما اون دستشو دور کمرم
انداخت
ومنو به طرف خودش هل داد

فاصله هامون کمتر از دوسانت بود

_تو چرا از من بدت میاد

_من.. ..اره تو همش از من کارام اخلقم انتقاد میکنی

_خب ادم بلید انتقاد پذیر باشه

_... اما من نیستم خوشم نمیاد

بهم برخورد با ناراحتی گفتم

_بیخشد

تک خنده ای کرد

نگاه دقیقی به صورتم انداخت

باصدای حنا زود ازم دور شد

_مامان

باهوب به طرفش رفتم

_جانم

_بریم اتاق

_باشه مامانی

بغلش کردم و به سمت اتاق رفتیم

.....

... همش تو فکر کار ارباب بودم اما ناراحت نشده بودم از کارش

حس خاصیم نداشتم

.....

۷ماهه شده بود

.... یکم حرکت کردن برام سخت بود اما کارا رو بازحمت انجام میدادمولی
نمیدونم چم شده بود همش دوست داشتم پیش ارباب باشم
... .. یه بوی خوبی میداد اما ازش دوری میکردم حتی سر شامم نمیشنم
باهاش

از زن مرتضی که پرسیدم گفتش یه جور ویاره
عجیب بودم بابلی بچم یکی دیگه بود اما بچم انگار ارباب رو میخواست
ارباب و حنا توی سالن بودن
و من توی اشپزخونه مشغول آماده کردن غذا
_چه عجب من شما رو دیدم
هینی از ترس گفتم
سرمو انداختم پایین و گفتم
_سلم

_اتفاقی افتاده که ننیخوای منو ببینی
_نه

_ پس چی انگار نه انگار توی این خونه ای هر وقت میام یا خوابی
یاتواتاقتی یا اشپزخونه
چی میتونستم بگم
نفسی کشیدم بازم همون بوی خوب

#۸۱

_ میگم چته چرا منو میبینی یه مدلی میشی انگار من جزام دارم
من رو میبینی دماغت رو چین

.. میدی انگار بدی گند میدم

چیزی نذاشتم بگمببخشید _

_ببخشم چی رو

چشمام بی اختیار روی هم رفت بی اراده عمیق نفس میکشم و یه قدم به

سمتش زفتم

_داری چیکار میکنی

دست خودم نبود بازم قدمی به سمتش بردم

_چته ساره

صورتامون یه سانت فاصله داشت

_بوی خوبی میدی

ارباب سرش رو کمی به عقب مییره تا بهتر بتونه من رو ببینه

دستش رو بلند میکنه و لبه ای یقه اش رو با سرانگشت به بینیش نزدیک

میکنه...

_ بوی خوب جوک میگی منکه عطر نزدm

دوباره چشمام میبندم و از ته دل نفس میکشم

بادستاش منو به عقب برمیکردونه

_ساره خوبی

_بزار بوت کنم

سرم رو گذاشتم روی قفسه سینه اش

_چراانقدر خوش بویی

_دیونه شدی امشب

_اوهوم دیونه عطر تو

_الن حالت دست خودت نیست برو تو اتاقت

_ ... نه نمیخوام پیشم بمون من که جز تو کسی رو ندارم صورت من نزدیک

صورتش دوباره بردم

اما باسیلی که زد سریع به خودم اومدم

_ ... وای خدای من چکاری بود کردم

باگریه بهش گفتم

_ ... بخدا من همچین ادمی نیستم یه ان اصل نفهمیدم چی شد

لبخندی زد گفت

_ ... فراموش کن میدونم که دست خودت نبود

_اخه الن راجب من چه فکر میکنید

_من فکری نمیکنم

.....

ارباب شده رود بسم الله و من جن

_ ... نمیتونستم حتی تو چشمام نگاه کنم لعنت به من اخه چرا همچین

رفتاری رو کردم باهاش

....

چند ماه بعد...

از صبح همش احساس درد میکردم

درد پیچید و پیچید و نفسم رو به انی برد دوباره جیغی زدم

و اسم ارباب رو فریاد زدم

چندثانیه هم نگذشته بود که وارد اتاق شد

_ .. ارباب بچه ام

باحالت نگرانی گفت

_ ... نترس من اینجام اللن میبرمت بیمارستان

زیر بازوم رو گرفت

_ .. بیا ساره بجنب

_ نمیتونم دیگه نفسمم بالنمی یوند

_ بیا دیگه

ساره نفس بکش _ ..

_ ساره منو ببین بچه ات داره به دنیا میاد خب باید

اروم باشی وگرنه از دستش میدی تو که

نمیخوای بعد از این همه بدبختی داغ بچه ات به دلت بمونه ها

حال به حرفهای من گوش بده و اروم نفس بکش کاری نداره

باهزار بدبختی تونستم کمی نفس بکشم

_ .. افرین دختر افرین

_ .. توی ماشین فقط صدای پرچیغ من و حرفای اروم کننده ارباب

_ ارباب اگه من مردم

باعصبانیت گفت

_ نمیگیری

_ بچه ام ارباب پسر

میدونم که نمیتونم _

فریاد زد

_گفتم که نیمیری

_ ... من میدونم اگه مردم برا بچه ام پدری میکنی

_نه

مات از حرفش گفتم

_ارباب

_ ... بچه من نیست که بخوام محبت خرجش کنم من به بچه خودمم

محبت نمیکنم

بهتره خودت بمونی بالسرش بزرگش کنی

_ ... تروخدا ارباب بگو اصل بده خاتون اون نگهش میداره_ ... خاتون

غلط کرده اون بدون اجازه من یه مورچه هم خونه ام نمیلره به فکر کمک

اینو اون

_ ... نباش خودک مادری کن براش

ساره اگه بمیری بچه ات هم بدبخت میشه پس زنده بمون

نمی تونم _

از درد داد محکمی دوباره کشیدم

ارباب هم با سرعت میروند

_ ... ارباب یه کلم بگو خلصم کن

_خلصت کنم که سرت رو راحت بزاری زمین من سایه بال سر بچع ات

نمیشم

_ .. دلت میاد ارباب پسر منع

_ساره بسه

_یه کلم بگو نگهش میداری

اخمی کرد که من دوباره از درد جیغ کشیدم

_ارباب

_باشه

... یه لبخند راحت روی لبم نشست میدونستم انقدر مرد هست که زیر حرفش نزنه

اروم اروم عضله هام شل شد و سرم روی سینه ام افتاد

_ ساره حرف بزن باهام

با آخرین جونی که داشتم اروم گفتم

_ .. قول دادی ارباب یادت باشه قول دادی

#۸۲ ... با سستی پلک زدم که نور چشمهام رو زد دوباره پلک زدن که

اینبارتونستم فضای اطرافم رو

.. تشخیص بدم بیمارستان بود

خواستم بلند شم که صدایی مانعم شد

_بخواب سرجات هنوزحالت رو به راه نشده

... .. چرخیدم سمت صدا ارباب بود انقدر صورتش سرد و عصبی بود که

اشکام دوباره چشمهامو پرکرد

_ ... ارباب دخترم

_نترس حالش خوبه خوبه

پس کجاس _

_ ... الن میارنش صبر داشته باش

_ خوشگله بچه ام

_ نه

_ ارباب

_ چیه توقع داری بگم شبیه ماه شب ۱۴م نمونه...

از حرفش ناراحت شدم

خواستم جوابی بهش بدم که پرستار وارد اتاق شد

خدای من باورم نمیشد یعنی الن قرار بود پاره ای تنم پسرمو ببینم

پرستار پتو و بچه رو بلند کرد و به ارومی تو اغوشم گذاشت

بچه ام هیچ شباهتای به سام نداشت

چشمای درشت مشکیش که با تعجب به من نگاه میکرد درست مثل

خودم بود

_ خب مامانی الن وقت شیر دادن به بچته

ارباب با این حرف پرستار سریع از اتاق خارج شد

.....نگاهی به پسر خوابالوم کردم _

الن خوشبختترین ادم دنیام

با صدای تقه در چشمم از پسر گرفتهم

_ بفرمایید

_ مامانی

حناییم بود

دستامو باز کردم اونم زود اومد سمتم

با سختی بلندش کردم و روی تخت گذاشتمش
محکم بغلم کرد

_چرا منو باخودتون نیوردین

_الهی من فدات شم اینجا که بچه هارو نمیزارن بیان

پس چرا اینو گذاشتن _

اشاره ای به پسرَم کرد

_اسمشو بگو چی بزارم دیگه

باشادی گفت

_امیر علی

_بابای کو

_رفت برا منو تو و امیرعلی ابمیوه بخره

بوسه روی موهاش زدم

چرا من این دختر رو بیشتر از تنها پسرَم دوست داشتم_میدی بغلش کنم

_اوهوم

.....

چند روزی بود که از بیمارستان مرخص شده بودم

... حنا یه لحظه ام از کنارم جم نمیخورد حسود شده بود

اما ارباب دیگه اون مرد مهربون نبود

بهبونه میگرفت

از صداها ی گریه امیر علیم

حس سربار بودن رو توی این خونه داشتم

اما چیکار میکردم که جز اینجا کسی رو ندارم

.....

_امیر علی گریه میکرد و منم همراهش

نگاهی به ساعت کردم ساعت ۳ نصف شب بود

دعا دعا میکردم فقط ارباب بیدار نشه

هرکاری میکردم گریه اش بند نمیومد

_میشه اون بچه رو ساکت کنی

ارباب بود توی چارب چوپ در وایساده بود

با گریه گرفتم

_بخدا هرکاری میکنم گریه اش بند نمیاد_من الان فردا ساعت ۷ صبح یه

جلسه دارم

اما صدایی این بچه باید چیکار کنم

_ببخشید ارباب

من میرمش تو حیاط تا شما صدای گریه اش رو نشنوید

از جام بلند شدم که گفت

تو عقل نداری ساعت ۳ نصف شب میخوای بااین بچه بری تو حیاط

به سمت اومد

امیر علی رو ازم گرفت

و به سمت سالن برد

بچه ام توی بغلش اروم اروم شد

باورم نمیشد

یه ذره بچه داری یاد بگیر
بعد از چند دقیقه خواست بده به من که دوباره گریه اش بلند شد
اما باز توی بغل ارباب اروم شد
بچه ام انگار یه اغوش تازه میخواست
همونجا روی پیل ۳ نفره نشستم
چشمام کم کم سنگین شد..
#۸۳

مامان مامان
صدای حنا بود
چشمامو باز کردم_جانم
_داداش بیدار شده
نگاهم به ساعت افتاد ساعت ۹ صبح بود
امیرعلی روی تشک پهن شده روی زمین بود
_بابات کوش
_صبح رفت سرکار

.....

شمارشو گرفتم

_بله

_سلم

_ .. سلم خوبی

اره چرا بیدارم نکردین _

_ ... حال این همه تو بهم کمک کردی خواستم منم یه بار کمک کنم
_صبح تونستی جلسه رو خوب برگزار کنی
_بادوتا قهوه تونستم خوب برگزارش کنم
_خداروشکر پس
_یه خبرم دارم برات
_چه خبری_تونستم سامو پیدا کنم و همچنین چندتا خبر
.. حالم بد شد بغضمو با بدبختی قورت دادم
_چه خبری
_به لندن مهاجرت کرده اونجاهم با یه دختر عرب مسلمون مثل اینکه
ازدواج کرده
بغضم ترکید
بدون حرفی گوشی رو قطع کردم
چقدر راحت تونست برا با یکی دیگه
انوخت من اینجا تموم زندگیم سوخت
الن داره با پولش خوش میگذرونه انوخت من مشغول کلفتی
.. .. لعنتی پس چرا بازیم داد چرا بهم ابراز علقه کرد چرا کتکم زد وقتی
خودشم بخاطر پول مجبور به
ازدواج باهم شد
دردم از بابامه که بخاطر پول گند زد به زندگیم
.....
_ساره

_بله ارباب

_بخاطر سام ناراحت شدی

_اره سخته خیلیم سخته شب اول ازدواجم همه چی رو که بهش
گفتم شروع کرد منو به زدن که

چرا بهش دوروغ گفتم

همش دم از عشق عاشقی میزد اما همش نقشه بابام بودکدوم پدری
همچین کاری درحق دخترش میکنه که بابام با من کرد

_من در دارم تو بدبختی دست پا میزنم انوخت اونا تو خوشی
پس عدالت خدا کجا رفته

ارباب سرشو انداخت پایین

_ ... نمیدونم باید چی بگم یعنی چیزی برای گفتن ندارم

برای یه زن اونم با یه بچه زندگی سخت هست اما من قول دادم تااخرین
لحظه حتی اگه خودتم نخوای

پشتت تو بچه ات باشم

_اینجوری نمیشه که

چرانمیشه تو هم قراره برام کار کنی _ ...

_ .. اخه چه کاری میکنم همش خونه تنیز میکم یااشپزی اما شما بیشتر از
یه خدمتکار به من لطف دارین

_انقدر خدمتکار خدمتکار نگو خوشم نمیاد

تو فعل خانوم این خونه ای

باتعجب گفتم

-چی

-پیچ پیچی

#۸۴

مشغول خوردن شام بودیم که حنا گفت
_ من دلم برا مامان جون عمو تنگ شده برگردیم روستا من اینجارو
دوست ندارم
ارباب گفت

_فعل نمیتونیم بریمحنالبخندی زد وگفت
_ .. اره منم دیروز زنگ زدم عمو گفت باشه میان
منو ارباب همزمان باهم گفتیم

-چی

صدای زنگ در خونه بلند شده
حنا بدون توجه به ما بدو بدو
به سمت در رفت
با نگرانی گفتم
_چیکارکنم من

_فعل باامیر علی بروتو اتاق تا ببینم میتونم چیکارکنم
توی اتاق نشسته بودم
خداوشکر امیر علی خواب بود
اگه بفهمم میدونم دیگه نمیزارن اینجا بمونم
در اتاق باز شد حنا بود

مامانی بابا گفت بیا _

_حنایی اخه چرا به من نگفتی به عموت زنگ زدی

_خب تو خواب بودی من زنگ زدم

پوزخندی زدمالان با چه رویی برم پیششون

_مامانی بیا دیگه

نگاهی به امیرعلی کردم میدونستم حال حالها بیدار نمیشه

دستی به لباسام کشیدمو به همراه حنا پیششون رفتم

.....

_ ... س سلم

هم مادر ارباب و هم برادرش با دیدن من از جاشون بلند شدن

مادرش بغلم کرد

_خوبی عزیزم

لبخندی زدم و گفتم

_ممنونم

_پسرت کوش پس

_خواهییده

_ ... خدا کنه زودتر بیدار شه چون خیلی دوست دارم ببینمش

.....

امیرعلی توی بغل مادرش بود

برادر ارباب و خودش هم مشغول حرف زدن راجب کار بودن

منممشغول حنا

خداوشکر که چیزی بهم نگفتن راجب امیر علی

.....

مادرش اروم بهم گفت

_شوهرت چه جوری فوت کرد

_تصادف کرد

میدونست حامله ای _

_نه

_میدونم چقدر سخته تنهایی بزرگ کردن یه بچه

... هر موقع به مشکلی برخوردی فکرکنم منم مادرتم همه جوهره روم

حساب باز کن

لبخندی به مهربونیش زدم

_چشم

.....

باز بی خوابی به سرم زده بود

تصمیم گرفتم به بالکن برم

....

در بالکن رو که باز کردم

ارباب پشت به من مشغول کشیدن سیگار بود

متوجه من شد

برگشت سمتم_ تو که سیگارنمیکشیدی

بعضی موقع ها لازمه خوابت نمی برد _

_نه

_ ... در بالکن رو ببند اشاره ای به صندلی های رو بالکن کرد گفت

_بشین

...

_تو تاحال سیگار نکشیدی

خندیدم

یه زمانی هرشب میکشیدم _

_پس معلومه از اون دخترا بودی

_ ... منم مشکلتم خودمو داشتم یه زمانی مشروبم میخوردم

اوه اوه _ ...

خندیدم

_دختر لوس خانواده بودم دیگه هرکاری میکردم چیزی بهم نمیگفتن

_چندتا دوست پسر داشتی حال

_ .. اهل این مسخره بازی نبودم با پسر دوست بودهم اما فقط جاست

فرند

#۸۵

خندید

_ ... منم زیاد اهل این جور روابط نبودم یه بار عاشق شدم که قشنگ

زندگیم خراب شد

_راستی به مامان و داداشت چیگفتی راجب منو امیر علی

_ .. هیچ یه کم حقیقت یه کم دوروغ_یعنی چی

_همون دورغی که به من گفتی منم همونو گفتم

_اها

☐ به اسمان خیره شدم امشب اسمان پراز ستاره بود

_نمیخواهی به مادرت یه زنگ بزنی

_نه

_ ... پدرت مقصره نه مادرت اون الن در به در دنبال توعه

_ .. باید فراموشم کنه همون جوری که من دارم فراموشش میکنم

_تو فراموششون کردی

_زندگی منه نه تو

_یه جورایی به منم مربوطه

نه _ ..

_انقدر با من لجبازی نکن

_من لجبازی نمیکنم این تویی که دوست داری منو عصبی کنی

_ ... یه ملت از من میترسن بگم بمیر بدون چون چرا میمیرن انوخت تو

یکی پدر منو در آوردی

_ .. من مثل بقیه نیستم حرف زور تو کتم نمیره_میگم یه زن به مامانت

بزن حرف زوره

_به نظر من اره

زیر لب چیز گفت

_فوش نداها

_جلوت که نمیتونم حداقل تو دلم بگم یه ذره اروم شم

اخمی بهش کردم

_ حال برامن اخم نکن

چیزی نگفتم

_ اهان یعنی این دختر تخسه قهر کرده

_ تخس خودتی نه من

_ نچ

_ حیف که حوصله ندارم و گرنه میفهمدی کی تخسه

_ خداوشکر پس

_ ... بهتره من برم وگرنه کم کم کارمون به دعوا میکشه

خندید

_ .. اره برو

.....

_ خودت به حنا گفتی که بهت بگه مامانبااسترس گفتم

_ بله

مادرش گونمو نوازش کرد

_ بابت همه چی ازت ممنون

_ از من

_ اره

_ .. حنا و سعید الن با حنا سعید تو روستا فرق میکنن باورم نمیشد که

حنابه سعید میگه بابا

مثل یه فرشته هستی توی زندگی این دوتا جز تو هیشکی نمیتونه این

دوتاورو انقدر بهم نزدیک کنه

_من کاری نکردم

_ ... کردی حتی اگرم نکردی وجودت به دوتاوشون آرامش میده

سعید انقدرا هم بد نیست تو فقط میتونی مثل قبل پرشورش کنی بشه

سعید ۷سال پیش

ازت خواهش میکنم این کارو انجام بده

_چیکارکنم

_ .. تویه زنی جادوی که ماژنا داریم که هیچ چیزی جلو دارش نیست

#۸۶

_متوجه منظورتون نمیشم

_تو میتونی زن خوبی برای سعید مادر خوبی برای حنا، سعید هم

شوهرخوبی برای تو و پدرخوبی برای

بچت میتونه باشه

ازجام بلندشدم

_ ... نه نه اصل درست نیست منو اون نمیتونیم باهم ازدواج کنیم_چرا

نمیشه

_ من باید برم ببخشید الن امیرعلی بیدارمیشه

... زود خودمو به اتاق رسوندم روی زمین نشستم

.. یعنی منو اون میتونیم زن و شوهر مدر مادر خوبی باشیم امکان نداشت

بخوام دوباره ازدواج کنم اگه

هم خواستم ، با یه ادم درست حسابی نه بااین دیونه

...

باارباب چند روزی سر سنگین بودم
خودشم تعجب کرده بود از اینکارم
مادر و برادرش دیروز رفتن
ساعت ۱۱ شب بود و هنوز نیومده بود
دوست داشتم زنگ بزنم بهش یه جورایی نگرانش بودم
ولی غرورم نمیداشت

.....

با افتادن نور خورشید روی صورتم بیدار شدم ساعت ۸ صبح بود
همونجا خوابم برده بود
زود به سمت اتاقش رفتم
تقه ای اروم زدمو بازش کردم
نبود

... پس نیومده نکنه اتفاق بدی براش افتاده
بیخیال غرور شدم بهش زنگ زدم
.... داشتم ناامید میشدم از جواب دادنش
که بالخره جواب داد
صداش خواب الود بود_بله
_سلم حالت خوبه
_ .. تویی ساره اره خوبم
خواستم بپرسم که کجا بودی

که صدای زنی رو شنیدم
_عشقم بیا بخوابیم دیگه دیشب تا صبح که نداشتی خوابم انقدر
شیطون بودی حداقل بزار الن بخوام
_الو

.. هیچی نگفتم گوشی رو قطع کرد
هه پس بگو شب کجا بوده
خاک برسرمن که نگرانش بودم
مردک عوضی هوس باز
انوخت خودشو یه مرد خوب میده
اشغال

از بچش خجالت نمیکشه انوخت ادعا میکنه که همه چیش برا حناس ...
خودش عوضی بوده نه اون زنه بدبختش
آ ... ه من چرا باید عصبی بشم
به من چه

.

...

ساعت ۵ عصر بود که اومدمن مشغول به بازی با بچه ها بودم
به طرفم اومد
سلم داد
فقط حنا جوابشو داد
_سلم کردم

بازم جواب جوابشو ندادم
_دلیل این قیافه گرفتو میشه بگی
بازم جوابشو ندادم باعث شد بیشتر عصبی بشه
... به طرف اتاقش رفت ومحکم در رو بست

#۸۷

*

میشه بگی چته یه هفته است انگار نه انگار من توی این خونه ام
اگه کتر اشتباهی کردم بگو ببینم چه غلطی کردم که اینجور رفتار میکنی
بازم جوابشو ندادم...

_باتوام

یهو یقه لباسمو گرفت منو چسبوند به دیوار
عصبی داد زد

_میگی یانه

منم عصبی تر از خودش بلندترداد زدم.. چی بگم از عوضی بازیات بگم
منه بدبخت فکرمیکرد تو فرشته ای تکی اما نه توهم مثل همه اون
ادمایی عوضی هستی

منو اون شب تا کی منتظرت موندم نگرانت موندم انوخت اقا رفته دنبال
دختر بازی

_دختر بازیه چی

_ ... دختر بازی چی بهت زنگ زدم که ببینم کجای اون دختره هرزه
برگشت گفت تاصبح نداشتی بخوابه

به این میگن دختر بازی انوخت ادعا میکنی بخاطر حنا از همه چی ات
گذشتی اره

به اسم حنا میگی زن نمیگرم ولی نمیدونینن از هوسه که دوست هر
دقیقه بایکی باشه

یقه امو ول کرد سرشو انداخت پایین

▯ خب خب من مردم منم یه نیازای دارم _

پوزخندی زدمو گفتم

_ ... پس ازدواج کن تا حداقل بایه نفر نیازاتو رفع نه هر روز بایکی

_ انقدر راحت قضاوت نکن اون شب یه مهمونی دعوت بودم خودمم

نفهمیدم چیشد

که همچین کاری رو کردم

من فقط با یه زن رابطه داشتم اونم مادر حنا همین

به خدا قسم اون شب هم نفهمیدم چیشد که همچین کاری رو انجام دادم

هرچی ام ادم بدی باشم اما انقدر عوضی نیستم که بخوام هرشب بایکی

روتخت باشم

رفت...

یعنی راست میگفت یانه...

نمیدونستم حرفاشو باورکنم یا نه

اما به من مربوط نیست چیکار میکنه یا نه

باخم تخم سرمیز شام اومدم مشغول خوردن غذا بودیم که گفتم

_ ... من معذرت میخوام که توکارات دخالت کردم کارای شما اصل به
من مرتبط نیست من معذرت
میخوام

پوزخندی زد و دوباره مشغول خوردن غذا شد
با صدای گریه امیر علی به سمت اتاق رفتم

هرچقدر امیر علی بزرگتر میشد شیطونیاش بیشتر الن که ۵ ماهش شده
بود یه لحظه ساکت نمی
شست

... حتی نمیتونستم یه لحظه تنها بزارمشون یه دقیقه غفلت میکردم
دوتاشون خونه رو منفجر میکردن
گاهی وقتا ازدستشون گریه میکردم
ارباب هم تنها کاری که میکرد بعضی وقتا سرشون داد میکشید
خداروشکر دوتاشون از ارباب حسابی میترسیدن
تا اسم ارباب رو میوردن یه گوشه ساکت میشستن
با فریاد ارباب زود خودمو به اتاق رسوندم
یه لحظه از دیدن اتاق خشکم زد
اتاق پر از برگه های پاره شده بود
ارباب از عصبانیت قرمز قرمز شده بود
بین چیکار کردن من الن چه غلطی بکنم برگه های یه سال معاملات
شرکتو پاره کردن _ ...

_بخدا من نمیدونستم همچین کاری کردن
اینا تو اتاق من بودن نمیدونم چه جوری اومدن تو اتاق شما_به جا این
حرفا درست تربیتشون کن
_خب بچن عقل شون نمیرسه که
با داد گفت

_اینا بچن اینا هیولن
امیرعلی ترسید بلند شروع کرد گریه کردن
بغلش کردم ودست حنا رو گرفتم به سمت اتاق خودم بردم
#۸۸

با عصبانیت بهشون گفتم
من از دست شماها دوتا چیکارکنم هان حنا تو بزرگ شدی _ ..
_خب امیر علی گفت برگه های بابارو پاره کنیم
_امیر علی میتونه حرف بزنه؟
_ ... اره فقط بامن حرف میزنه
بسه همینجا بشینید تا من برم شامو حاضر کنم بخدا این دفعه کاری
بکنید میدم ارباب بزنتون _
اخمی به جفتشون کردم از اتاق اومدم بیرون
... نگاهم به اتاق ارباب افتاد روی صندلی نشسته بود وسرشو روی میز
گذاشته بود
اروم وارد اتاق شدم مشغول جمع کردن برگه های پاره شده توی اتاق
شدم

متوجه ام شد

نگاهم کرد

معذرت میخوام حنا قبل از امیر علی اصل همچین کارای نمیکرد _

...میدونم همش تقصیر بچه خودمه

اشکالی نداره دوتا شون بچه ان نمیفهمن که _ ...

_ ... من همش مواظبشون که کار بدی انجام ندن اما همیشه هم نمیشه

که مواظبشون باشم

_ ... باید برگردیم روستا اینجوری بهتره کارامو رو به راه میکنم تا

چندماه آینده بر میگردیم

*

_ .. من از اون اول فقط فقط در دسر براتون داشتم بخدا اگه یه جا برای

موندن داشتم انقدر مزاحم

شمان میشدم

دوباره شروع کردی _ ...

*

چقدر توی خواب مظلومن انگار نه انگار همین هیولهای چند دقیقه پیش

بودن

هیول

خندیدم

ارباب بهشون میگفت هیول

توی دهن منم افتاده بود

باصدای ارباب به خودم اومدم
جلوی در وایساده بود مثل همیشه شیک
توی دستش یه کراوات بود
_بلدی کراوات ببندی
به سمتش رفتم کراوات رو ازش گرفتم
مشغول بستنش بودم که یه ان نگاهم به نگاهش افتاد بالبخند داشت
نگاهم میکرد
زود سرموانداختم پایین و مشغول بستن کراواتش شدم
_تموم شد_مرسی
یه چیز میگم فقط جیغ نکش _
_چی میخوای بگی
_من الان بعد از جلسه ام میخوام سه تا از سهام دارا رو همراه زن بچه
شون شام دعوت کنم برای
امشب
_چی
_کدبانو بودن تو الان نشون بده
ساعت الان _ .. ۱۱من دست تنها بااون دوتا بچه نمیتونم خواهش میکنم
دعوت نکن
_شرمنده واقعا اما قول میدم جبران کنم
گونمو بوس کرد و سریع رفت
تو شوک کارش بودم هنوز

....

ساعت ۹ بود که همراه با مهمونا اومد
 نزدیک ۱۲ نفر بود
 لبخندی بهشون زدمو سلم احوالپرسی کردم
 امیر علی توی بغل ارباب بود
 از رفتار امیر علی معلوم بود با این که از ارباب میترسید اما زیادی دوشش
 داشت

به طرفشون رفتم_امیر علی بیا بغل مامان
 امیر علی بیشتر به ارباب چسبید
 _چیکارش داری بزار پیش خودم بمونه
 _اذیتتون میکنه

چپ چپ نگاهی بهم کرد دوباره مشغول صحبت با مردا شد....
 یکی از خانوما پرسید
 _چند ساله ازدواج کردید
 نزدیک _ ۶ سال میشه

_ مرد خوبی نصیبت شده قدرشو بدون خیلیا چشمشون دنبالشه
 خندیدمو گفتم

_ ... جلوی غریبه ها انقدر خوب خودشو نشون میده نمیشناسینش که یه
 جورای مثل هیولا است
 با این حرفم همشون بلندخندیدن

_حنا بااین حرفم زود به سمت ارباب رفت اروم چیزی به ارباب گفت
*****.

_میشه بگی من کجام شبیه هیولی شرکه
_هان

_برای چی به من جلو اونا گفتی شبیه شرکم
_من نگفتم شبیه شرکی گفتم شبیه هیولی

_خب من کجام شبیه هیولهاش _ خب خب از نظر گندگی که
شبیهشون هستی

خنده اش گرفت اما خندشو خورد

_ .. یه ذره بزرگ شو مثل مادر یه بچه ای تونمیگی الن من ابروم جلو اونا
میره

_ ... اونا همش از تو تعریف میکنن هی میگن همه چشمشون دنبال
شوهرته

خب منم میخواستم نشون بدم انقدر ا هم مالی نیستی که اینا انقدر ازت
تعریف میکن

_انوخت من مالی نیستم
_اره _

_یه نگاه توایینه بندازی میفهمی که مال تره

_بدون نگاه کردن به ایینه هم معلومه من سرترازتوام

_تو سرتراز منی؟

_اره من

_خودتو تاحال تو ایینه دیدی که همچین حرفی میزنی
_اره دیرم خیلی ام خوشگلم
بلند بلند خندید
_جک سال رو گفتی
_برو به قیافه خودت بخند
دستمو گرفت و به سمت ایینه برد_نگاه کن چشمتو چشم نیستن که
اندازه پرتقالن دماغتم که دقت کنی هم بزرگه هم کجه لباتم که
هیچی انگار لبای شتر
قدتم که ماشالله جلو زرافه کم میاری
باعصبانیت گفتم
_خودت چیه انقدر سیاهی که مثل برده های افریقایی میمیوتی با اون
دماغت انگار خیاره
... .. چمبله چشمتو دیدی کجه انحرافی داره لباتن که کبوده

#90

_ ... مرد باید سیاه باشه همه مردا به رنگ پوستم حسودیشون میشه
_خاک برسر اون مردایی که بهرنگ پوست تو حسودیشون میشه
باخم بهم نگاه کرد...
خواست بره که گفتم
_ الن قهرکردی دیگه خودت الن به من گفتی چشمام بزرگه من
ناراحت شدم انقد نازک نارنجی
نباش

_دوست دارم

سری از روی تاسف براش تکون دادم

_خیلی لوسی

_خودتی

_به رفتارات نگاه کن ببین من لوسم یاتو

_من اگه بتونم کاری کنم که دیگه انقدر برامن زبوت درازی نکنی بخدا

قسم کل روستارو غذا میدم

ابروهامو بالانداختمو گفتم

_هیچ وقت نمیتونی هیچین کاری کنی_بدبخت اون شوهرت حق

داشت ولت کنه باین زبونت

یه ان از حرفش ناراحت شدم

انگار خودش متوجه شد

گفت

_من منظور بدی نداشتم

با زور لبخندی زدمو گفتم

_ ... نه راست میگی حتما من زن خوبی نبودم که ولم کرده

شبت بخیر

به سمت اتاق رفتم

_وایسا ساره

واینستادم

یعنی انقدر من بدم که کسی دلش نمیخواه با من باشه...

... مگه من چمه نمیگم خوشگلم نه ولی انقدرم زشت نیستم اخلقم
خوب زیاد بد نیست

من که میتونم توی همه ی مراحل زندگی بسازم اما پس چرا هیچ مردی
دلش نمیخواه با من باشه

بعضی موقع ها حالم ازخودمم بهم میخوره که جوی ام که کسی دلش
نمیخواه با من باشه...

حتما امیرعلی ام که بعدها بزرگتر شه چون من مادرشم خجالت زده میشه
\\\\\\\\

_میتونی برام یه کاری کنی_چیکار

_یه خبر از مادرم برام بگیری
_نه

_چرا

بلندشو بهش زنگ بزن _

_ ... نمیتونم دوست ندارم بفهمه کجام

_ .. از تلفن همگانی بغل پارک زنگ بزن اصل توی این مدت که ندیدت
حالش اصل خوب نیست

_تو ازکجا میدونی

_من خیلی چیزا رو میدونم

_مثل چیا

_ تو به این چیزا کترنداشته باش اصل با خط قبلیت زنگ بزن

بهش بعدهم خاموش کن دوباره
خواستی بهش زنگ بزنی روشن کن خطتو
... راست میگفت خودمم دلم براش یه ذره شده
گوشیمو از جییم در اوردم
هنوز بوق اول کامل نخورده بود که جواب نداد
_الو ساره مامان تویی_سلم مامان
باگريه گفت

_سلم زندگيم کجایی اخه يه سال همه جارو گشتم نیستی چرا يهو
اینجوری شد اون از اون سام اون
ازتو هم خانواده سام دارن دنبالش میگردن هم مادنبال تو چیشد
_ مامان بدبخت شدم باید همون موقع ازش طلق میگرفتم بابا
زندگیمو بخاطر پول خراب کرد
_مگه چیکار کرده

تمام ماحرا رو به غیر از بارداریم تعریف کردم
_ الهی بمیرم من خدا بگم چیکارش کنه بخدا اون بدتر ازمن
دنبال توعه الن کجایی پیام دنبالت
_ .. نه مانان میخوام برای همیشه از همه دور بمونم
_حتی از من

#۹۱

_ مگه میتونم ازت دور باشم اما برای همه بهتره من بازم بهت زنگ
میزنم

_حداقل بگو کجایی

_ ... نمیتونم مامانم من باید برم خطمو خاموش میکنم هر موقع

بخوام بهت زنگ بزنم خطمو روشن میکنم

_ ... پس زود به زود بهم زنگ بزن نگرانتم مادر

_باشه مامان

_ ... مواظب خودت خیلی خیلی باش اینو بدون همیشه دوست دارم

_ ... منم همینطور فقط به هیشکی نگو که بهت زنگ زدم _باشه مامان

_خداحفظ

گوشی رو خاموش کردم

ای کاش الن پیشم بود میتونستم بغلش کنم یه دل سیر تو بغلش گریه

کنم

_ساره

بله _

_اگه بگم بازم مهمون داریم منو میکشی نه

من وظیفه ام انجام دادن همچین کارهاییه _

باز دوباره ناراحتی ازم _

نه ارباب _ ...

هوفی کشید گفت

_یه دوست قدیمه توکار لباس ایناس توی دانشگاه باهاش اشناشدم

اسمش علیه قراره با رنش عطیه

و بچه هاش بیان البته خودم دعوتش کردم ...

_ کی میان

فردا صبح میرسن فقط لطف کن جلو اونا بامن بحث نکن _ ...

چشمی گفتمو زود به اشمزخونه رفتم

اشکای روی گونمو پاک کردم و مشغول تمیز کردن شدم*

نگاهی بهشون کردم یه مرد و زن جوون و خوشگل اما برام عجیب بود که

یه تا بچه داشتن دوتا دختر و

یه پسر

یه دختر و پسر ۴ ساله همسن بودن انگار

و اون یکی دختر کوچکتر فکرکنم نزدیک دوسالی میشدش

بالبخت سلمی بهشون کردم

زنی که اسمش عطیه بود بغلم کرد

_ .. سلم عزیزم ببخش مزاحمت شدیم

نه خواهش میکنم این چه حرفیه _

اینبار شوهرش گفت

من خودم تهران خیلی کارداشتم اما _

این سعید ول نمیکرد

_ خوب کردین اومدین

ارباب به سمت علی برگشت و گفت

تو که از خدات بود که بیای شیراز _

داش علی

_ داداش هر حرفی رو که نباید جلو همه بزنی

وبد دوتاشون خندیدن
_بابایی من خوابم میاد
_ساره اتاقارو نشونشون بده
چشمی گفتم*
فقط من و خانومش توی اشپزخونه بودیم بچه ها و ارباب شوهرش
مشغول بازی بودن
حس خوبی بهش داشتم
_پسرت خیلی شبیه خودته
_اره همه میگن شماهم دوتا دختراتون خیلی شبیهتونه
_ ..اره نفس نازنین شبیه من و رهامم شبیه علی
_بچه هاتون دوقلون درسته
_اره نفس رهام دوقلون
_ ... چرا انقدر اسماشون باهم فرق میکنه دوقلوها باید اسماشون شبیه
هم باشه
خب من اسم رهامو خیلی دوست داشتم و علی ام نفس _ ...
_خوبه پس زندگی خوبی داری
_ ... اره سه سالی میشه که طمع خوشبختی رو چیشدم
#۹۲

_فکرکنم بیشتر از سه ساله که ازدواج کردین
_ .. اره ولی توی یک سال خورده ای از شروع زندگیم همش توش گریه
کتک تنهایی بود

_به همسرتون میاد ادم خوبی باشه

_ ... اره هرکسی یه داستانی داره تو زندگیش مال من اولش بد بود اما
الن خوب_باز خوبه برای شما خوب شده اما برای بعضی ها تاخر تلخه
_ نه همچین فکری رونکن منم همیشه فکرمیکردم تاخر بدبختم ولی
نشد الن یکی از خوشبختترین

ادمای روی زمینم

_شوهرتون بالسر بچه هاتونه و هم پیش شما اما من چی رفته ازدواج
کرده بایکی دیگه حتی نمی دونه

من ازش یه بچه دارم

_منم موقعی که حامله بودم علی گذاشت رفت من دست پاچلفتی تر از
هرکسی بودم خیلی مصیبتا

کشیدم یه بار انقدر کتک خوردم که زبونم بند اومد...

.... هرکسی از راه میرسید بهم بی احترامی میکرد من کاری به شوهرت
ندارم ولی تو الن میتونی یه

زندگی جدید برای خودتو بچه ات بسازی

فقط تنها نه

_من فقط خودمو دارم و پسرم کسی دیگه ای توی زندگیم نیست

_به دور ورت یه نگاه بندازی متوجه میشی که میتونی ادمای دیگه روهم
وارد زندگی کنی

_میشه واضح بگی

_تومیتونی یه زن خوب براسعید یه مادر خوب برای سعید هم یه شوهر

خوب برای تو ویه پدر برای

بچت

_ ارباب نه امکان نداره اون اصل ازمن خوشش نمیاد اونم

مجبوریه داره منو تحمل میکنه بخاطر حنا

تو یکی کاری ازت خوشش بیاد شمدوتا زندگی تلخ داشتید _ ...

اما میتونید آینده خوشی روباهم داشته باشید

_ .. اخه منم ازش خوشم نمیاد اصل نمیتونیم باهم کنار بیایمتو از این به

بعد به یه چشم دیگه بهش نگاه کن _

از زبان عطیه ()

_علی

_جانم

_نظرت درباره ساره چیه

باکنجکاوی گفت

_ساره کیه

_همین دختره دیگه

لبخندی زد گفت

_میخوای برام استین بال بزنی

با عصبانیت گفتم

_علی

خندید

_دختر خوبی مهربونیه

_به نظرت سعید و ساره برای هم گزینه های خوبین

_ ... نمیدونم وال تا اونجای که من میدونم سعید قصد ازدواج نداره

_ ... خب حتما راجب ساره درباره ازدواج فکر نکرده من میگم این مدت

که اینجایم یه کاری کنیم این دوتا

به هم نزدیک شن_بابا سعید به درد ازدواج نمیخوره اخه

_از تو که بیشتر میخوره

_عطیه

خندیدم

_ ... اون دختر خوبیه یه جورایی مثل خودمه دوست دارم همون جور

که من خوشبخت شدم اونم

خوشبخت شه

_خب من تو رو خوشبخت کردم ازکجا معلوم سعید خوشبختش کنه

_ ... اونجور که تو ازسعید گفتی من مطمئنم که میتونه خوشبختش کنه

_ساره چی

_ ... اونم میتونه اونا توی زندگی قبلیش ترک شده مثل سعید مثل

دوتاشون به درد هم واقعا میخورن

علی هوفی کشید گفت

_هرچی تو بگی من همون کار میکنم خانومم

از خانومم گفتنش دلم قنچ رفت

چشمک شیطونی بهم زد وگفت

_ حال چطوره تو بفکر خوشحالی منه بدبخت باشی

فهمیدم منظورش چیه

_ بی ادب

#۹۳

ساره * * از صبح همش درگیر حرف عطیه بودم

منو ارباب اخه من اون

میدونم ادم خوبیه

یه حامی خوب برای منو پسرمه

نباید خودمو گول بزنم اون هیچ وقت نمیاد با منی که یه جورایی

خدمتکارشم ازدواج کنه

منه بی کس کار چه به ارباب یه روستا

با ورود عطیه دست از فکر کردن برداشتم

_فکراتو کردی

_راجب

_سعید دیگه

_منو اون هیچ نقطه مشترکی نداریم اون ارباب یه روستا من خدمتکار

دخترشم من بی کس کار اما

... اون چی از هر جهت نگاه کنی

منو اون اصل به درد هم نمیخوریم

_ ... اخه اینا چی ان من نه پدر دارم نه مادر فقط یه عمو ماتو اوج فقر

بودیم اما علی جی صاحب یه

برند معروف بود
اون کلی فک فامیل خواربرادر داشت من تو دار دنیا فقط فقط عموم بود
که اونم ازمن خوشش نمیومد
_زندگی پیچیده ای داشتی
لبخندی زد گفت
_امشب علی قراره راجب تو با سعید حرف بزنه
_ وای نه اخه اصل الن درست نیست توی این موقعیتا_ مگه
چه موقعیتی بهرچی زودتر بهتر
_ولی من میدونم اون نظرش منفی

علی
پک عمیقی به سیگار زدم
_مگه خانومت نگفت دیگه نکشی
_بعضی موقع ها لازمه
_اون زمان که سیگار میکشیدی چون فقط فقط خودت تو زندگیت بودی
اما الن هم عشق داری هم یه
زندگی خوب
_ اره ولی برای این زندگی خیلی سختی کشیدم
_ .. همه چی تموم شد اما برای من شروع شد
_توهم اگه بخوای میتونی تمومش کنی
_ ... چطوری اخه برادر من زندگی منو تو باهم فرق داره

_ .. میدونم اما میتونی یکی دیگه رو وارد زندگی کنی
_ ... علی من یه بچه دارم هرکسی قبول نمیکنه اگرهم قبول کنه فقط
بخاطر پولمه من دوست دارم هم
من هم حنا یه زندگی پر از آرامش داشته باشیم
_ باید کسی باشه که برا حنا مثل یه مادر باشه
_ که همچین کسی هم وجود نداره_ داره
_ تویکی رو بگو نامردم اگه همین فردا نرم خواستگاریش
_ ساره

#94

_ چی

_ توگفتی یکی رو معرفی کن منم اونو معرفی کردم
_ شوخیشم قشنگ نیست علی
_ منم شوخی نکردم جدی گفتم
_ اخه ..

_ اخه چی میدونی که برام از هرکسی مهم تری رفتاراشو باحنا
دیدي مثل یه مادره براش

دختر خوبیم از هر لحاظ به نظر میرسه عطیه هم تاییدش میکنه
□ من _ .. اون اصل نمیتونیم باهم کنار بیایم همش درحال یکی به دو
کردنیم

_ .. اونو که همه زنو شوهر دارن تاحال به چشم یه زن براخودت یه مادر
برا حنا بهش نگاه کردی

_ ... قبول دختر خوبیه خیلیم سختی کشیده توی زندگی اولش اما اون
یه بچه هم داره

_تو با اون بچه مشکل داری

نه خدا شاهده مثل حناس برام اون بچه هنوز شناسنامه نداره _ ...

...من اگه به اسم خودم برا اون بچه شناسنامه بگیرم از کجا معلوم پس

فردا بابای بچه بیاد ادعای

مالکیت کنه چی

ازم شکایت کنه چی

اون اگه زنو بچشو میخواست هیچ وقت نمیرفت مطمئن باش که عمراً _

.. برگرده

_ولی تو برگشتی

عصبی شدم از حرفش

من بااون فرق دارم _

خودت خوب میدونی

در ثانی عطیه میگه که پسره هم اصل نمیدونه بچه داره

_ازکجا معلوم بعدا نفهمه

_سعید بهونه های الکی نگیر لطفا

نمیخوایش مثل ادم بگو نکه چرت پرت بگی

_من نگفتم نمیخوامش

... لبخندی زدم میدونم که از غرورشو که چیزی نمیگه

_پس میخوایش

اصل شماها نظرشو پرسیدن _

_اونم مثل نگفته اره نگفته نه

خندید

**

سارهمتوجه نگاه خیره ارباب به خودم شدم

اما ازخجالت نمیتونستم سرمو بلند کنم

...

لعنتی ول کن نبود ۵دقیقه مثل چی بهم زل زده بود

خنده ام گرفت بود بچه پرو

سرمو بلند کردم و گفتم

_چیزی تو صورتم هست که خیره شدی به من

_هان

_میگم چیزی تو صورت هست که انقدر نگاه میکنی به من

تازه به خودش اومده بود

_ ها نه نه یه لیوان اب میدی

عطیه ^ _ ^ _ ^

_علی با سعید حرف زد

_خب

مثل اینکه گفته اون دوست داره اما تو نه _

_من

_اوهوم

_نه بخدا مرد به این خوبی مگه دیونه ام ازش بدم میاد
_ولی اون همچین فکری میکنه
_اخه چرا_شاید طرز حرف زدن و رفتارت اینجوری نشون میده
_اونکه اره

#۹۵

_خب تو هم باید یه جوری نشونش بدی که بهش بی میل نیستی نکه
فراریش بدی
_چیکار کنم یعنی
_ تو زنی مثل بهش محبت کن عزیزم بهش بگو
_من نمیتونم
_چرا انوخت
_اخه
_اخه اما نداره _

**

_ساره
_جانم
با گفتن جانم حسابی تعجب کرده بود
ازقیافش نزدیک بود خنده ام بگیره
_ ... علی عطیه دارن میرن بیرون گفتن حنا و امیر علی رو بیرن من حنارو
اجازه دادم اما امیر علی رو
نداشتم گفتم بچه است

منم گفتم تو و امیر هم حاضر شین ماهم باهم بریم بیرونوای خدا یعنی

چی

_کجا بریم اخه

_اولین میریم رستوران بعدش یه گشتی تو مارک میزنیم

_میتروسم امیر اذیت کنه

_ ... کار بچه ها همینه دیگه زود حاضر شو

xxxxxxxxxx

وارد رستوران شدیم

خداروشکر امیرعلی توی کالسه خواب خواب بود

نه اون حرفی میزد نه من

_خوبی

هوفی کشیدم

یعنی خاک تو سرت

لبخندی زدمو گفتم

_ممنون

خب من من تو هم یه حرفی بزن -

_خب چی بگم من

_ ... از خودت بگو من همه چی درباره ات میدونم اما دوست دارم بیشتر

بمونم

_خب از چیم بگم

_هرچی- ... من دوست ندارم خجالتی باشی توی این مسائل خجالتی

باشی میدونم که علی عطیه دوستدارن
ماباهم باشیم

من شکست خوردم توی زندگیم دوباره دوست ندارم طمع شکست رو
بکشم

درثانی من یه بچه بدون شناسنامه هم دارم
کمترکسی قبولش میکنه

_خوب میدونی که امیر علی باحنابرام هیچ فرقی ندارن
_ .. نظرت راجب من چیه نمیخوام ترحم کنی من از ترحم متنفرن
_تو دختر خوبی هستی از همه لحاظ اما من از اینکه رو حرفم حرف میزنی
متنفرم

_منم زیر بار حرف زور نمیتونم برم
_من حرف زور نمیزنم
_میزنی

_ نگاه الن مثل اومدیم مثل دوتا ادم حرف بزنییم اما تو یه لحظه
نمیتونی رواعصاب من راه نری
عصبی شدم

_این تویی که رواعصاب من راه میری نه من
#۹۶

چیزی نگفتم مشغول خوردن غذا شدم
عصبی تر شد

_الن بهتون بر خورد دیگه_حوصله ندارم رو اعصابت راه برم

_خب اسکی برو

_ ... اسکی دوست ندارم پیاده بیشتر بهم حال می‌ده

_ ... من دوست دارم تو همیشه برای حنا همین‌جور مهربون و مثل یه مادر
براش باشی دخترا به

مادرشون نزدیک ترن و پسرا با پدرشون

منم به جان حنا که تنها ادم زندگی‌مه

... ... امیر که بچه خودمه من به رابطه خونی اصل اعتقاد ندارم اون بچه
منو توعه چه تو قبول کنی زنم

بشی یانه

لبخندی بهش زدم

_اما من می‌ترسم از اینکه یه شکست دیگه توی زندگی‌م بخورم

منو تو شاید بتونیم پدرمادر خوبی برای بچه‌ها باشیم

اما باید ببینیم میتونیم زنو شوهر خوبی برای هم باشیم یانه

_ ... به نظر من که میتونیم همین علی عطیه رو بین فکر کردی از اول
خوش بودن علی خیلی بل‌ها

سرش عطیه آورد جوری که

عطیه یه چند مدت قدرت تکلمشو از دست داد

بعدشم ولش کرد رفت

اما برگشت عطیه هم بخاطر عشقی که بهش داشت بخشیدش

_ ... خانواده ات چی شاید اونا نخوان یه عروسی بگیرن که هم ازدواج
کرده و بچه داره و هم خدمتکار

نوه شونه

_اخه نکه من ازدواج نکردمو بچه ندارم

_تو به هردختری پیشنهاد بگی نه نمیگه_من میخوام به تو پیشنهاد بدم

سرمو انداختم پایین

_اصل خجالتی بودن بهت نمیداد

_نگاه تو خودت دوست داری من یه چیز بگم عصبی بشی

_میدونی وقتی عصبی میشی صورتت قرمز میشه پف میکنی خیلی

خوشگلترمیشی

خندید

_من کجام پف میکنه

_... یه بار که عصبی شدی برو جلو اینه خودتو ببین انوخت میبینی چطور

صورتت پف میکنی

_هرچی ام باشه ازتو یکی خوشگلترم

_... .. تو کجایی ببینی که هر موقع تو خیابون راه میرم پشتم امبولنس

راه میفته یه مدت اجازه نمیدادن

.. بدون ماشین بیرون پیام از بس که دخترا غش میکردن

_برای تو سیاه سوخته

_نه برای تو چشم گنده

_همه پسرا عاشق چشم میشن

_خب حق دارن بدبختا کورن نمیبینن

_حیف که رستورانیم وگرنه یه دونه از اون جیغ قشنگامو میزدم حالیت

میکردم

_خب همینجا جیغ بزن_میزنما

_بزن

بلندشدم لیوان اب رو بر داشتم روی صورتش خالی کردم

و با جیغ گفتم

_ خجالت نمیکشی عوضی خیانت کار بادوتا بچه میخوای بری دوباره زن

بگیری

ازتعجب صورتش خنده ام گرفته بودم

امیر علی رو برداشتم به همراه سوییج ماشینش و از رستوران زدم بیرون

#97

سوار ماشین شدم و مشغول شیر دادن به امیر علی شدم

از سر به سر گذاشتن باهاش خوشم میاد

بعد از ده دقیقه از در رستوران اومد بیرون

نگاهش به ماشین که خورد باعصبانیت به طرف ماشین اومد

همینکه سوار ماشین شد

یهو سیلی محکمی بهم زد

حوری که صورتم محکم به شیشه خورد

با داد گفت

_تو عقل نداری که هرچی رو تو دهنتم میاری میگی هاناون رستوران

میدونی مال یکی از شرکام بود الن خبر برسه بهش من چه گوهی بخورم

هان

با داد امیر علی بلند شروع به گریه کرد
انگار لال شد بادم جلوش
.. امیر علی رو تگون میدادم تا اروم شه اما انگار اونم از دست این مرد
حسابی ناراحت بود

.....

نگاهی به ایینه به خودم کردم
یه طرف صورت کمی باد کرده بود و کبود شده بود
اونم دیگه برام شد مثل همون سام
از درد صورتم نمیتونستم بخوابم
.. راست میگفت نباید همچین کاری رو باهاش میکردم هرچیم باشه یه
ادم سرشناسه
ولی نباید منو میزد

....

... علی عطیه همون شب رفتن تهران مثل اینکه حال مادر علی بد شده
بود و بیمارستان بود
ای کاش نمیرفتن
میز صبحونه رو آماده کردم
منو حنا مشغول خوردن بودیم که اونم بهمون اضافه شد
باخم میخورد صبحونه رو حتی نگاهم نمیکرد
_بابا
با داد گفت _ارباب نه بابا

حنا بغض کرد

همش تقصیر من بود

حنا خواست بیاد بغلم که دستشو محکم گرفت

باخم گفت

_بشین صبحونتو بخور

_نمیخوام پیش تو بشینم ازت بدم میاد

سیلی محکمی به حنا زد

که گوشه لبش پاره شد

بلند شد دست حنا رو محکم گرفت به سمت اتاق برد

دنبالش رفتم

ولش کن _

چیکارش داری

به توجه ربطی داره هان توی کی هستی که دخالت میکنی _

حنا رو توی اتاق انداخت

گفت

_تا وقتی که مثل ادم یاد نگرفتی با بزرگترت چطوری حرف بزنی توی این

اتاق میمونی

در اتاق رو بست و قفل کرد کیلدو توی جیبش انداخت

حنا با گریه محکم به در نیزد و التماس میکرد که در روش باز کنه

#۹۸

دوباره رفتم سمت

با گریه گفتم

_ ... ترو خدا گناه داره بخدا دیگه درست حرف میزنهم محکم دستشو از تو

دستم درورد

_ همین تو اینجوریش کردی وقتی خودت انقدر فهم شعور ادب نداری

حناهم مثل خودت میشه دیگه

اون فقط _ .. ۵ سالشه بخدا هیچی حالیش نیست

یقمو محکم گرفت

صورتشو نزدیک صورتم آورد

نگاهی به صورتم کرد و پوزخندی بهم زد

_ هه دوست ندارم مثل تو بشه اگه ازهمون بچگی درست تربیت

میشدی اینجوری نمیشدی

لعنت به من که همیشه شوخی بی جا میکنم

بعد از یه ساعت باهزار بدبختی حنا رو در اوردم

حنا بد ترسیده بود حتی یه دقیقه هم ازم جدا نمیشد گوشه پیراهنمو

همش میگرفت

ارباب هم توی سالن مشغول تماشای فیلم بود

منم بایه دست امیر علی رو بغل کردم از این ور هم حنا محکم پیراهنمو

گرفته بود باهزار بدبختی داشتم

اشپزی میکردم

ارباب با صدای بلند حنا رو صدا کرد

حنا ترسید بچم بغض کرد

_برو مامانی تو که کار اشتباهی نکرد_توهم باهام بیا مامان
_ ... اگه پیام منم دعوا میکنه تو برو من از اینجا حواسم هست
_حنااا

حنا با دو به سمت ارباب رفت
_بله

_لباس بپوش میخوایم بریم بیرون
الن به مامان میگم که حاضرشیم _
_اونا جایی نمیان فقط تو ومن
_من بدون مامان جایی نمیدم
_دوست نداری که دوباره اتاقت زندانی شی
_نه

_پس زود برو حاضرشو
_چشم

یه ساعتی میشد رفته بودن
باید ازش معذرت بخوام
اما اون که هیچ وقت اینجوری نمیشد
حتما دنبال یه بهونه بوده که قضیه ازدواج رو تموم کنه حال فکرکرده که
کی هست

ایکاش کسی رو داشتم تا باهاش یه کم درد دل کنم
اما انقدر بی کس بودم که هیشکی رو نداشتم
.. بی کسی خیلی سخته سخت تر از هرچی توی این دنیا

نگاهم به امیر افتاد که مشغول بازی بود
از اینکه دارمت خیلی خوشحالم اما دلم به حال آینده ات میسوزه
اما من تمام تلشو میکنم که خوشبخت کنم قول میدم
باصدای زنگ گوشیم دست از فکرکردن برداشتم
شماره ناشناس بود
جواب دادم
_بله

_سلم عزیزم خوبی عطیه ام
اخ که چقدر نیازت داشتم
بغضم ترکید یهو
_چیشده ساره چراگریه میکنی اتفاقی افتاده
_ارباب

_سعید میگی؟چیشده
_دیدی گفتم اون منو نمیخواه از وقتی شما رفتید صددرده فرق
کرده امروز حنا رو تو اتاق زندانی کرده باهزار بدبختی درش اوردم
التم با حنا رفتن بیرون تنهایی
_اخه چرا تو کار اشتباهی شاید کردی
_همش تقصیر من دیدنه است که باهاش شوخی میکنم

#۹۹

_مگه چه شوخی کردم
_ همون شب که رفتیم رستوران به شوخی کل کل میکردیم گفت جرات

داری جیغ بزنی منم با داد تو
رستوران گفتم خجالت نیکشی زنو و دوتا بچه داری میخوای دوباره ازدواج
کنی

ساره خندید

باحرص گفتم

_ساره

_اخه این چه شوخی بود

_من چه میدونستم انقدر بی جنبه است

_همشون همین

_من الان چیکار کنم تا اشتی کنه باهام

_باید یه معذرت خواهی درست حسابی ازش کنی

_اخه

_... اخه اما نمیشه ساره شب که بچه ها خواب بودن برو ازش درست

حسابی معذرت خواهی کن

*

تو بالکن داشت سیگار میکشید حنارو برده بود شهر بازی

.. میدونم عاشق حناس اما از بس عصبانی بود نفهمید چیکار داره میکنه

در بالکن رو که باز کردم

متوجه ام شد

_برو بیرون

به سمتش رفتم

تو چشاش باجدیت نگاه کردم

_ ... من کارم اشتباه بود خیلیم اشتباه من انقدر خنگم که اصل به حرفا
وکارام فکر نمیکنم

هرچی به ذهنم میرسه همون دقیقه رو زبونم میارم
من واقعا فقط اون لحظه دوست داشتم بخندیم فکر نمیکردن اینجوری
بشه

بخدا حاضرم دوباره بریم همون رستوان جلوی همه ازت معذرت خواهی
کنم یا اینکه تو جلو اونا هرچی
دلت خواست بگی

فقط دیگه اینجور باهام رفتار نکن
من تودنیا جز تو حنا امیر علیم هیچکسو ندارم
وقتی تو اینجوری باهام رفتار میکنی دیگه تموم میشم
.. تو به من فهموندی مرداهم میتونن خوب باشن نزار تصوراتم دوباره
خراب بشه

معذرت میخوام براهمه چی

_ ... تو میفهمی چیکارکردی بامن شدم نقل مجلس صبح ده هزار نفر زنگ
زدن راجب اون شب پرسیدن.. ابرومو بردی چه جوری میخوای ببخشم
_حق داری

خواستم برم

که گفتم

_به یه شرط میبخشم

خوسحال شدم

_هرشرطی باشه قبول میکنم

ابروشو بال داد گفتم

_هرشرطی

_اوهوم

_ .. بغلم کن حس میکنم میتونم آرامش بگیرم تو بغلت

اخمی کردم و گفتم

_ .. از این شرط که نگه یه شرط درست بگو

_ .. تنها شرط من همینیه اگه انجام ندادی به جان حنام نمیبخشمت

#100

حال که چون حنا رو قسم داده بود میدونستم امکان نداشت ببخشه منو

چشماتو ببند _ ..

_منکه نگفتم منو ببوس که _ .. بی ادب تا چشماتو نبندی منم بغلت نمیکنم

خندید چشماشو بست دستاشو به سمتم دراز کرد

باهزار بدبختی رفتم تو بغلش

.... هنوز بعد از دو دقیقه که خواستم از بغلش پیام دستشو محکم روی

کمرم گذاشت

نذاشت

ول کن _

_ .. هیس بچه ها بیدار میشن

_بغلت کردم دیگه حال ولم کن دیگه

نچ نمیخوام مال خودمی _ ..

_من مال هیشکی نیستم

گاز ریزی از گونم گرفت

_ ... اییی دردم گرفت

_تاتو باشی رو حرف من حرف نرنی

_بزار برم پیش بچه ها

_ .. این همه مدت پیش اونا بودی یه چندساعتم همینجوری پیشم باش

برام مثل مسکنی

_ ... بزار برم ارباب الن یکی میبینه زشته

خندید_کی میخواد ببینه اخه

_ .. خیلی جرزنی گفتم بغلت کنم منو میبخشی منم بغلت کردم دیگه

بزار برم دیگه

_خب باید صبر کنی تا ببخشم دیگه

باصدای بلندی گفتم

_ اربابیب

_جان ارباب

خندیدم

_اولین باری که دیدمت زیاد به دلم نشست

_ .. خوش نیومد ازت حس کردم از اون دخترایی که با هیشکی کنار نمیان

اما کم کم نشستی به دلم...

اما به فکر ازدواج باهات اصل نبودم

تا اینکه علی بهم پیشنهاد داد...

دیدم راست می‌گه

توهمونی که من دنبالش می‌گشتم

اما بعضی موقع ها عصبیم میکنی _

که کنترلمو از دست میدم

_ ... خب به من چه تو منو عصبی میکنی انممبزار برم دیگه

_ ... باش الن تو چشمتو ببند

_بِراچی

_ببند تو

چشمامو بستم

که بوسه ی به لب زد

چشامو باز کردم

خنده اش گرفت

_اگه امشب بوست نمی‌کردم تا آخر عمر خودمو نمی‌بخشیدم

اخمی کردم

_کی گفت منو بوس کنی

_خودم

_خودت

نفسمو بیرون دادم

ازش دور شدم

من ساره نیستم اگه حالشو بخاطر اینکار نگرفتم

#101

منو حنا مشغول خوردن صبحونه بودیم
که بالخره اقا بیدار شد و از اتاقش اومد بیرون_سلم
.. ارو سلمی کردم حناهم جوابشو داد
صندلی بغل منو انتخاب کرد و نشست
_صبحت بخیر
و گونمو بوسید
ازتعجب چشمامم گرد شد
حنا بدتر از من بود
_چرا اینجوری منو نگاه میکنید
_این چیکار بود کردی
این بار خم شد و گونه حنا رو بوسید
خب عشقامو بوسیدم
_حالت خوبه
_بهتر از این نمیشمم
ولی فکر نکنم _
چشمکی زد گفت
_از این به بعد فکر کن

مامان _

_جانم_بابا چرا اینجوری شده

چه جوری -

- .. سر صبحونه مهربون شده بود ما رو بوس کرد

- شاید خدارو مهربونش کرده

- یعنی دیگه واسه همیشه میخواد بوسمون کنه

خندیدم

-اره

&&**&

-ساره

بله -

-فردا تولدمه

-خب به من چه

-گفتم بهت بگم یه کادو یه کیک برام بگیری

لبخندی زدمو گفتم

-اره به همین خیال باش

-دختر یکی از شرکا بهم پیشنهاد داده که فردا بریم یه رستوران هم تولد

بگیره برام هم شام مهمونم

کنه

من گفتم که خانومم قراره بگیره

اما حال که تو نمیگیری بهش زنگ میزنم میگم قراره فردا رو اوکی

کنه عصبی شدم

-خودت خوب میدونی حساسم روی این چیزاا انقدر من رو عصبی کن

_خب من که گفتم خودت برام تولد بگیر
_نمیگیرم و توهم حق نداری فردا صبح پاتو از این خونه بندازی

بیرون

_اوه اوه غیرتی شدی برام
انقدر از دستش عصبی شدم که حد نداره
بی بدون توجه بهش رفتم توی اتاقم
.. خیلی وقت بود برا خودم زندگی نمیکردم همش در گیر حنا امیرعلی و
ارباب بودم

دلم یه گشت گذار حسابی میخواست
اما دیگه نمیشد

چقدر زود داره میشع دوسال که از زندگیم رفت سام
الن کجاس با کیا

دوروغوگو بگم بعضی از شبا فکرشو نمیکنم
.. من یه سال خوب بعد باهاش زندگی کردم ازش یه بچه دارم اولین
عشقم بود

سخته فراموش کردنش

خیلی سخته

میدونم با سعید میتونم خوشبخت شم
اینده خودمو بچه ام تضمینهنمیگم بدم میاد ازش نه
دوشش دارم

اما بعضی موقع ها ازش میترسم

جز خودش کسی رو ندارم توی این دنیا
میتروسم اونم بشه مثل سام
هرچقدرم خوب باشه اما مرده
نمیدونستم داره زندگیم به کجا میکشه
انگار خدا فراموشم کرده
میدونم گناهکارم اما میگن خدا مهربونه
هوای همه ی بندهاشو داره
اما چرا حواسش به من نیست
همه جای زندگیم درد میکشه
یه کم برام آرامش بفرس تو زندگیم خدا
.... زندگیم درد میکنه خداااا
کمکم کن که جز تو هیچکسو ندارم
#۱۰۲

نگاهم به کیکی که ددست کرده بودم افتاد
ساعت ۱۰ صبح بود
میدونستم الناس که هم حنا ارباب بیدار شنامیر علی ام مثل خودم از
ساعت .. ۷ بیداره با اسباب بازی هاش مشغول بازی یش بود
شمع ها رو هم روی کیک گذاشتم
با صدای در اتاقش
فهمیدم داره میاد
زود شمع هارو با کبریت روشن کردم

و منتظر موندم که بیاد اشپزخونه

همینکه وارد اشپز خونه شد

و منو دید جاخورد

لبخندی بهش زدمو گفتم

_تولدت مبارک

خندید

_فکر نمی کردم این کارا رو انجام بدی

_ ... البته که نمیخواستم اما لحظه آخری تصمیم گرفتم تازه یکم خودم

درست کردم

_ ... به به چه خانومی من دارم

میخواستم گونمو ببوسه که امیر علی جیغ زد

با تعجب به امیر علی نگاه کردم

_ .. اوه اوه یه رقیب سرسخت دارم من

کیک روی میز گذاشتم به طرف امیر رفتم و بغلش کردم_تا من چایی رو

میریزم تو هم برو حنا رو صدا کن

_چشم بانووو

&&&

_ساره

_جانم

_باید یه روز بریم تهران

_ .. تهران برای چی

_میخوام تو رو ازشون خواستگاری کنم

_نیازی به خواستگاری کردن نیست

_چرا

_ ... اگه بریم تهران معلوم میشه امیر بچه سامه شاید برگرده بچمو بگیره

نه من دخر ۱۵ساله نه تو پسر ۲۰ساله که بخوای بیای خواستگاریم

درضمن منم هنوز قبول نکردم باهات ازدواج کنم

_اوهو قبول نکردی نه

_نه

_واقعا معلومه که قبول نکردی

_خوبه که برات معلومه_انقدر حرص منو در نیار

_دوس دارم

_ .. اول اخر مال خودمی منم میدونم کی تمام این کارو براجبران کنم

_ .. از کجا معلوم شاید یه گزینه بهتر از تو برام پیدا شد

_غلط کرده کسی بخواد بهتر از من برا تو پیدا شه

_الن غیرتی شدی

_ ... دختر منو عصبی نکن اصل کادوم کو

_خیلی فکر کردم انا اخر به این نتیجه رسیدم که خودم برات بهترین کادوم

_اعتماد به نفست منو کشته بانو

_حقیقته اقا||

_بله

امیر رو از بغلم گرفت

بوسش کرد گفت

_من با پسرم میریم بیرون

_کجا میخوای ببریش

_بتوجه_سعید

_ ... میخوام بچه هامو ببرم بیرون کار بدی میکنم

_نه ولی من باید بدونم کجا میخوای بری

تا همین خیابون میرم یه کم خوراکی اسباب بازی بخرم براشون

#۱۰۳

نگاهی به حنا و امیر علی انداختم که باخوشحالی مشغول بازی با اسباب

بازی های جدیدشون بودن

_ساره یه دقیقه بیا تو اتاق کارت دارم

....

تفه ای به در زدم

_بیا تو

وارد اتاق شدم

در رو بستم

_بشین رو صندلی

_نشستم

به سمتم اومد

از توی جیبیش جعبه ای دراورد

_ ... این سلیقه منو بچه هاس نمیدونم خوشت میاد یانه

... ازت میخوام اگه تصمیمیت برا زندگی با من حتمیه
دستت کناگه هم نه که من تا آخر پشتتم
در جعبه رو باز کرد
یه حلقه تک نگین نقره ای
اما من این مرد رو میخواستم یانه
یه بار بخاطر پدرم زندگیمو فدا کردم بسه ام بود
میخوام یه بار براخودم زندگی کنم
_من یه حرفایی دارم اگه بعد از اونا هم هنوز حاضری باهام ازدواج کنی
انوخت حلقه رو خودت دستم کنن
_ ... باشه حرفاتو بگو
_ازت میخوام برا امیرم مثل یه پدر باشی به اسم خودت براش شناسنامه
بگیری
... براش فرق نداری نمیخوام هیچ وقت بفهمه که تو پدرش نیستی
من هنوزم به سام بعضی موقع ها فکر میکنم
اون عشق اول من تو زندگیم بود
اما موقعی که این انگشتر دستم کردی تمام من میشه تو
موقع هایی که پیش توام احساس امنیت میکنم
وقتی تو پیش منی از هیچی نمیترسم
با بغض گفتم
دیگه دست روم بلند نکن
توی زندگی قبلیم کتکای بدی از سام خوردم

هرموقع پشیمون شدی از بودن با من
بهم بگو
دوست ندارم اضافی باشم
خودت میدونی امیر علی برام با حنا فرق نداری _ ...
بهت هم هزار بار گفتم امیر تربیتش بامن حناهم تربیتش با تو
عشق اول چیزی که هیچ وقت فراموش نمیشه
منم بعضی موقع ها به مادر حنا فکرمیکنم
اما وقتی دیگه منو قبول کنی بقول خودت میشی همه چی
... من غلط بکنم دیگه دست روت بلند بکنم بشکنه دستی که رو تو بخواد
بلند شه

حال اجازه میدی این حلقه رو دستت کنم
لبخندی زدمو سرمو تکون دادم
تو چشمات معلوم بود خوشحاله
انگشتر رو دستم کرد
فوق العاده زیبا بود
_به به سلیقه بچه هام به خودم رفته ها

#۱۰۴

**

با زنگ خوردن تلفن خونه زود به سمتش رفتم
.... جواب دادم
_بله

صدای مادر سعید بود

_ ... سلم عزیزم منم

_سلم خانوم خوب هستید

_خدا روشکر خوبم تو خودت خوبی حنا و امیر علی چطورن_هم من خوبن

همه اونا

_ .. دیروز سعید بهم زنگ زد گفتش که قبولش کردی

نمیدونستم چی بگم

که خودش گفت

_خیلی خوشحالم که اومدی تو زندگیش

فقط ازت میخوام رابطشو باحنا خوب کنی

هر روز داره بهتر میشه _ ...

_ ... امیدوارم اما میدونم میتونه پدر خوبی برای امیرعلی باشه

_ بله توی این یه مورد شک ندارم بهش

_خانوادتو در جریان گذاشتی

_من هیچ خانواده ای جز امیرعلی ندارم

سعید میگفت با مادرت صحبت میکنی _

_ ... مامانم بحثش جداست اما اگه اون بفهمه دوباره میخوام ازدواج کنم

صد درصد میفهمه امیر علی

.... بچه ای سامه و من اینو نمیخوام

_تاکی میخوای ازهمه مخفی باشی

_ ... حداقل تا دو سه سال سعی گفته به اسم خودش برای امیر علی

شناسنامه میگیره

_ ... اگه کاری داشتی حرفی چیزی من همیشه هستم فکرکن منم
مادرتم_ ... ممنونم بابت همه چیز تا آخر مدیونتونم
_مدیون چی اخه توهم تو هم سعیدم لیاقت یه زندگی خوب رو داشتید
... فقط ادمای بدی رو برای زندگیتون انتخاب کردین اما الن مطمئناً که
ادمای درست رو انتخاب کردید
دیگه داری اشکمو در میاری
مواظب خودتو سعید بچه ها باش
_چشم شاهم مواظب خودتون باشید
تلفن رو قطع کردم
این زن همیشه حس خوبی بهم میداد
_کی بود
هینی از ترس کشیدم
_ترسیدم
خندید
_مامانت بود
ا_...پس چرا تلفن رو به من ندادی باهاش حرف بزنم
_با من کار داشت نه باتو
اخمی کرد گفت
_از الن خودتو توی دل خانواده ام جا کردی دیگه اره
_چیکار کنم که هرکی منو میبینه زود عاشقم میشه

... وایسا حال عقدت کنم یه مادر شوهر جانی ببینی... مادر شوهرم
عشقه هیچ وقتم رفتارش تغییر نمیکنه
... باش حال میبینی
... دورگو زنگ میزنم به مامانت میگما چیا داری پشتش میگی
مردم چه از مادرشوهراشونم تعریف میکنن -
امیر علی بابارو بده که میخوام برم باهاش لل کنم
تو اشپزخونه است داره بازی میکنه
.....

امیر علی بغل کرد گفت
- حال با مامانت بای بای کن
امیر علی سریع دستشو به علمت بای بای تگون داد
وایی اینو از ک - ی یادت گرفته
- از باباش

#۱۰۵

یک هفته بعد

با صدای زنگ در خونه زود به سمت در رفتم
در رو سریع باز کردم
خدای من باورم نمیشد این سام بودسامی که اصل شیه ۲سال پیش
نبود کنار موهاش کمی سفید شده بود
لغزتر شده بود

_سلم

هنوزهم تو شوک بودم که باصدای حنا به خودم اومدم

_مامان داداش گریه میکنه

وای خدا نکنه فهمیده قضیه امیر علی رو

باتعجب نگاه به حنا کرد

سریع در رو بستم

از استرس شروع به لرزیدن کردم

اون ازکجا فهمیده بودم من اینجام

هیچکسی نمیدونست من اینجام

دو بارل صدای زنگ اومد

_ساره دختر در رو باز کن

در رو قفل کردم

باید به سعید زنگ میزد

سریع شمارشو گرفتم

بعد ازچندتا بوق بالخره جواب داد_جانم

_ ... الو سعید سام الن پشت دره

_چی

_ سام بخدا الن پشت دره ترو خدا زود بیا

_تو مطمئنی اون اونجاست

_ به جان حنا اره خودشه الن پشتدره

_ ببین تو درارو قفل کن خب هرچیم زنگ در یا داد بیداد کرد اصل

جوابشو نمیدی
بچه ها رو و ر دار ببر اتاق سریع
تلفن رو قطع کرد...
....

سام همینجوری در میزد یا زنگ
بالخره بعد از یه ربع صدای ماشین سعید رسید
بچه ها رو توی اتاق گذاشتم
خودمم اروم به طرف در اتاق رفتم
بعد از چند ثانیه صدای سعید اومد
_امری داشتین اقا جلوی در خونه من
_باشما کاری نداشتم با همسرم کارداشتم_همسرم؟
_ .. بله ساره زن منه
_باید بگم ساره ازت جداشده و همسر منه

_چی
_لطفا به هیچ عنوان دیگه پاتونو اینجا نذارید
یهو سام داد زد
_ ساره با توام بیا ببین این مرده چی میگه
_گفتم برو بیرون
_من بدون زنم هیجا نمیرم
_اون زن تو نیست

_این خانوم هنوز زنده اسمش تو شناسنامه
صدای خنده سعید بلند شد
_ .. بعد از دو سال فهمیدی زن داری آقای محترم این خانوم بعد از دوماه
از شما جدا شده
انم یک سال که بامن ازدواج کرده
_ ... چی باتو
_ .. بله با من
_امکان نداره دیگه تحمل نداشتم در رو باز کردم
نگاه هر دوشون به من افتاد
یاد تمام بدبختیام افتادم
با داد گفتم
_ ... اینجا چی میخوای تازه افتاده یه ساره ای هم بود اره فکرکردی
انقدر بدبختم که منتظرت میمونم
من ازت جدا شدم
اما الان روزی هزاربار خدا رو شکر میکنم که رفتی از زندگیم
اگه نمیرفتی هیچ وقت مرد زندگیمو پیدا نمیکردم
حال هم برو دیگه هم مزاحم منو خانواده ام نشو
دست سعید گرفتمو
بردنش توخونه
محکم در رو بستم
با بسته شدن در

بعضم شکست

سعید بغلم کرد

_هنوز دوشش داری

_نمیدونم

_ .. فکراتو بکن اکه خواستیش برو من همیشه مثل یه برادر پشتماگه هم

موندی تا آخر عمر خوشبخت میکنم

_فکرکردی انقدر نامردم که ولت کنم برا مااون

_ .. من کسی رو نمیخوام که بخاطر اینکه بهش کمک کرده ام باهام بمونه

کسی رو میخوام که دهنش

قلبش همه چیش مال من باشه

_ .. من همه چی ام مال تو نکنه تو نمیخوای منو

_اگه نمیخواستمت الن اینجا نبودمم

_ .. سعید امیرعلی رو اگه بفهمه چی اگه بگیره ازم من میمیرما

_تاوقتی من هستم کسی حق نداره حتی به خانواده ام نگاه کنه

ساره

_جانم

_یه چیز بگم راستشو میگی

_من همیشه به تو راستشو میگم

_سامو بیشتر از من دوست داری

نه شاید دوشش داشته باشم اما بع اندازه تو نه اون منو ول کرد ولی تو _

.... ..

_ .. حس میکنم مجبوری بامنی بهت گفتم توهیچ وقت مدیون من نیستی

ولی وای به حال ردزی که بفهم برای این جیزا باهام موندیاون روز برای همیشه از زندگیم میری بیرون

#۱۰۷

سام هر روز پشت در خونه میشست و میگفت میخواد بامن حرف بزنه اما خودم دوست نداشتم باهاش دیگه هم کلم بشم

_ساره

_جانم

_ .. برو باهاش حرف بزن بین حرف حسابش چیه

_ نمیخوام دوست ندارم باهاش هم کلم بشم چرانمیفهمی

_ ... اون نمیفهمه نه من من مطمئنم تا باهاش حرف نزنی از اینجا نمیره

. برو باهاش صحبت کن اصل بین حرف حسابش چیه

_نمیدونم سعید گیج شدم

الن میرم پایین میگم بیاد بال

منم با بچه ها میرم طبقه بال که راحت باشید

_ ... نه توهم باش

نه _

سام به طرف در رفتخداروشکر هم حنا خواب بود هم امیر علی

....

بعد از بیست دقیقه سعید و سام اومدن

سعید بدون هیچ حرفی به سمت طبقه بال رفت
سام همونجا مونده بود
به طرف مبل ها رفتم
بفرمایید

.. اومد روبه روی من نشست

_خب میشنوم حرفاتو

_ .. میدونم باهات بد کردم ولی حقم این نبود بری بایکی دیگه
پوزخندی زدم بهش

_توقع داشتی تا آخر عمرم به پات بمونم

خیلی راحت گذاشتی رفتی ازدواج کردی بایکی دیگه

_ ... چه ازدواجی همه چیمو کشید بال رو رفت

پس بگوو ولت کرده تازه فهمیدی یه زنی هم داشتی _

_ منو ببخش ساره بخدا جبران میکنم یه باردیگه بهم فرصت بده

_ بفهم اون مردی که الن طبقه بالس نامزد منه خیلی هم

دوسش دارم اون مرده تا آخر عمرم میدونم

ولم نمیکنه _اون دوتا بچه داره ساره

_ .. میدونم اونا مثل بچه هایی منن

_من یه زندگی خوب کتر شوهر بچه هام دارم

لطفا مزاحمم نشو دفعه دیگه به جرم مزاحمت ازت شکایت میکنم

_یعنی انقدر ازم متنفری

متنفر اون شب جیخواستم بهت بگم چقدر عاشقتم چقدر دوستت دارم _

.... ..

گذاشتی رفتی

بخاطر پول

انم بخاطر پول برگشتی

اینو بدون زندگی منو تو تموم شد بفهم

#۱۰۸

_خدا هم به بندهاش یه فرصت دوباره میده

_ .. من خدا نیستم بنده اشم

_ .. شما که هنوز عقد رسمی نکردی برگرد ساره

بخدا منو تو از اون اول ماهم بودیم

_نبودیم و نیستیم

سخت بود این حرفا برام

منو عشق رو با اون تجربه کردم همیشه اولین چیز توی زندگی تو ذهنت

میمونه و هیچ وقت پاک نمیشه

... لطفا برو دیگه برنگرد میخوام طمع یه زندگی باعشق رو بچشم

چرا با من نه چرا با همچین مردی که دوتا بچه داره _

_ ... به تو هیچ ربطی نداره لطف کن برو بیرون و دیگه هم نمیخوام

ببینمت

عصبی شد از جاش بلند شد دستاشو مشت کرد گفت

_تومال منی یا هیشکی دیگه

به سمتش رفتم

باتمام قدرتمو عصبانیتتم تمام
مشکلت کی واسم درست کرد سیلی بهش زدم
چون یهوئی بود کارام چند قدم عقب رفت
_من مجسمه نیستم که بخوام به کسی تعلق داشته باشم
ادمم خودم برای زندگیم تصمیم میگیرم که باکی باشم
تصمیم سعیده بفهم اینو
دیگه هم نه میخوام صداتو بشنوم نه قیافته
باراخرت باشه که میای اینجا دفعه دیگه به جرم مزاحمت هز شکایت
میکنم
هرلحظه صورتش قرمز تر میشد
باداد گفتم_بیرون

....

چرا هروقت میام طعم خوشبختی رو بچشم یهو همه چی میریزه بهم
چرا انقدر بدشانسم خداا
دیگه خسته شدم
چرا باید بعد از این همه مدت باید سرکله اون سام پیدا بشه
اصل از کجا فهمید من اینجام
.... لعنتی ای کاش ازش میپرسیدم
_رفت
سعید بود
_ اره ولی میترسم

به سمت اومد

– ازچی

– از اینکه زندگیمو خراب کنه

– ... نترس تاوقتی که من هستم ازهیچی نترس

– حس میکنم میتونه زندگیمو نابود کنه

– ... هیس بهت گفتم تاوقتی منم نمیزارم کسی به زندگیمون حتی نزدیک

شه

– اصل دیگه از اینجا بریم... میریم صبر داشته باش

–

زودتر فقط _

– چشم

– بچه ها کوشن

– خوابوندمشون

– ... گناه دارن انقدر خوابونشون

– بچه باید بخوابه

#۱۰۹

چند روزی بود خبری ازسام نبود

اما بازهم دلم شور میزد

**

– ساره

– جانم

_ناراحت نمیشی اگه مراسم برای ازدواجمون نگیریم
میخواستم بگم نه اما خب حتما یه چیزی میدونست که همچین حرفی رو
زده بود

_ ... نه زشتم هست میخوایم بادوتا بچه هم مراسم بگیریم
_بخدا خودمم خیلی دوست داشتم بهترین مراسمو برات بگیرم اما خب
نمیتونم چون همه فکر میکنن منو تو ازدواج کردیم
اگه بفهمم تازه میخوایم ازدواج کنیم برای هردوتامون بد میشه
... اما بریم شمال یه لباس عروس داماد اجاره میکنم میرم اتلیه تاحالشو
ببریم قبول

لبخندی به این مهربونیش زدم

_قبول

_یه اشناهم پیدا کردم تاریخ ازدواجمو برای یه سال قبل میزنه توی دفتر
عقد و شناسنامه هامون

.. چند روز بعد از عقدمون شناسنامه امیر علی هم دستمون میرسه اما
خب امیرالن شش هفت

ماهشه اما توی اون شناسنامه میرنه که تازه ... ایه روزه که متولد شده
_ .. اشکال نداره فقط شناسنامه داشته باشه بچم تاریخ تولدش و ایناش
مهم نیست

_بابت همه چی ازت ممنونم

لبخندی زد

_یادت میاد اون شب اومدم دم درخونه خاتون رعد برق زد بازومو گرفتی

خندیدم

_اره

_اون شب فکرمیکردم از قصد همچین کاری رو کردی

اخمی کردم

_سعید من همچین ادمیم مگه

_اخه تاحال کسی رو ندیده بودم که انقدر از رعد برق بترسهاخه وقتیم

میترسی انقدر دلبری میکنی که ادم دوست داره بغلت کنخ

همش ماچت کنه

فکر نکن از اون کارت گذشتمااا _

_کدوم کارام

_همونکه بوسم کردی تو بالکن

_خب به کم گفتم نامزد بازی کنم

کارت زشت بود _ ...

_زشت تر از کاری که بعد از ازدواجم میکنم که نیست

متوجه حرفش شدم

_خیلی بی ادبی سعید خیلی

_ ... الن ادای دخترای خجالتی رو داری دربیاری منکه میدونم تو از من

وحشی تری

دادی زدم که فرار کرد

منم دنبالش دویدم

بچه پرو

#110

سعید میگفت سام همش میاد جلوی در شرکتش
و داد بیداد راه مینداخت امروز تصمیم گرفتیم برگردیم روستا
اگه اونجاهم پیدااش بشه
سعید انقدر اشنا داره که بتونن برای همیشه از توی زندگیمون بندازنش
بیرون

...

_ساره

_جانم

_به چی فکر میکنی

_هیچی

_دوروغ نگو

_نمیگم

_یکی دوسال پیش توی این راه بودیم هیچ وقت فکر نمیکردم یه روزی

بخوام باتوی پرور ازدواج کنم

_ !!! سعید من کجام پرور اخه

_قبول کن هستی

_نه نیستم

_چراا هستی دیگه

خب حال یه گمو اره ولی نه اونقدر که تومیگی _ ...

_عاشق همین زبون درازیاتم دیگه

ولپمو کشید۔ ... منم عاشق همین جدی بودنو مغرور بودنو اقبالسر
بودنتم دیگه

... میدونم همه دخترا عاشق همین اخلقامن
_کدوم دخترا انوخت
_اوه

_سعید من از خیانت متنفرماا

_من همیشه به تو وفادارم این دختران که منو ول نمیکنن
_توهم که خیلی بدت میاد نه
_ای بگی نگی

_از این به بعد دوست دارم ببینم کدوم دختری جرئت داره به تو نزدیک
شه

_.. واییی خانومی روم غیرتی شدی
باخنده گفتم
_دیونه

حنا بالخره از گوشی بازی خسته شد
به سمت جلو اومد گفت

مامانی پس کی داداشی بیدار میشه _ ...

_تو ماشین که نمیتونی بازی کنی با داداش

_ ... چرا همیشه که توخونه پیش منم مراقبشم.. میدونم عزیز
دلم اما تو ماشین خطرناکه
باحالت بغضی گفت

_پس منم میام جلو تو بغلت
خواست بیاد که گفتم
_ .. نه حنا نمیشه که بیای امیر علی رو کجا بزارم
_عقب بزار مثل من

#۱۱۱

_حنا داداشی کوچولوعه نمیشه که بزارمش عقب
_ ... توهم شدی مثل بابا توهم دیگه منو دوست نداری
_کی گفته من تو رو دوست ندارم
تعجب کردم
_ خودت گفتی
_من غلط کرده باشم که بخوام بگم من تو رو هم خیلیم دوست دارم
این بار حنا سرشو به سمت ارباب کشوند
_راست میگی
_مگه من بهت دوروغ گفتم حال
نه ولی مگه نگفتی دوسم نداری تازه به مامان جون عموهم گفتی خودم
شنیدم _ .. _..._اشتباه شنیدی
_نه خودم شنیدم
سعید ماشین رو نگه داشت و برگشت سمت
حنا
لبخندی بهش زد
شاید میتونستم بگم اولین بار بود که به حنا لبخند میزد

زیر بغلی حنا رو گرفت و روی پاهای خودش نشوند
بوسه ای به گونه اش زد
_ حال تا تهران رانندگی کنیم حنا خانوم
_ من که بلد نیستم
_ خب باهم میرونییم
دوباره ماشینو روشن کرد
به راه افتاد
خندهای حنا ماشین رو پر کرده بود
خوشحال بودم برای این خانواده چهار نفری که داشتم

بالخره رسیدیم
جایی که مدیونش بودم
مدیون این زندگی خوبهمنکه پیاده شدم چشمم به خاتون خورد
سریع به سمتش رفتم
سلم خاتون _
بغلم کرد
_ سلم مادر خوبی
اخ که چقدر دلم برات تنگ شده بود
نگاهش به امیر علی افتاد
_ .. ای خدا اینو نگاه چقدر قشنگه
امیرعلی رو بغل کرد

_ ... چقدر شبیه خودته انگار خودتی که دوباره بچه شدی

_اره همه میگن

*

امه توی سالن نشسته بودیم

_پس مراسم عقدتون برای سه روز دیگه است

باید از همین الان شروع کنم به دعوت کردن مهمونا

_ ... مامان منو ساره تصمیم گرفتیم توی محضر عقد کنیم و خلص

مهمونیا هم ننیخوایم بگیرم

مادر سعید باتعجب گفت

_راست میگه ساره

بله مادر قرار شد مراسمی اصل بگیرم دختر پسر _ ... ۱۹ساله که نیستیم

_ ... اخه مردم انوخت چی میگن.. به اونا چه اخه من دوست دارم برا

مسر مرسوم بگیرم

اینبار سعید به جای من گفت

_یه بار گرفتی برام دیگه

_اینبار فرق داره

_مادر من ما مراسم نمیگیریم عوضش چند وقت دیگه میرم اتلیه عکس

میگیرم

مادر سعید باحالت ناراحت گونه ای گفت

_هرجور خودتون صلح میدونید

#۱۱۲

_مادر جون ناراحت نشید دیگه
_ نه مادر زندگی خودتونه باید خودتون تصمیم بگیرید

نگاهم توی قاب ایینه به دوتامون افتاد
توی دلم فقط فط ازخدا خوشبختی برای خودم و بچه ها میخواستم
نگاهی بهش کردم
توی اون کت شلوار مشکی حسابی خوشتیپ شده بود
_عروس خانوم وکیل
نفس عمیقی کشیدم و صلواتی فرستادم
_باجازه بزرگتر بله***
نگاهی به ساعت اتاق کردم ۱۱شب بود
لعنتی اخه این لباس خواب جی بود که مادرش داد من بیوشم
نمی پوشیدم سنگین تر بودم
تصمیم گرفتم لحاف رو دور خودم پیچونم
در اتاق باز شد
اوه اومد اقا
سرش پایین بود در رو بست به سمت تخت بود
روی تخت نشست
نگاهی به من کرد
باخنده گفت
_چرا خودتو پیچوندی

_سردمه

_شופاژ که روس

.. شنه گرم هم که هست

_بخاطر لباسی که پوشیدم سردمه

_مگه چی پوشیدی

_لباس خوابی که مامانت داده

_ای جون ببینما _ سعید

دیگه ا _ سعید ای سعید نداریم

بازومو گرفت به سمت خودش کشوند منو

باحالت اعتراض گفتم

_سعید

_ هیس دیگه نمیتونی از زیر دستم در بری الن فقط فقط مال منی

عمر ا بزارم از دستم در بری

ملفه رو از دورم برداشت

نگاهی به بدنم کرد

زیر نگاهش داشتم ذوب میشدم

سفت بغلم کرد

_ ای خدا امشب بهترین شبمه با تو اخه انگار خواستنی شدی که

دوست دارم تا صلح تو بغلم باشی

نزارم تکون بخوری

سرشو توی گودی گردنم فرو برد بوسه ای های ریزش داشت دیونه ام

میکرد

#113

همه مشغول خوردن صبحونه بودیم
همه با نگاهای خاصی به منو سعید نگاه میکردن
باصدای حنا به خودم اومدم_چرا دیشب مامان جون نداشت منو داداش
بیام پیش شما

... وای خدا حال من جواب این بچه رو چی بدم
نگاهی به سعید کردم که به زور جلو خنده اشو گرفت
مادر جون برادر سعید هم دست کمی نداشتن از سعید
_از امشب دیگه میان پیش خودم
_خب چرا دیشب نداشتن بیام
نفسمو باحرص دادم بیرون وگفتم
_سعید جان شمانمیخوای جواب حنارو بدی
_ ... صبحونتو بخور بزار وقتی بزرگ شدی خودت میفهمی
_الن میخوام بفهم
اینبار سعید باحالت اخمی گفت
_صبحونتو بخور
حنا دیگه چیزی نگفت مشغول خوردن صبحونه بود

.....

_امروز سر صبحونه حسابی ابرومون رفت
بلند خندید

_ داشتم منفجر میشدم از خنده به زور جلو خودمو گرفتم وایسا

خودش ازدواج کنه همچین کاری رو

باهاش میکنم صبر کن

سعید فکرشو بکن حنا عروس شه تو چقدر اون موقع پیر و زشت بشی با

عصا وسط مجلس _

اه اه

ابروم میره انوخت باتو

_ هه هه خندیدم تازه اون موقع اول چل چلیمه دخترهم که دیکه

عاشق مردای پیر و پولدارن

_اون دخترا غلط کردن که پیام سمت تو

_من از پیرزنای غر غرو نمیخوام

_مطمعن من هرچیم بلشم از تو سرتم

_ میبینم خانوم کی سرتره

^^*^

با صدای زنگ موبایلم از خواب پریدم

نگاهی به ساعت کردم ساعت ۲ نصف شب بود

شماره ناشناس بود

سریع جواب دادم تا سعید بچه ها بیدار نشن

_بله

_سلم

باشنیدن صداش انگار برق ۲۴ ولتی بهم وصل کردن

جواب سلم واجبه ها براجی دوباره زنگ زدی مگه نگفتم دیکه
نمیخوام ببینمت من عقد کردم دیگه زنگ نزن بهم
_گفتم یامال خودمی یا هیچکی
_فعل که فقط مال یه نفرم اون سعیده
یه تار موشم به هیشوی نمیدم
_ ... اینجوری نگو نزار زود بیوه ات کنم
_ساره با کی حرف میزنی
سعید بود

_سامه

_ ... سامم این موقع شب

چی میگه

_میگه میخواد منو بیوه کنه

#۱۱۴

_غلط کرده

گوشی رو از گرفت

_ اخه من به توچی بگم مثل ادم بهت گفتم دیگه مزاحم ساره نشو

باید مثل سگ باهات رفتار کنم

..... _ تو غلط کردی فقط یه بار دیگه ببینم تلفن زدی پیامک زدی

حتی به ساره فکر کردی به جان بچه

هام چنان بلیی سرت میارم که تو تاریخ بنویسن

گوشی رو قطع کرد

صورتش از عصبانیت قرمز شده بود

نگاهی به من کرد

اشاره کرد برم طرفش

رفتم

بغلم کرد

_نبینم خانومم اینجوری باشه

بوسه ای روی موهام زد

اگه بلیی سرت بیاره چی سعید _ ...

_ .. مگه الکی اون فقط میخواد مارو بترسونه

_ ... اون ادم خطرناکیه سعید خیلی مواظب خودت باش

هستم فردا به دوستم زنگ میزنم _ ... ۴تا بادیگارد بفرسته ۲تاش براخونه

۲تاشم برا من

لز اون ورهم میفتم دنبال شکایت

_ ... شکایت کنی بدیتر لج میکنی فعل هیچ کاری نکن سعید

چشم حال بیا بخوابیم _ ..

لبخندی زدم سرمو بلند کردم بوسه ای روی گونه اش زدم

دوباره اخم کرد_اخه رو گونه

_دیگه پرو نشه

امروز تو ی عمارت کسی نبود

هنه برای مراسم ختم خان ده پایین رفته بودن

فقط من بودم وبچه ها
سعیوم تا یکی دو ساعت دیگه میومد
دوست داشتم برم
اما خب حوصله غم و غصه رو ندارم
منم بغل بچه ها دراز کشیدم
چقدر توی خواب معصوم بودن
انگار نه انگار که مثل شیطون میمیون
با حس نوازش موهام داشتم کم کم بیدار میشدم
اما اصل نای باز کردن چشمامو نداشتم
_نکن سعید

_سام نه سعید

#۱۱۵

سریع چشمامو بازکردم
خودش بود خواست صورتشو بیار نزدیک که زود پشش زدم
با جیغ گفتم... تو تو اینجا چه غلطی میکنه
ازصدای جیغ من حنا و امیر علی بیدار شدن
_مامان

سام با داد گفت

اون مامان شماها نیست
امیر علی و حنا زدن زیر گریه
خواستن به طرفم بیان

که سام گفت

_بتمرگید همونجا

مچ دستمو گرفت

_ ... این دیگه ته خط با خودم میبرمت بهت گفتم فقط فقط مال منی

مچ دستمو خواستم از دستش بکشم بیرون که زورم بهش نرسید

_ولم کن عوضی

دوباره پرتم کرد روی تخت

تا اومدم بلند شم زود رو دارز کشید

پاهاشو جفت پاهام کرد

با داد گفتم

ولم عوضی _

_ ... هیس داد نزن فکر کردی الن شوهرت منو تو روی تواین وضعیت

ببینه بازم میخوادت

بدبخت مثل اشغال پرتت میکنه تو سطل اشغالیانوخت دوباره میشی مال

من

باداد گریه گفتم

_ ... بلند شو از رو جون هرکی دوست داری

خواهش میکنم...

اصل التماس میکنم

نه

_میدونی که چقدر دلم برای بودن باتو تنگ شده

هیچکی اندازه تو بهم حال نداد
نگاهم به حنا و امیر علی افتاد که مشغول گریه بودن
خواست سرشو بیار حلو که چشمم به مجسمه روی میز بغل تخت افتاد
زود دستمو به طرفش بردمو
ومحکم زدم به سرش
باصدای اخ چشماشو بست
یه ان تمام صورت اون ومن پر از خون شد
تازه فهمیدم جه غلطی کردم
حنا باجیغ گفت
مامان خونبا بدبختی بدن بی جونشو انداختم اون ور
خدایا من چیکار کردمش
یعنی کشتمش

#116

یه گوشه نشسته بودم بجه هارو بغل کرده بودمو همینجوری گریه میکردم
با باز شدن در اتاق سعید دیدم
با دیدنش انگار به خودم اومدم
سریع بلند شدم
سعید باتعجب به من نگاه کرد
و نگاهش به تخت افتاد
_سعید من سامو کشتم
_چی میگی تو

با عجله به طرف سام رف
دستشو گرفت تا نبضشو ببینه
_ساره اینکه نبضش نمیزنه
_ ... بخدا خودش مجبورم کرد من خوابیده بودم دیدم یکی داره موهامو
ناز میکنه فکر کردم تویی
اما تو نبودی اون اشغال بود
هرکاری کردم ولم نکرد بخدامنم مجبور شدم بااون مجسمه بااون روی میز
بزنم تو پشت سرش
بخدا من نمیخواستم بکشم
میخواستم از خودم دفاع کنم
_باید به پلیس زنگ بزنیم ساره
_ .. اگه پلیس بیاد اونا منو میرن اعدام میکنن
_ ... نه نه من بهترین وکیل این شهر برات میگیرم
_ ... بیا چالش کنیم من از زندان میترسم
_ساره ده نفر ادم حتما دیدن این اومده تو روستا
اگه الن به پلیس خبر بدیم همه چی به تفع ماست
_قول میدی پشتم باشی
_یعنی نیستم
_ ... میترسم برم دیگه نباشی
_من همیشه هستم
_....

دو روز بود که توی بازداشتگاه بودم
از هیشکی خبر نداشتم نه از سعید نه از بچه هام
میترسم از اینکه سعید ولم کنه با باز شدن در
نوری رو صورتم افتاد
_بیا بیرون

.....

وارد اتاق جناب سروان شدم
پدر مادر سام رو به روم بود
سلم ارومی زیر لب کردم
مادر سام با صدای پر از بغض گفت
روت میشه سلم اره _ ...
ساممو انداختی گوشه قبرستون
خیالت راحت شد اره
_بخدا من نمیخواستم همچین کاری کنم
_ ... دهنتمو ببند بچم راست میگفت
که تو خرابیه...

#۱۱۷

_خانوم محترم شماحق توهین به این خانوم رو ندارید
ندارم چطور اون تونست _ ..
.. بچمو بکشه من نمیتونم چیزی بگم بهش
با بغض گفتم _ ... بخدا من نمیخواستم بکشم سامو من خونه خواب

بودم دیدم اون رو تخته اون میخواست بهم
تجاوز کنه

مادرش با داد گفت

_دهنتو ببند

سام من از گل پاک تر بود

بچم نمازه اش قضا نمیشد

انوخت بخواد همچین کار کثیفی رو بکنه

جناب سروان اشاره ای به سرباز زن کرد گفت

_ببرتش

همین که در رو باز کرد

چهره ای نگران سعید رو دیدم

اخ چقدر دلم برای دیدنش پر میکسید

_خوبی ساره

_ .. کجا بودی فکر کردم توهم ولم کردی

_ ... دیونه من زندگیمو ول کنم کجا برم هان

_من اعدام میشم نه

_ ... نه قول میدم تا ماه دیگه

_دیگه بسه بریم

_ ساره مواظب خودت باش خب از هیچیم نترس خب من همیشه

پشتم

.....توی بازداشتگاه جز من چهارتا خانوم دیگه ای بود

همشون بالی ۴۰ سال سن داشتن به غیر از یکی که انگار ۲۰ سال بیشتر
نداشت

اونا یه گوشه جمع شده بودن
ومشغول حرف زدن

منم بغل در نشسته بودم
دلم برای حنا امیر علی یه ذره شده بود
_هی دختره

_بله

_واسه چی اینجایی

_قتل

همه اشون خندیدن

_ نمیخواد حرف مفت بزنی دختر جون حتما از دختر فراری های اره

_ ... دختر فراری چی ای کاش دختر فراری بودم

_انوقت کی رو کشتی

_شوهر سابقمو

اخه دختر جون به خودت نگاه کردی تو عمراً _ بتونی یه سوسک رو بکشی
چه برسه به ادمحوصله حرف زدن رو دیگه نداشتم رومو
برگردوندم

..

داشت چشمم کم کم گرم میشد که اون دختر جوانه اومد پیشم

_سلم

– چیه توهم فکر میکنی دارم دوروغ میگم

– .. نه اصل

– پس چرا اومدی پیشم

– ببخشید نباید میومدم

خواست بلند شه

که گفتم

– بشین

– تو چرا اینجاایی

– به هزار دلیل

با تعجب گفتم

– هزار دلیل

– مامان بابام دوتاشون معتاد بود یکی از اونایی که مواد میخریدن

ازش از من خوشش اومده بود

اونا هم از خدا خواسته منو به عقدش در آوردن

چون سنم ۱۶ بود قرار شد دوسال توخونه بابام بمونم

۱۸ سالم که شد یه هفته قبل از عروسیمون با ۳ کیلو مواد گرفتنشو

اعدامش کردن

وقتی مرد خوشحال شدم

چون ازش متنفر بودم یه هفته بعد از اعدامش مامان بابام توی تصادف

میمیرن

مامانم باردار بود ۹ ماه

از اون تصادف فقط تونستن بچه رو نجات بدن
من موندمو یه نوزاد
باهزار بدبختی زندگی کردم
خواهرم دوسالشه
بهم میگه مامان
_پس چرا افتادی زندان
از صابکارم ... ۵میلیون قرض گرفتم ق
بهش یه سفته ۵۰میلیونی دادم
قرار مید هرماه یه مبلغی رو از حسابم کم کنه
دوماه بعدش بهم گفت باید بیای صیغه ام شی
وگرنه سفته هارومیزاره اجرا
منم قبول نکردمو انداختم اینجا
خواهرم بهزیستیه
زد زیر گریه
#۱۱۸

بغلش کردم انگار احتیاج داشت به یه اغوش
چند دقیقه توی اغوشم بود که اومد بیرون
_تو چرا شوهرتو کشتی
ازهمون اول شروع کردم به تعریف داستان زندگیم
_چقدر سختی کشیدی
_انگار خوشی به من نیومده

_ باز تو مشکلت شاید حل بشه اما من چی چه جوری این همه پولو پس
بدم

بالخره حل میشه _ ...

_ .. پس کی اخه از روزی که چشمامو باز کردم توی بدبختی داشتم زندگی
میکردم

تا الن

اما تو باز تو زندگیت خوشی دیدی

نمیدونستم باید چی بگم

راست میگفت

تو دوران مجردیم فقط تو خوشی غرق بودم

_ راستی اسمت چیه

_ شکوفه

_ چقدر اسمت قشنگه

_ اسم تو چیه _ ساره

_ سارا شنیده بودم اما ساره نه

_ اسم زن یکی از پیامبراس

اهانی گفت

دختر خوبی بود

بامزه

_ راستی تو راجب حکم کسی که یه نفرو کشته چیزی میدونی

_ فکرکنم اعدامه مگر اینکه خانواده طرف رضایت بدن

_اگه ندن یعنی اعدام می‌شم

انگار تو صورتش تعجب بود

_ ... خدا نکنه ایشالله که همین فردا رضایت میدن

_ نمیدن اینا خیلی دوشش داشتن فکر میکنن ادم خوبیع ولی نبود

اون میخواست با منی که شوهر دارم بعم دست درازی کنه

بخدا نمیخواستم بلیی سرش بیاد فقط خواستم

دست از سرم برداره

ای کاش اون مجسمه لعنتی رو نمیدم

دلم به حال خودم نمیسوزهبه حالم بچه هام

حنا امیر علی ام

اشکای روی گونمو پاک کردم

فقط خداکنه سام برای امیر علی پدری کنه

.. نکنه مثل حنا باهاش رفتار کنه الهی بمیرم

خدا دیگه چقدر میخوای عذابم بدی

بخدا منم بنده ات

دیکه بسمه

تحميلشو ندارم

....

_سعید

_جان سعید

- .. مواظب بچه هام باش مخصوصا امیر علی

باز حنا مامانتو داداشت هستن
... اما بچه من هیچکسو نداره باباش که مرد مامانش میخداد اعدام شه
عصبی شد

_ کی همچین حرفی زده تو تازه قراره فردا بری دادگاه
هنو تحقیق نکردن

انوخو حکم میدی

_ جرم قتل اعدامه _ کی گفته

_ خودم میدونی

میدونم که تو نهایتاً _ یه سال زندانی

#۱۱۹

_ ... سعید بس کن هم تو خوب میدونی هم من که چی میخواد بشه

... فقط مواظب بچه هام باشه امیر علیمو خوب بزرگش کن

با عربده ای سرم کشید حرفم تو دهنم ماسید

_ یه بار دیگه همچین حرفا ی بزنی خودم میکشمت

_ من خودم برات یه وکیل خیلی خوب گرفتم

خانم اصلنی

فردا از لندن پرواز داره

میشناسمش

تنها کسی که میتونه نجات بده همونه....

... .. یاد حرف مادر سعید افتادم قبل از من قرار بود بااون ازدواج کنه که

شرط اصلنی فقط این بود که

... برن خارج از کشور زندگی کنن که سعید قبول نکرده بود

یه جورایی حسودیم شد

_ ... کی گفته وکیل زن بگیری من وکیل مرد میخوام

_ ... اره همین الن وکیل مرد برات میگیرم چی فکرکردی انقدرم بی غیرت
نیستم

_منم انقدر بی غیریت نیستم شوهرمو با یه زن تنها بزارمبا حالت تعجبی
گفت

_ ... ساره من اینجوریم

_پس چرا به عشقت گفتم بیاد وکیل من بشه

باز با تعجب گفت

_عشقم

_ اره عشقت فکر نکن خبر ندارم قبل از من قرار بود باهاش ازدواج

کنی

هوفی کشید گفت

_اینو دیگه کی به تو گفته

_هر کی گفتمی برا چی به اون زنگ زدی هان

_ ساره بس کن اون قضیه مال چند سال پیشه الن تو زن منی

من الن عاشق توام

من هیچ وقت عاشق اون نبودم...

میتراسم _

_از چی

_خیانت کنی بهم
خیره نگام کرد
_چرا انقدر خنگی تو اخه
تو وضعیت گوه من خیانت چی کنم هان؟؟ _ !!
شما مردا وضعیت میشناسید _ ...
_شیطونه میگهنفسشو باخشم بیرون داد
_ ... این چرت پرتا رو پیش فاطمه نگیا ها زشته
_خوبه دیگه داری به اسم کوچیک صداش میکنی
خواست چیزی بگه
سرباز گفت
_وقت ملقات تمومه
_خداروشکر کن ملقات تموم شد
به سمت اومدم
با اخم نگام کرد
_دوست دارم
بغلم کرد
سربلزن گفت
_اقا این کارا چیه
_خانومه
_ .. هرچی این کارا جاش اینجا نیست
منم مثل خودش گفتم

_ .. منم دوستت دارم ولی وای به حالت ببینم سر گوشت میجنبه هاسرشو
از روی تاسف تکون داد
_خداحفظ

““““

۱۲۰

□روبه روی خانوم اصلنی بودم
هرچقدر از زیبایش میگفتم کم بود
واقعا باید یه خاک برسعید میگفتم که همین زن قشنگی رو ول کرده
_تموم شدم خانونی
تازه به خودم اومد
مثل دیونه ها ۵دقیقه بهش زل زدم
_ببخشید
با لبخند گفت
_فکرکنم سعید گفته که من وکالتتو به عهده گرفتم
_بله گفته

_ خوبه پس ازت میخوام ریز به ریز ماجراتو برام تعریف کنی حتی
موضوعاتی که فکر میکنی مهم
نیست

.....

_ .. خوبه توی خونه که تو شهرستان بود دوربین داشت_بله داشت
_ .. خوبه بلید به سعیدبگم فیلما رو بیاره تو دادگاه لزمون میشه

_امکان داره حکم اعدام باشه

_اعدام

خندید

شاید ولی با وجود کمتر از ... ۸ ماه بهت زندانی میدن

_واقعا

چشمکی بهم زد گفت

_صد درصد

_من میتونم یه سوال بپرسم ازتون

_اره حتما

_از من متنفر نیستی

_چرا باید باشم

خواستم بگم چون زن سعید شدم اما گفتم الن فکر میکنه من حسودم

_هیچی

_ سعید برا من الن فقط یه دوسته نه بیشتر نه کمتر اگه ازت متنفر

بودم صد درصد پرونده اون

مرحوم رو قبول میکردم نه تو رو

لبخند الکی زدمو للخشیدی گفتمبه تای ابروشو بال داد گفت

_ ... خواهش میکنم ولی باید بگم سعید خیلی دوستت داره

اون ادم مغرور خودخواه یه دونده قبل نبود

برایی اینکه من پیام ایران داشت غرورشو میذاشت کنار

با خودم گفت تو براش چی هستی که داره از هنه چیش میگذره

... .. قدرشو بدون اون فوق العاده است مثل یه شانس میمونه شانس
من نبود ولی شانس تو بود

#۱۲۱

_انقدرا هم تعریفی نیست
_ چرا هست دلت تا آخر عمر باید قرص باشه خیالت جمع



_دیدیش خانوم اصلنی رو
با ذوق گفتم خیلی خوشگل بود سعید
سعید انگار تعجب کرده بود
_ساره ترو خدا یه کم بفکر وضعیتمون باش
من صبح تاشب دادم از استرس میمیرم
انوخت تو میگی خوشگل بود
_خب خودش گفت نمیخواد فکر خیال کنی اعدام نمیشی
_چرا من عاشق تو خنگ شدم اخه هان
_خب اسکلی دیگه اگه نبودى با خانوم اصلنی زندگى میکردى نه منبا داد
اسممو صدا زد

_ انقدر سگم نکن یه کم به خودت بیااا
_تو از دل من خبر داری که اینجوری میگیری
از روزی اومدم اینجا هرشب دارم خواب روز اعدامو میبینم
.. مجبورم خودمو بزnm به بیخیالی نزnm داغون میشم

.. .. اون تو مامانت داداشت رو داره

□

خیالم از حنا جمع

! ولی امیر علی من چی ؟ جز من کسی رو نداره

_انقدر نامرد نیستم من

_ ... بحث مرد بودن یا نامرد بودن نیست تو اگه قبولشم نکنی من بازم
بهت حق میدم

هیچ کسی نمیتونه بچه کسی دیگه رو قبول کنه

_ ... اولین مردی که میفهمه که یه زن حامله است پدر اون بچه است
یه مرد زنو بچه اشو میرسونه

بیمارستان یه پدر پشت در اتاق عمل منتظر بچه اش میمونه ...

اسم بچه تو شناسنامه بچه اش میره نه کس دیگه ای

اون تو گوشت خوب فرو کن ساره

... امیر علی پسر واقعی منه نه کس دیگه ای

حتی اگه خودتم بخوای من عمرا بزارم کسی جز من بزرگش کنه

[] ... امیر برای تمامی ادمی اون خونه هیچ فرقی با حنا نداره اینو بفهم

[] _ ... توی صورتش نمیتونستم نگاه کنم نگاهمو به زمین دوختم

[] _ به من نگاه کن

_نمیتونم

_نازتو اینجا نمیتونم بخرما#۱۲۲۱۱۱

باحالت اعتراض گونه ای اسمشو صدا زدم

_ ... جان زندگیم دلم برای اینکه تو بغلت بخوابم تنگ شده نمیدونستم
که انقدر دیونتم

تازه الن فهمیدم که چقدر دوستت دارم
_یعنی قبل دوسم نداشتی

_ ... چرا عزیز دلم ولی دیگه نه انقدر که شب تا صبح با عکست میشینم
حرف میزنم

_بچه ها خوبن

_ انقدر شیطون شدن که حد نداره و وقتی پیش هم نباشن ساکت
مثل یه بچه خوبه ولی وقتی

باهمن فقط رحم کنه

_به منو تو رفتن دیگه

امیرعلی جدیداً یه عادتی پیدا کرده به زنا اخم میکنه _ ...

_واقعا

_ ... اره اون روز باخودمش بردم تو روستا که یه چرخه بزنینم

دختر میومدن طرفش اخم میکرد...

_ ... مثل من دیگه به دخترا رو نمیدم

_تو به دخترا محل نمیدادی اره

_اگه میدادم که الن تو بغلم کمه کم^۳تادختر بود

هم تو غلط کردی هم اون _ ... ^۳تآ دختر

_خب حال روم غیرتی نشو _ ... ولی امیر علی رو مثل خودت نکنیا دوست

ندارم بچه ام بد اخلق باشه

من بداخلاقم

... اره روزای اول چقدر اذیت میکردی هی کلفت کلفت بهم میگفتی

نکنه توهم کم میوردی هیچی نمیگفتی

نکنه توقع هرچی بخوای بهم بگی -

منم هیچی نگم

... این حرفا رو بزار برای بعد فردا دادگاهت شروع میشه

اصلنی گفت همه چیز خوبه

... خداکنه پیش مامان باباش رفتی

... .. اره فیلم اون روزا که توشیرازم بودیم نشونشون دادم یه کم نرم

شدن اون نامه رو هم پیدا کردم تو

وسایلت اونم نشونشون دادم

نامه رو چرا نشونشون دادی

باید میفهمیدن اون چه ادمیه

#۱۲۳

توقع هر کسی رو داشتم که تودادگاه باشه ال پدر مادر خودم

مادرم خواست بغلم کنه که سرباز زن نداشت

اخذکه چقدر به اغوشش نیاز داشتم

اما بابام همش خیره به زمین بود

خوبی باباچیزی نگفت

پول رو به دست اوردی اره الن دیکه زندگیمون اوکیه نه

یه چیزی بگو حداقل

سربلر دستمو کشید
به سمت ردیف اول صندلیا برد و نشوند منو
مامان اینا هنوز متوجه نشده بودن که باسعید ازدواج کردم
نمیدونم عکس العملشون چیه
خانوم اصلنی خیلی قشنگ داشت صحبت نیکرد جوری مطمئتم بودم
ازادیم حتمیه
حال نوبت حرفای من بود
تمام سوالت دادگاه رو با دقت جواب دادم
_چرا سعی نکردی فرار کنی از زیر دستش
_ ... سعیمو کردم وای زورش زیاد بود وقتی خواست بهم نزدیک شه تنها
راحل همین بودم
بازم میگم آقای قاضی من هیچ وقت نمیخواستم بکشم
من یه زنه متاهلم اون میخواست هرجور شده متو دوباره بدست بیاره
من عاشقش بودم اما اون عاشق پول بود
وقتی منو کل میکنه میره بایه زن دیگه اون زتهم پولشو برمیداره مییره
تازه یاد من میفتم
منم ازدواج کرده بودم
همسرم چند بار با زبون خوش بهش گفت نزدیک منو زندگیم نشه
اما اون خودش گوش نداد
فیلم هاشم موجوده آقای قاضیوقتی ترکم کرد منم همون روز خونه رو ول
کردمو رفتم شمال

و پرستار بچه مردی شدم که الن همسر مه
من خیلی راحت میتونسم از سام شکایت کنم و برش گردونم...
ولی سپردش بخدا
من قاتل نیستم فقط فقط بخاطر ابروم شرافتم اینکار رو کر م
فقط خواستم کتری کنم که ازم دور شه همین
... .. ما ازدواجمون سنتی بود ولی من عاشق سام شدم هنوزم بهش
فکرمیکنم چون اون عشق اولم
بودم

چطور میتونمادمی رو بکشم که یه زمانی عاشقش بودم
#۱۲۴

این حق من نیست بخاطر اینکه عفتمو حفظ کنم جام این باشه
قاضی سری تکنون داد گفت
_میتونی بری بشینی

.....

دادگاه گفت برای تحقیقات بیشتر دوباره ۲۵روز دیگه تشکیل میشه
خداوشکر با شکوفه توی سلول و بند بودیم
... حسابی برام مهم بود باید راجبش حتما با سعید حرف میزدم

.....

... هرکسی توی این اتاق یه ماجرای داشت بعضیاشون بی گناه بود اما
بعضیاشون نه
نگاهم به زنی افتاد که بارداره.... ماهای اخرش بود اما همش فقط یه

گوشه بود وخیره به دیوار
به سمتش رفتم
کنارش نشستم
بی هوا دستمو روی شونش گذاشتم
تازه به خودش اومد و متوجه من شد
_ ... چرا انقدر تو فکری توکه باید خوشحال باشی
تا چندوقت دیگه بچه ات به دنیا میاد
_ ... خوشحال باشم چون وقتی به دنیا میاد نمیتونم نگهش دارم براین
خوشحال باشم
همش خدا خدا کنه یا مرده به دنیا بیاد یا طول بکشه بیاد
دوست ندارم ازم بگیرنش...
همیشه فکر میکردم خودم بدترین زندگی رو دارم اما توی چند روز فهمیدم
..
من توشون خوشبخت ترین
لبخند تلخی زدم و گفتم
_ایمان داشته باش به روزای خوب
پوزخند تلخی زد
از روزی که به دنیا بود تا همین الان که ۳۲ساله منتظر همین روز خوبم
ولی کو چقدر دیگه باید منتظر بمونم خسته شدم
خودشو پرت کرد تو بغلم
بلند بلند داشت گریه میکرد

تمام ادمای اتلق به منو اون نگاه میکردن

ولبخند تلخی زدنپشتشو نوازش کردم

_شوهرت کجاس

_اونم مثل منه بدبخت زندانه

_چرا

_دوتامون بخاطر چک

اخذکه لعنت به این پول که بودُ نبودش توی زندگی مشکله

_بچه داری

_اره یه دختر یه پسره

_چندسالشونه

یکیشون نزدیکای _ ۵ساله اون یکی هم طرفای اسالشه

_بهت نمیداد

لبخندی زدم

_الن کجان

_پیش شوهرم

_خوشبحالت

ای کاش منم کسی رو داشتم

_پدر مادر خواهری برادری_دارم ولی انو اصل منو ادم حساب نمیکنن

_چرا

#125

_برا اینکه باکسی ازدواج کردم که مخالف بودن

_ ... گُفتن اگه باهاش ازدواج کنم یعنی براش مردم
_ شاید الن وضعیتتو بین قبول کن بچه اتو نگه دارن
_ ... نمیدونم به نظرت قبول میکنن
اره هرچی هم باشن تو دخترشونی _ ...
باصدا زدن اسمم فهمیدم ملقاتی دارم
مطمعنم که سعیده.....

....

منتظر سعید بودم اما بابام بود
سرشو انداخته بود پایین انگار خجالت میکشید
باصدای اروم سلم کردم
همینجوری که سرش پایین بود جواب سلممو داد
هیچ حس از اون وقت نامه ای سام رو خوندم دیگه نداشتم نسبت بهش
_ نمیدونم باید الن چیکار کنم یا چه حرفی بزنم
میدونم برای معذرت خواهی یا جبران خیلی دیره _ ... روت میشه ازم
معذرت بخوای بخاطر پول گند زدی به زندگیم
_ از همون روز اول بهت گفتم که این زندگی فقط برا یه ساله
خودت دل بستنی به اون پسر عوضی
_ خودت میگی یه سال چطور توقع داشتی به کسی شب تا صبح
صبح تا شب باهاش بودم دل
... نبندم هان
.. اون نامرد هیچ وقت بهم نگفت که باتو هم دسته شاید اگه میگفتین

هیچ وقت این جوری نمیشد
شب اول ازدواج کتکم زد فقط بخاطر اینکه بهش قضیه رو نگفتم
ولی اون عوضی میدونست
تو اون نامه لعنتی گفته بود که شما خبر داشتی
_ ... من راجب کتک زدن و رابطه ات هیچی نمیدونستم من گفته
بودم حق نزدیک شدن بهت رونداره
_ ولی نزدیکم شد انقدری که ازش بچه دارم
باتعجب گفت
بچه کدوم بچه _ ..
امیر علی بچه سامه نه سعید _
سعید درحقم مردونگی کرد ۹ ماه تموم مراقب منو بچه ام بود به اسم
خودش برا امیرعلی ام
شناسنامه گرفت
_ سام خودش میدونست
_ ... هیشکی جز سعید و شما نمیدونه شماهم به هیشکی نگو حتی به
مامان
دوست ندارم حتی اون سام عوضی اسم پدر امیرعلی رو به دوش بکشع
_ .. باشه باشه بخندی زد وگفت
_ ... مرد خوبی رو انتخاب کردی مطمئناً بااین مرد هم خودت هم
اون بچه ات تاخر عمر نگران هیچی
نیستی

... ولی اگه میتونی ببخش منو پول جلو چشممو گرفته بود انگار جز
پول کسی رو نمیدیدم حتی بچه
خودمو

ولی اگه میتونی ببخش
#۱۲۵

سرموانداختم پایین
سخت بود بخشیدنش
تمام مشکلم فقط بخاطر اون بود

.....

اخه که دلم برای سعیدتنگ شده بود یه هفته ای بود به دیدنم نیومده بود
امروز با خانوم اصلی قرار ملقات داشتم

....

_سلم

صورتش گرفته بود

_چیزی شده

خودمم نمیدونم چه جوری بگم _

_اتفاقی افتاده

_پدر مادر سام فقط به یه شرط رضایت میدن

چه شرطی _ .. اینکه سعید سه طلقه کنه

_ ... چی سه طلقه یعنی

_یعنی دیگه به هیچ عنوان نه میتونی باسعید عقد دائم کنی نه حتی

موقت

_چراهمچین شرطی گذاشتن

برای عذاب تو دادگاه فعل _ ... ۵۰ ۵۰ است که حکمت فقط حبس باشه

_سعید کجاس

_داره فکرشو میکنه

_فکراشو یعنی

_به طلق

_ ... به طلقم یعنی میخواد طلقم بده

_سرشو انداخت پایین

_بهش بگو خیلی نامردی

_سعید هرکاری میکنه فقط واسه وینکه نجات بده

_ .. نمیخوام زندگی بدون سعید رو نمیخوام

_پس بگو یه هفته نیومده داره آماده سازی طلقو میکنه اره

#۱۲۶

_نبخدا

به همون خدا هست امکان نداشت نیاد دیدنم _

_اون میخواد تو ی یه زندگی خوب داشته باشی زندگی بدون سعیدمو

نمیخوام _ ...

زندگی بدون سعید یعنی مرگ برا من

سرشو انداخت پایین

_ ... اگه منو طلق داد حتما میاد باهات ازدواج میکنه

باتعجب گفت

–چی

بابغض گفتم

– چی نکنه نقشه بوده همینا اره

با عصبانیت گفت

– معلومه داری چی میگی

– چی میگم اره معلومه مگه تو نگفتی پرونده داره به نفع من

پیش میره چیشد یهو عوض شد

– هنوزم میگم داره به نفع تو پیش میره ولی هرچیزی ممکنه

– اره ممکنه سعید منو طلق بده به یاد عشق قبلیش بیفته

لبخندی زد

– .. میدونم چقدر شرایطت سخته برا همین به دل نمیگیرم ازت

لعنتی گریه هام سخت میزاشت حرف بزnm

– خودمم نمیدونم چی درسته چی غلط

به سعید زنگ بزnm بگو بیاد

– .. سعید همینجاست اما خجالت میکشه بیاد

– کو ترو خدا برو بیارش دلم برا دیدنش پر میزنه

– چند لحظه صبر کن تا بیارمش

سرمو روی میز گذاشتم زندگی بدون سعید یعنی مرگ

اعدام بشم بهتره که بخوام بدون اون باشم

تمام زندگیم خالصه میشد توی سعید

_ساره

سرمو بال اوردم

خودش بود

تو چشمم زل زده بود

چشمات قرمز قرمز بود

با صدای لرزونی گفت

_خوبی

_ ... خوب اره خیلی خوبم

_تیکه ننداز

_مگه قول ندادی تا آخرش باهم باشی این شد آخرش اره

_بخاطر خودت

_ .. نمیخوام میفهمی نمیخوام

#۱۲۷

_ زندگی بدون تو برام مرگه پس چه فرقی میکنه برام هزار اعدام

کنه

با صدای بلندی گفت

_ساره

موندم چطور وقتی بهت گفتن زنتو سهط لقه کن نزدی تو دهنشون _

خیلی راحتتم گفتمی ارهنگام کرد

تو نگاهش پر از حرف بود

بابغض گفتم

_بچه هام خوبن

_همش بهونتو میگیرن

_ ... همیشه بیارشین ببینمشون دیگه از دوریشون خسته شدم

_ ... نمیدونم با اصلی صبحت میکنم ببینم میزارن یا نه

_بعد از مرگم اصلی یهتריך گزینه برا تو بچه هاست

_تو دهنی دوست داری

_مواظب امیرعلی زیاد باش

_بس کن

_ ... چقدر زندگیمون کم بود ولی خوب بود نه ای کاش تو رو زودتر

میدیدم

یا ای کاش سام هیچ وقت وارد زندگیم نمیشد

یاای کاش اون روز باهاتون میومدم

... فکرکنم خدا فراموش کرده سام من اونقدر احم بنده بدی براش نبودم که

بخواد انقدر عذابم بده

_ ... فراموش نکرده اتفاقا دوست داره خدا بندهای که دوست داره رو

زیاد امتحان میکنه

_مرگم یه نوع امتحانه

انقدر حرف از مرگ نزن _ ...

_بهتر از اینکه بفهمم داری طلقم میدی_مگه دلم خواست نمیدونی وقتی

گفتن فقط به شرط سه طلقت رضایت میدن چه حالی داشتم

من تو رو بیشتر از خودم دوست دارم...

– پس چرا نیومدی ببینی
– نتونستم روشو نداشتم خودم از دوریت داشتم دیونه میشدم
– الن میخوای چیکار کنی
– ... میرم به دست پاشون میفته شده همه چیزمو میدم تارضایت بدن
ولی اصلنی میگفت احتمال دادن رای اعدام خیلی کمه
– به اون کمه هم ادم باید فکر کرد
من از مردن میترسم
– ... نمیزارم بخدا نمیزارم
از بابت بچه هام خیلی راحت توهستی میدونم دیگه اون سام سابق
بداخلق نیستی –
– ... بس کن ساره انقدر چرت پرت نگو
نیست چرت پرت –
اگه فقط زندانی دادن چی –
– نمیدونم
– قول میدی برام دوتا بچه دیگه بیاریباحرص گفتم
– فقط مسخره بازی دربیار خوب
مسخره بازی چپی اقا زنی اصل دوست دارم برام – ... ۱۰ تا بچه بیاری
کجاش مسخره یازیه انوخت
چرا – ۱۰ تا ۲۰ برات میارم
– توفقط تعدادشو بگو من خودم میسازم
– بی ادب

#۱۲۸

خندید

_شکوفه چیشد سعید

_پیدا کردم طلبکارشو فردا پس فردا میاد رضایت میده پول رو هم همون

دقیقه میره تو حسابش

_اون یکی چی

- ... اون یکی هم که فعل نصف بدهیش صاف شده خانومش تا هفته

دیگه میاد بیرون شوهرش دو سه

روز بعدش

.....

روز دوم دادگاه بود

مادرش با نفرت نگام میکرد اما پدرش نه

تمام حرفا و شواهد نشون میداد بخاطر حفظ ابروم این کارو کردم

تانیم ساعت دیگه همه چی مشخص میشد

سعید دستشو روی دستم گذاشت

اروم گفت_نگران نباش

لبخندی بااسترس بهش زدم

بالخره این نیم ساعت لعنتی گذشت

نگاهم به قاضی افتاد

لبخندی بی جونی بهم زد

همین که خواست حرف بزنه

چشمامو بستم

نمیتونستم

با صدای داد سعید به خودم اومدم

با نگرانی بهش نگاه کردم

_ ... دیدی گفتم ازاد میشی

انگار صداشو نشنیدم

_چی

مگه نشنیدی قاضی گفت _ ... ۳ سال حبس که اونم میشه خرید

باترس گفتم

راست میگی _

_اره دیونه

صدای مادر سام بلند شد

_یعنی چی آقای قاضی پسرمو کشتن هیچی به هیچی_خانوم محترم به

نظر من حق پسرتون مرگ بوده

ختم جلسه رو اعلم میکنم

.....

_... توی ماشین نشسته بودم توی راه خونه باسعید بودیم

_این دختره هست شکوفه

_خب

_نمیدونه تو زنی همش توخونه تعریفو میکنه _ ...

_الن منو ببینه چقدر خوشحال شه

_ .. بچه ها رو بگو هیشکی نمی دونه قراره امروز بیای

_واقعا

_اوهوم

.....

در خونه رو که باز کردیم

_.. هرکی مشغول یه کاری بود و حواسشون به ما نبود

حنا یهو نگاهش افتاد به ما

با جیغ گفت

_مامان

به سمتم دوید

تمام نگاه ها به ما افتاد.....

توی اشپزخونه فقط منو شکوفه بودیم بقیه خواب بودن

_چرا بهم نگفتی تو پول طلبکارمو دادی

_میگفتم که چی

نمیدونی چه جوری ارت تشکرکنم هم پدل طلبکار رو دادی هم جا بهم

دادی هم بهم کارم دادی _ ...

هم خواهرمو تونسستم بیارم اینجا

_ ... خدا روشکر کسی که اذیتت نمیکنه

_ .. نه فقط این برادر ارباب که اسمش محمده اون خیلی گیر میده بهم

اون روز اتاقشو تمیز داشتم میکردم اشتباهی دستم خورد لیوانش رو

شکوندم نمیدونی که چه داد

بیدای کرد

یااون شب خواهرم همش گریه میکرد نمیخوابید

انقدر داد پیدا سرم ابجیم کرد که ابجیم از ترس خوابش برد

_برا چی اینکارا میکنه

_میگه از منه خواهرم نفس خوشش نمیاد

_ .. غلط کرده خوشش نمیاد وایسا حال که من اومدم دیگه نمیتونه نازک

تر از گل به تو نفس بگه

#129

به زبان شکوفه

باصدای داد ارباب محمد زود دست از تی کشیدم سالن برداشتمو به

سمت اتاقش رفتم

تقه ای به در اتاقش زدم

زود در رو باز کردم

_بله ارباب

نگاهی به سر تا پام کرد

_این حرفا چی بود رفتی به ساره گفتی

باخم بهم نگاه میکرد

_کدوم حرفا

_رفتارام با تو

_ .. خود ساره ازم پرسید منم دوروغی نگفتم بهش

_انوقت درباره خراب بازی های خودتم گفتی

_اگه منظورتون اون لیوانه است بله گفتم

انگشتشو تهدید وار تگون داد

_دفعه آخرت باشه برا من خبر چینی میکنی فهمیدی
_بله

_بهت گفتم منو باید چی صدات کنی

_بله ارباب.. خوبه حال هم برو تمام لباسی کدمو اتو کن و دوباره بزار
سر جاشون

_من که دیروز اتوشون زدم

_ دیروز دیروز بود امروز امروزه

....

ساره

_سعید _

_جان دلم

_ .. یه چیز به محمد بگو خیلی دیگه شکوفه رو داره اذیت میکنه

_ ... تو که محمد رو میشناسی چقدر خوب و مهربونه نمیدونم مشکلش
باین دختره چیه

_ ... یعنی شکوفه میگفت محمد اذیتش میکنه من باورم نمیشد

_ ... اشکال نداره محمد هم درست میشه

_باهاش حرف بزن

_چشم

_افرین

_ ... خب حال بریم سراغ یه کارای دیگه

باتعجب گفتم_چه کاری

صورتش شیطون شد

_کارای خوب خوب

فهمیدم منظورشه

_چرا باتو همیشه جدی حرف زد

_ .. حال حرفای جدی رو میشه بعدا هم زد مهم انجام کارای مهم تریه

#۱۳۰

... به این شیطونیاش خندیدم خودم دلم برای اون اغوش گرمش تنگ

شده بود

با لبخندم مهر تایید به کارش رو دادم

.....

شکوفه

کنار دریاچه همراه نفس نشسته بودیم

نفسم مشغول بازی با عروسکش بود

لبخندی زدم

میدونم حداقل نفس اینجا خوشبخت میشه حتی اگه من نباشم

خودمم اینجا راحتم ...

اما از این پسره میترسم

نکنه برام مشکلی به وجود بیاره

ازش همه چی بر میاد

.. ازش میترسیدم وقتی باهاش حرفم میزدم توی چهره ام میشد ترس رو دید_ تو مگه کار نداری توی خونه که بااون بچه ات اومدی اینجا
با صدا زود برگشتم سمتش
_سلم

نگاه بدی به منو نفس کرد

_برا چی اینجاید

_ ... وقت ناهارمیه گفتم دخترمو بیادم اینجا یه ذره محیط بیرون رو ببینه
پوزخندی زد

_وقت ناهاری یعنی باید توی اون ساعت ناهار بخوری نکنه بیای بیرون

_وقت ناهاریم مربوط به خودمه میخوام چیکار کنم

قدمی به جلو برداشت

خم شدم سریع

نفس رو بغل کردم

_من باید برم

همین که خواستم راه بیفتم باصدای بلندی

گفت

_وایسا

دفعه آخرت باشه میای اینجا _ ..._چرا

_چون خوشم نمیاد ازت دوست ندارم همچین ادمای پاشونو توی این

جای قشنگ بزارن وبه گند بکش

با بغض گفتم

_ .. تو که از همه ازت تعریف میکنن میگن خوبی خوش اخلقى مس چرا فقط با منو خواهرم

. اینجوری چرا ازما بدت میاد مگه چیکارت کردیم از همون روز

اول فقط داد زدی سر منو این بچه

... اصل من بد این بچه دیگه چرا

_داداش منو دنبال کارات فرستاد برای ازدایت

خیلی چیزا دستگیرم شد

که چه ادمی هستی

_مگه چه ادمیم

پوزخندی زد

و تفشو پرت کرد روی زمین

رفت

#۱۳۱

تا اونجا که توان داشتم داد زدم

_وایسا

برگشت سمتم

انقدر راحت باابروی دیگران بازی نکن من اگه میخواستم دختر خراب

بشم خیلی راحت میتونستم _ ...

اسم یه شوهر مرده ام تو شناسنامه ام هست

راحت میتونستم بااین مرد با اون مرد بخوامولی نکردم اینکارو

از همون روز مادر پدرم مردن فقط این دختر رو برام گذاشتن شروع کردم

کلفتی کردن

فکر نکن چون پولداری میتونی هرجوری که بخوای رفتار کنی
من به تو همچین اجازه ی نمیدم
اگه یه جای خواب داشتم مطمئن باش یه لحظه هم نمی موندم
ولی ندارم

تو خیابون پارک جا هست برام
ولی بخاطر دخترم نمیتونم
مردم این دنیا حتی پشت سر پیامبرشم حرف میزنن
چه برسه پشت من و دخترم
راه افتادم

صدای پاهاشو پشت سرم میشنیدم
حالم از این مرد بهم میخورد
برگشتم سمتش

_الن چرا افتادی دنبال من
_این جاها خطرناکه نباید تنها بیای
_به تو مربوط نیست

_ ... هست تا وقتی توی اون خونع ای همه چیت مربوط به من
میشه.....

داشتم کف اتاق ارباب محمد رو تمیز میکردم
که در اتاقش باز شد
چشم تو چشم شدم باهاش

_سلم ارباب

اروم جوابمو داد

#۱۳۲

... به سمت تختش رفت نشست

جلوش معذب بود که بخوام کف اتاقشو تمیز کنم خواستم بلند شم که برم

_کارتو انجام بده

خواهرمو بهونه کردم

الن باید برم نفس _ ...

_پیش ساره بود داشت باامیر علی و حنا بازی میکردن

تو کارتو انجام بده

لعنت بهت

و بازم مشغول کارم شدم

نیم ساعتی بود که داشتم کف اتاقشو دستمال میکشیدم که گفت

اگه یه خونه _ ۵۰متری تو غرب تهران بنامت کنم حاضری یه شب نقش

دوست دخترمو توی یه مهمونی

بشیانگار نشنیدم چی گفت

باتعجب گفتم

_بله

_خوب فکراتو بخون یه خونه به اسمت تو تهران در عوض یه شب نقش

دوست دختر منو بازی کنی

فکر کردی من خرم میخوای به این بهونه به همه ثابت کنی اون حرفای

مسخرتو _ ...

نخیر اقا من اگه کل دنیا روهم به نامم کنی عمر یه شب نقش دوست
دختر تو بازی کنم
عصبی شد

_ ... به جهنم فکر کردی من از خدامه نخیر من گفتم حداقل به تو یه
چیزی برسه من الن اشاره کنم
صدتا دختر پولدار خوشگل میان دورم
_پس به همون دختر خوشگل بگو بیان نقش دوست دخترتو بازی کنن
_میگم
وسایلمو برداشتمو از اتاقش زدم بیرون

.....

_محمد که دیگه اذیتت نمیکنه
بدتر شده دیروز به من میگه بیا نقش دوست دخترمو بازی کن _ ...
_مطمعنی شکوفه محمد همچین حرفی رو زده
_اره بخدا ساره
خندید

_وا ساره چرا میخندی _ .. اخه یاد خودمو سعید افتادم اونم به من
پیشنهاد داد نقش زنشو بازی کنم و یهو همه چی جدی
... شد و شدم زنش
از کجا معلوم یهو جاریم نشدی
ا _ .. یییی من بشم زن اون بخدادحاضرمن تااخر عمر بترشم اما زن اون

نشم

_ ... چراا به چه دلیل

_ ... بداخلق بی تربیت دورغگو تازه زشتم هست

_صفتای خودتو میگی یا منو

وایی خاک بر سرم

اون محمد بود پشت سرم

#۱۳۳

سریع از جام بلند شدم

با اخم داشت بهم نگاه میکرد باعصبانیت گفت

_من یه گوهی خوردم باید بری به همه بگی

_وا محمد این چه طرز صحبتته

_زنداداش اخه نمیدونی که من از دست این چی میکشم فقط خواجه

حافظ شیراز نشنیده این خبر رو

_بخدا من فقط فقط به ساره الن گفتم

_اصل واسه چی میگی هانچیزی برای گفتن نداشتم

_به جای اینکه بشینی پشت سر ادم غیبت کنی یا بشینی اخلاق رفتار قیافه

کسی تعریف کنی بهتره بری

دخترتو ساکت کنی که نداشت ما یه دوساعت درست حسابی بخوابیم

_نفس؟مگه بیدار شده

_ .. هه انقدر درگیر خاله زنک بازی نباش بعله که بیدار شده پدر همه رو

هم درآورده

زود به سمت اتاق مریم خانوم رفتم ...
تقه ای به در اتاق زدم و در رو باز کردم دیدم که نفس تو بغلش داره گریه
میکنم

_نفس مامان چرا گریه میکنی
صدامو که شنید زود از بغل مریم خانوم
اومد بیرون و به سمت من اومد
خم شدم و بغلش کردم
بوسی روی گونه اش زدم میدونم زیاد لوسش کرده بودم ..
از مریم خانوم خداحفظی کردم
و به سمت حیاط رفتیم
هنوز داشت تو بغلم گریه میکرد
توی تاب نشستم
تکون میخوردم
میدون دوست داشت تاب بازی رو
سرشو از روی شونم برداشت وقتی دید توی تاپیم انگار گریه هاش بند
اومد

_ ... من تب تنایی
فهمیدم منظورش اینه خودش تنهایی توی تاپ سوار بشه.....
_تا کی میخوای مامان صدات کنه
.. بازم خودش بود حتی النم دست از سرم بر نمیداشت
.. نفس تو بغلم رو تاب خواب بود اونم اومد کنارم نشست

نگاهی به نفس انداخت

_بهش بگو یاد بگیره از این به بعد بگه ابجی

نمیخوام اون بچه منه _

_خواهرته بفهم

_ .. هرچی که میخواد باشه مهم اینه که براش مادری کردم نه خواهری

تو _ ۲۰ساله اخه مگه بچه داری بلدی

_فعل میبینی که بلام

_ ... انقدر تلخ نباش مثل ادم باهات رفتار میکنم زهرمارم میکنی

_ .. منم دوست ندارم با تو حرف بزنم یا حتی برخوردی داشته باشم

لطف کن سمت من نیا

پرو دیگه نشوو _ ..

بااخم گفت

بهره بری سر کارت بسته دیگه اینم که خوابید _

_ ... یاد بگیر این به درخت میگن این نفسه اسمش

دختر من شکوفه . ۲۰

تو چشمم زل زد گفت_به جهنم اسم نفسه و دختر تو اسکله

#۱۳۴

.....

بالخره خوابید

میدونستم تا صبح اصل بیدار نمیشه

بوسه ای روی گونه اش زدم و از اتاق زدم بیرون...

بااین که حیات تاریک بود اما سکوتش آرامش بخش بود
جز صدای جیرک جیرکا صدای دیگه ای نبود
نمیدونم چرا انقدر جدیدا تو فکر محمد بودم
لعنت بهش نه خودش میزاشت یه لحظه راحت باشم نه فکر لعنتیش
نکنه من خر عاشقش شده باشم
... وای نه خدا نکنه مثل سگ میمونه باون اخلقش
... اه لعنت بهش
ولی خدا کنه دوباره پیشنهاد بده برا یه شب دوست دخترش بشم
ولی اون کجا و من کجا
باید از ذهنم بندازمش بیرون
شایدم بخاطر اینکه هر روز میبینمش فکر میکنم عاشقش شدم
یه جورایی میشه گفت وابسته اش شدم
... .. نمیدونم اه پسره ای اسکل
.....اقا تازه ساعت ۱۲ از خواب بیدار شده بود و داشت صبحونه میخورد
_برام شیر داغ کن
_چشم
شیر رو توی قابلمه ریختم و روی گاز گذاشتم
و زیر گاز رو روشن کردم
_برام لقمه بگیر
باتعجب گفتم
- چی

دستام درد می‌کنه لقمه بگیر برام
نفسمو با حرص بیرون دادم
اولین لقمه رو گرفتم
_ .. کوچیکه بزرگتر
_ ... لقمه استا مگه می‌خوای ببری مدرسه لقمه اتو
_ گفتم بزرگتر
با حرص نگاش کردم
_ خنگول شیرت سررفت
#۱۳۵

.. زود به سمت گاز رفتم زیرشو خاموش کردم نصف شیر سررفته بودلعنت
بهت
_ گاز روتمیز کن زود
_ منتظر بودم تو دستور بدی تا تمیز کنم
_ ... افرین حال که دستور دادم تمیز کن
زیر لب بچه پرویی نصییش کردم و مشغول تمیز کردن گاز شدم
_ نامزد بودی شوهرت مرد یا اینکه عروسی کرده بودید
_ نامزد بودیم
میگم فکر کنم خیلی سخت بود برات مرگش _
_ .. نه اصل
باتعجب گفت
_ چی

_ناراحت نشدم چون حقش بود
_پس یعنی دوشش نداشتی
_ .. هیچ وقت ازش متنفر بودم
_نکنه کس دیگه ای رو دوست داشتی
_ معلومه که نه هیچ وقت اهل این کارا نبودم اون اولین پسری بود
که اومد تو زندگیم_بعد از مرگش چی
فکر نکن مثل دخترای دورو ورتم که بعد از مرگ شوهرم بشم یه ادم خراب
نه من از اونا نیستم _
از سر میز بلند شد و به سمت بیرون حرکت کرد
لحظه آخر برگشت سمتم
فکر کنم بهت یه معذرت خواهی بدهکارم _ ...
_برا چی
_فکرای بدی که در موردت کردم
لبخند تلخی زدمو گفتم
_ مهم نیست
.....
ساعت یک نصف شب بود اما هنوز نیومده بود خونه لعنت بهش ...
چراانقدر دلم براش شور میزد
تصمیم گرفتم برم به اتاقش تا وقتی بیاد حداقل ببینم حالش خوبه ..
...
نگاهی به ساعت کردم ساعت دو نیم نصف شب بود اما هنوز نیومده بود

دستمال توی دستمو از استرس سفت چلوندمش

..

.. با صدای پا متوجه شدم اومد زود خودمو مشغول دستمال کشی کردم
سرمو انداختم پایین با باز شدن در نفسمو حبس کردم
با صدایی پر از خنده گفت

_ای جونم این موقعه برا اضافه کاری اومدییاصدای قفل شدن در زود به
سمتش برگشتم

چشماش کاسه خون بود درست نمیتونست وایسه
_چی جوجه چرا اینجوری نگام میکنی هوم

_ .. هیچی اقا لطفا در باز کنید برم

_ .. در رو باز کنم مکه خرم جوجه به این خوشگلی اومده پیش اقا گربه
_اقاشما حالتون خوب نیست اجازه بدید من برم

#136

خواستم از کنارش رد شم که آرنجم رو گرفت
با ترس بهش خیره شدم

_ ترو خدا بزار برم

_بگو برا چی تا الن تو اتاقم بودی

_اتاقتمو داشتم تمیز میکردم

_دو نصف شب انوخت

نمیدونستم چی بگم

به ساعت نگاه نکردم _

_راستشو بگو تا بزارم بری

من اینجا کارم تمیز کرده _ ..._دو نصف شب برا تمیز کاری زیاد دیر
نیست

با بغض گفتم

_ ... ببخشید بخدا دیگه اصل پاتو تو اتاقم نمیزارم
دستمو کشوند سمت تختش

_ ترو خدا بزار برم غلط کردم بدبختم نکن

_ .. هیس داد زن صدات نمیره بیرون

_گوه خوردم تروخدا بزار برم

پرتم کرد روی تخت

تا خواستم بلند شم سریع بغلم خوابید

من کاریت ندارم فقط بزار اروم بخوابم بغلت _

با گریه گفتم

_ .. بزار برم اقا زشته یکی میبینه

_ .. نترس هیشکی نمیبینه در اتاقم قفله

_بخدا هرچی بگی انجام میدم فقط بزار برم

_ مگه میخوام چیکارت کنم لخت نمیکنم نتری فقط ساکت مثل یه

عروسک حرکت نکن تا صبح بزار

بخوابم

_ .. بزار برم تروخدا من میترسم

_ اه ساکت شو اگه زیاد بخوای حرف بزنی اون کاره که دوست ندارمو

انجام میدما_دخترم الن بیدار میشه میترسه

_نترس بیدار نمیشه

_بخدا میشه

بگیر بخواب _

ترو خدا بزار برم _ ..

دستاشو از دورم برداشت

و هلم داد

_ .. برو گمشو بابا بدتر ریدی تو حالم

#137

زود بلند شدمو به سمت در رفتمو قفل رو باز کردم

تند تند به سمت اتاقم رفتم

...

خدا رحم کرد اگه خدایی نکرده بهم تجاوز میکرد میخواستم چه غلطی کنم

اگه کسی رو داشتم عمرا یه ثانیه هم اینجا میموندم

اما حیف که هیچکسی رو ندارم

نمیدونم به ساره بگم یا نه

.....

یه هفته ای از اون شب لعنتی گذشته بود اون شده بود جن و من بسم

الله ..

نه اون میخواست منو ببینه نه من اونو

انگار واقعا کار اون شبش دست خودش نبود

...

خداروشکر تمام اهالی خونه خواب بودن ساعت .. ۳ ظهر بود محمدم
خونه نبود تو اشپز خونه منو نفس داشتیم تازه ناهار میخوردیم
باشنیدن صداش لقمه تو گلوم گیر کرد
_سلم

سرفه ها ا ... مونمو بریده بودن حس میکردم الناس که خفه شم سریع
به سمتم اومدم لیوان اب رو
میزو بهم داد

سریع اب رو خوردم و تونستم نفس تازه ای بکشم
_ .. همش مال خودته غذاها یه کم اروم تر بخور
_تو یهو یی اومدی من ترسیدم خب
لبخندی زد گفت

_تو ام خیلی ازم میترسی
میدونم که اشاره به اون شب کرد
انگار تازه یاد اون شب افتادم
خواستم نفس رو بغل کنم که گفت
_نمیخواه فرار کنی

.. خیلی خواستم باهات حرف بزنم بابت اون شب اما حقیقتا روم نشد
من زیاد مست میکنم
اما خب کنترل خودمو دارم
اکن شب نفهمیدم که چم شد

خداروشکر اتفاقیم نیفتاد
بهتره که این موشو گربه بازی رو تموم کنیم_اگه اتفاقی میفتاد چی
_حال که نیفتاده
_یه درصد فکر کن یه اتفاقی میفتاد
_تهش این بود میبرمت یه دکتر برات میدوختش دوباره
از این همه بی شرمیش لجم گرفت
پسره عوضی
_خیلی بیعشوری

#138

_دوباره بهت رو دارم پرو شدی
ساکت شو خجالت نمیکشی همچین حرفی رو میزنی _ ...
پیش بینی آینده می کردم _
_ ... نمیخواه لطف کن برو بیرون میخوام با دخترم ناهار بخورم
_منم ناهار میخوام بخور
_الن برات میریزم تو ظرف تا بری تو اتاقت بخوری
نچی گفت
و روی صندلی نشست
لپ نفس رو کشید گفت
_من میخوام بااین خوشگل ناهار باخورم نه با تو زشت_خیلی دلتم بخواد
بامن ناهار بخوری
_ .. نچ دلم نمیخواه باتو بخورم زود غذامو بیارم

چقدر این بشر پرو بود

...

ظرف غذاشو جلوش گذاشتمو و مشغول خوردن شد

با دهن پر گفت

_اون شب یه چیز خوبی راجبت فهمیدم

باتعجب گفتم

_چی

_اینکه دوسم داری

.. اره درست میگفت منه دیونه این دیونه تر از خودمو دوست دارم

ولی به روش نیوردم

_ .. هه زهی خیال باطل من مگه دیونه ام تو رو بخوام دوست داشته

باشم

_داری

_ندارم

_ .. چرا داری

_توهم زدیا

_ .. نادم چرا اعتراف نمیکنی دوسم داری

_ ندارم ندارم دوست ندارم #۱۳۹

پوزخندی زد و گفت

_ .. باشه پس دوسم نداری

_ .. خوبه که فهمیدی پس امروز اتاقمو حسابی مرتب کن و اینکه برو از

مش علی گل پر رز قرمز بگیر
روی زمین رو تخت بریز برام
و اینکه به هیشکی نمیگی چیزی
قراره شب یه نفر رو با خودم بیارم خونه
_ نکنه دختر میخوای بیاری خونه
_ توهم زرنگیا

_ ... خجالت نمیکشی من هیچ وقت همچین کاری نمیکنم بخدا قسم
میرم به مامانت اینا هم میگم
میخوای دختر بیاری
_ به تو چه ربطی داره اصل نمیخواد تو کاری کنی میرم به یکی دیگه
از خدمتکارا میگم انجام بده
بخدا من تا خود صبح پشت در اتاقت میشینم ببینم با دختر میای خونه
همه رو بیدار میکنم _
_ای بابا چه غلطی کردم به تو گفتما
_برو خدا روشکر گفتی و گرنه میفهمیدم ابرو تو برده بود تو کل این عمارت
_نکنه از حسودیت داری اینجوری میکنی
_حسودی چی؟
_جز تو یه نفر دیگه قراره بیاد رو تختم
_من از اینجور مردا که هردقیقه با یه دخترن بدم میاد چه برسه به اینکه
بخوان که رو تختم بایه نفر دیگه
برن خب من م _ ... ردم نیاز دارم

_ ازدواج کن پس
_ با من ازدواج میکنی
... وای خدا یعنی درست شنیدم داشت به من پیشنهاد ازدواج میداد
یعنی

_ چی گفتی
خندید بلند بلند خندید
_ داشتم تمرین میکردم چه جوری به دوست دخترم پیشنهاد ازدواج بدم
بغضم گرفت ولی دوست نداشتم جلوش غرورم بشکنه زود نفس رو بغل
کردمو

زود اونجا رو ترک کردم
_ اخه چرا باید مهر همچن ادمی توی دل من بشینه
#۱۴۰

ساره * *

_ سعید
_ جان دلم
_ خیلی دوست دارم
_ یا خدا باز چی میخوای
با حالت اعتراض گونه ای اسمشو صدا زدم_ سعید
_ جان سعید

_ ... خیلی نامردی من کی با دوست دارمام خرت کردم
_ همیشه

_خیلی خوب من دیگه عمرا به تو بگم دوست دارم

اومد سمتم

بغلم کرد

_برو اونور

_ .. به توچه من زمو بغل کردم

_ ... زنت منم منم دوست ندارم بغلم کنی

_زنم غلط کرده که نخواه

_بی ادب

_خودتی

_توی

_خودتی

خنده ام گرفت

_پس اشتی کردی_نخیر

_پس چرا خندیدی

_دوست داشتم

_بازم گفתי دوسم داریا

_نخیر من گفتم دوست داشتم بخندم

_نگاه بازم گفתי دوسم داری

_ ... تو که تحمل قهر منو نداری پس چرا کاری میکنی که باهات قهر کنم

_من دوست دارم اذیتت کنم وقتی حرص میخوری بیشتر عاشقت میشم

باخنده گفتم

_دیونه

#۱۴۱

*

مشغول تمیز کاری سالن بودم
که صداهای خنده بلند نفس تو جملب کرد
صدا از اشپز خونه میومد
زود به سمت اشپزخونه رفتم
که دیدم نفس تو بغل محمده
.. و محمد داشت قلقلکش میداد نفسم یک ریز داشت میخندید
تازه متوجه حضور من شد
دست از قلقلک دادن نفس کشید... چیه نگاه میکنی
_مگه نمیگفتی از نفس بدت میاد
_ ... کی گفته من از تو بدم میاد
بااین حرفش انگار صدای شکسته شدن قلبمو شنیدم
با بغض گفتم
بچمو بده _
_برو کارتو انجام بده
اصل نفس دست تو چیکار میکنه من داده بودمش فاطمه _
به فاطمه گفتم بره اتاقمو تمیز کنه نفسم نمیزاشت درست کارشو کنه _
منم اوردمش اینجا تا فاطمه کارشو انجام بده
_خیلی خوب بدش به من کار منم تموم شده

_قشنگ کارتو تموم کن

_گفتم تموم شده

_دوست داری کل کل کنیا هنو قسمت مهمونا رو تمیز نکردی

_اول نفسو میخوابونمش بعد بقیه کارامو انجام میدم

_.. نمیخواه بخوابونیش انقدر بچه رو خوابوندیش شبیه پاندا شده

_پاندا خودتی_دختره بی ادب برو کارتو انجام بده

#۱۴۲

_هرچی باشم از تو باادب ترم

_.. وایی سرمو خوردی باشه تو از همه لحاظ از من سرتری خوبه حال برو

کارتو انجام بده افرین

میدونستم مرغش مثل خودم یه پا داره و عمرا نفس رو بده

بیخیالش شدم و مشغول کار شدم

....

_میگم تو سلیقت خوبه

_من

_اره تو

دست از ظرف شستن برداشتم

_بد نیست

_میتونی امروز بعدظهر من و تو نفس بریم خرید برامن

_من نفس برا چی

_یه مهمونی میخوام برم و خب خودم حس میکنم سلیقه ام زیاد خوب

نیست توی انتخاب لباس
_خب با یه دختر دیگه برو
نفسشو با حرص بیرون داد وگفت
_فعل تنها دختری که باهاش حرف میزنم تویی
انگار نور امیدی توی قلب روشن شد... تنها دختری که باهاش حرف
میزنی منم انقدر دورغ نگوووو
_اخه من مگه از تو میترسم که بخوام دورغ بگم
تو کل زندگیم فقط یه بار عاشق شدم که اونم اخر سر رفت گذاشت خارج
با یکی همسن باباش
ازدواج کرد
اون روزم اگه گفتم بیا باهام
فقط میخواستم جلو اون دختر بهش بفهمونم منم بعد از اون تونستم یکی
دیگه رو وارد زندگیم کنم
الن دوباره یه مهمونی خانوادگی گرفته فقط برای اینکه منو ببینه
منم مجبورم برم حال
با یه دختر صحبت کردم بیاد باهام
_با کدوم دختره
چه بدونم من خودم تاحال ندیدمش رفیقم معرفی کرده لمصب برایش شب
_ ... ۵تومن گفت میگیره
_مگه میخواد چیکار کنه
_چه بدونم دختر از ایناس که هر شب با یکیه میگه اگه بخوام باتو بیام

برنانه هام بهم میخوره از این

جور حرفای مسخره

نمیخواد _ ... ۵تومن بهش بدی من حاضر باهات پیام

با تموم شدن حرفم از قیافه متعجبش خنده ام گرفت

_ .. برا چی میخندی اسکل کردی

خنده امو به زور قورت دادم

#143

_ ... نه از قیافت خنده ام گرفت_ببینم راست گفتی که حاضری بیای باهام

_فکر نمیکنم اهل دورغ باشم

_پس من بعد ظهر جلو در باماشین منتظر تو و نفسم

_نفس دیگه براچی بیارم

_ .. نفس ام باید با میاد میخوام دیگه حرصشو بیشتر دربیارم اگه بفهمه

بچه هم دارم

_یعنی تو و اون دوست مشترکی ندارین که بفهمه ازدواج نکردی

باهمشو قطع رابطه کردم

بعدشم اون که توی این منطقه نیست

یه منطقه دیگه که نزدیک دو سه ساعت راهه

_من میترسم بفهمه دورغ داری میگی

توهمه چی رو بسبار به من _

_باشه

افرین پس ساعت _ ۴منتظرم جلو در

رفت....

....

نمیدونم کار درستی انجام میدادم یا نه
اما تصمیم گرفتم به حرف قلبم گوش بدم

.....

چادرمو سرم کردمناهی توی اینه به خودم کردم
چادرم زیادی کهنه بود
ولی خب چیز دیگه ای نداشتم که بیوشم

.....

سوار ماشین بودیم
برعکس من اون حسابی خوشتیپ کرده بود
خداروشکر حداقل نفس لباسش درست حسابی بود
بخاطر وضع لباس خیلی ازش خجالت میکشیدم
ایکاش حداقل از ساره لباس قرض میکردم
.. تو خونه که منو میخوری الن چرا ساکتی
بازم چیزی نگفتم

_نفسی من چگونه

نفس که مشغول بازی با عروسکش بود گفت

_حوبم

هنوز خ رو نمیتونست درست تلفظ کنه

_شکوفه شما چگونه

_منم خوبم

_چرا حال گونه هات قرمزه نگو که داری خجالت میکشی که اصل باورم
نمیشه

_ .. نه خجالت برا چی بخاطر حساسیته

به پاساژ توی شهر رسیدیم

اخه من باین سر ریخت کجا بیامبه ناچار به همراه نفس از ماشین پیاده
شدیم و وارد پاساژ شدیم

میتونم قسم بخورم که همه داشتن به ما نگاه میکردن
تحمل نگاهشونو نداشتم

_نظرت راجب این لباسه چیه بانو

_قشنگه

میگم پوشیده هم هست و برا مهمونی هم خوبه _

_خیلی مجلسیه به نظرم مگه نگفتی یه مهمونی خانوادگیه

_خو خنگ جونم اونا مهمونیاشون با اون چیزی که تو فکر میکنی فرق داره

الن بیا بریم پرو کن ببینم میاد بهت

باشه ای گفتم و وارد مغازه شدیم

فروشنده دوتا دختر جون شیک پوش بودن

با دیدن محمد زود به سمتش اومدن

جانم _

_اون لباس توی ویتترین رومیخواستم

_چه سائیزی

_به سائز خانومم

شکوفه

هان این چیگفت خانومم

من الناست که غش کنم#۱۴۴

بفرمایید این مناسبشونه

محمد لباس رو گرفت و به دست من داد

نفس رو از بغلم گرفتم

منم به سمت اتاق پرو رفتم

.. .

چقدر این لباس بهم میومد

اولین بارم بود همچین لباسی پوشیده بودم

_پوشیدش

با صداش تازه به خودم اومد

اروم قفل اتاق پرو رو زدم در باز شد

اول قشنگ نگاهم کرد

_این هیکل به این خوبی رو کجا قایم کرده بودی ناقل

خنده کوتاهی کردم

ادامه داد

_ .. توش محشر شدی شبیه این سیندرل شدی

نظرت خودت چیه

_به نظر منم خوبم

– پس همینو ور میدارم برات

در رو بست

بازم لباسای کهنه خودمو پوشید و از اتاق پرو اومدم بیرون

....خب لباسات رو که خریدم

الن دیگه باید یه کیف کفش مانتو چادر روسری برات بخرم

– لباسه که خیلی پوشیده است نیازی به مانتو اینا نداره که

– .. اونکه اره ولی خب شاید خواستم به یه کافه دعوتش کنم دیگه بازم

وقتمونو برای خرید تلف نکنیم

.....

دست محمد پر بود از پلستیک لباسا بود

بریم پیتزایی بزنیم بعدش دیگه بریم برای ارایشگاه برات وقت بگیرم –

برای فردا

– مگه فرداس مهمونیه

– اره دیگه

– تو که گفتی چند روز دیگه اس

– گفتم اگه بگم فرداس شاید قبول نکنی

– خیلی از ادمای دورغگو بدم میاد

– منم همینطور

چپ چپ نگاهش کردم

– حال فردا به بقیه چی بگیرم

– مگه باید بگیرم

اره دیگه _

فردا بریم پس فردا بر میگردیم

_شبش مگه کجایم

_مهمونی تا ساعت دو یا سه نصف شبه

بعدشم سه ساعت اینا راحت

ماهم ۶صبح اینا میرسیم

_وای پس به مادرتو ساره اینا چی بگیم_من که میدون همه اشون

مهمونی دعوت

تو هم بگو میخوای بری تهران پیش یه فامیلی چیزی

_ ... نمیدونم میترسم دردمی بشه

_تو همینکه گفتمو به ساره اینا بگو فهمیدی

_باشع

.....

_ساره

_جانم

_میگم من قبول کردم با محمد برم مهمونی

_واقعا

_ .. اره فقط میترسم کسی بفهمه

_نترس اون با من

_محمد گفت به شماها بگم که میخوام برم پیش یکی از فامیلمون تو

تهران

_ایول همین خوبه منم اکه سراغتو گرفتن همینارو میگم
فقط بگو ببینم تو که انقدر از این بشر بدت میومد
چطوری قبول کردی
_اکه بگم بهش علقه مند شدم مسخره ام میکنی
#145

_ .. چی عاشقش شدی
_فکر کنم

_یعنی چی فکر کنم، مثل ادم بگو ببینم... خب خودم هنوز مطمئن
نیستم بعدشم اون از همه نظر از من بالتره هیچ وقت نه خودش نه
خانواده اش قبول نمیکن

_ .. ایش خودش خیلی دلش بخواد مگه تو چیت از اون کمتره
_ ساره بی تعارف دارم حرف میزنم من یه بار عقد کردم یه بچه
همراهمه هیچکسو تو دنیا ندارم
من دیپلمو به زور گرفتم ولی اون داره فوق لیسانس میخونه
اگه تو منو نمیوردی از اونجا بیرون حال حال ها اونجا بودم اگه هم نمی
یوردیم توی این خونه شبا باید با
نفس تو پارک میخوابیدیم
حال همچین پسری اصل یه لحظه هم نمیتونه توذهنش همچین فکری
کنه بخواد باهمچین دختری بخواد
ازدواج کنه
الن چون مجبوره دوست داره همراهش بشم...

من این عشق رو کم کم تو قلبم میکشم
_ساره عشق نه پول نه موقعیت نه تحصیلت و نه هیچ چیز دیگه رو
نمیشناسه

محمد پسری نیست که بخواد از رو اجبار کاری کنه
بعدشم دختر برای محمد زیاده
پس بدون اونم یه حسی نسبت بهت داره
_میتروم بااین حرفا خودمو گول بزنم
حال فردا قشنگ به کاراش رفتاراش دقت کن شاید بفهمی دوست داره
پانه _

.....

ساعت ۴ بعدظهر بود
منو نفس توی ارایشگاه منتظرش بودیم
بازم خودمو توی ایننه دیدم هیچ شباهتی به شکوفه قبل ندارم
یه هد بند بلند زیبا و مشکی هم روی سرم بود که خدا روشکر زیاد موهام
معلوم نبودنفسم که با لباسش که یه جورایی شبیه لباس من بود حسابی
حال میکرد

_خانوم همسرتون رسیدند
نفس عمیقی کشیدم
مانتوم رو روی لباسم پوشیدم و شالی روی سرم انداختم
نفس به بغل از ارایشگاه اومدیم بیرون

...

اروم سلمی کردم
باحالت شیطونی گفت
_لمصب لولو میره هلو برمیگرده
_میخوای بگی که بدون ارایش خیلی زشتم
_ .. بگذریم من اهل دورغ گفتن نیستم
#۱۴۶

_ماشین نگهدار
با داد گفتم
_ماشین رو نگه دار
نگه داشت
_اگه فکر میکنی من زشتم بهتره یاهمون دختره بری مهمونی نه من
با لبخند گفت
_باتو همیشه شوخی کرد خوشگل خانوم
و دوباره به راه افتاد
_اونجا اگه تونستی جلو بقیه یه عشقمی زندگیمی نباشی میمیرمی صدام
کن... ایش من چندشم میشه
_منوکه میدونم تو از خداته
_کی؟من
_بله خود خودت
_اشتباه فکر کردی
_یعنی میخوای بگی دوسم نداری

_نه

_ باشه ولی روزی اومدی اعتراف کنی که دوسم داری این نه گفتنات
هم یادت باشه

_تو خواب ببینی همچین روزی رو

_تو بیداری میبینم همچین روزی رو

_انقدر خود شیفته نباش

_ نیستم ولی خب تاحال باهر دختری حرف زدم سر دوماه نشده
عاشقم شده

_من با دخترای دوربرت فرق دارم

_ بله بله صد درصد

.....

نفس توی بغلم خواب بود

خودمم داشت خوابم میگرفتچشمم دیگه قشنگ گرم شده بود

....

_پاندا هی پاندا کونفوکار

چشممو باسختی باز کردم

_پاندا جونم بیدارشدی

تازه از گیجی خواب درومد

نفس بغلش بود و بیدار

_به کی گفتم پاندا

_ .. به تو دیگه همش میخوابی حال رود پیاده شو که بریم تو

مگه رسیدیم _

_یه ده دقیقه ای هست

نفس عمیقی کشیدم

ایینه کوچیک توی کیفم رو در آوردم

خداروشکر ارایشم بهم نریخته بود

با استرس پرسیدم

_قیافم خوبه

_عالی

_پس بریم

.....

وارد عمارت شدیم

خدای من تا حال همچین مهمونی ندیده بودمیه میز پر از نوشیدنی و

خوراکی

از تیپ لباسا نگم

که اکثر مردا کت و شلوار پوشیده بودن

اما خانوما که انگار خیاطا پارچه کم آورده بودن

به زور لباس به زیر باسنشون میرسید

من خودم خجالت میکشیدم اما انگار برا اونا عادی بود

_بریم بشینیم

_بریم

_محمد خودتی

با صدای پسر برگشتیم
_پسر کجایی تو نزدیک چند ساله ندیدمت
محمد بهش دست داد
_ما که هستیم شما نیستی
پسر خنده ای کرد گفت
_بعد از کات کردنت با پریسا کل توهم محو شدی هیشکی خبری نداشت
ازت

محمد تک خنده ای کرد
_معرفی نمیکنی
_خانومم شکوفه و دخترم نفس
از قیافه تعجب اش خندیدم
_ ... خانومت بچه ات
_اره دیگه_تو کی ازدواج کردی
_دوماه بعد از کاتم با پریسا
_ما گفتیم از غم دوریش سر به بیابون گذاشتی
محمد خنده عصبی کرد

#۱۴۷

_اون ارزش همچین کاری رو نداره
مرد به طرف من برگشت
_ ... خیلی خوشبختم از اشناییتون بانو واقعا محمد خیلی خوش شانسه
همچین بانویی زیبایی توی

زندگیش وهمچین دختر قشنگی

لپ نفس رو کشید

نفس جیغ کوتاهی کشید

_دخترتم مثل خودته

محمد خندید

_من برم به بقیه بچه ها بگم اومدی بیان به دیدنت

_ .. هوووو حال انگار من کی ام نمیخواه بابا

_ تو کی خودت خوب میدونی که دخترا له له یه نگاهتو میزنن هنوز

که هنوز حرفت هست صبر کن

پس

رفت

_واقعا دخترا له له تو رو میزنن_حال کن عجب شوهری گیرت اومده

چپ چپ نگاهش کردم

_ .. هان چرا اینجوری نگاه میکنی

نفسمو باحرص دادم بیرون

_محمد

دختر با تمام عشوه اش اسم محمد رو صدا کرد

نگاهم به دختر روبه روی بود

هرچقدر از زیبایش میگفتم کم بود

یه دختر بور خوشگل

بااون چشمای ابیش هرکسی رو میتونست جذب خودش کنه

باز با عشوه گفت
_ فکر نمی‌کردم بیای محمد جان
محمد اخمی کرد
پس این همون دختره است
_ اون دفعه چون خانومم مریض بود مجبور بودم هم‌مراقب هم‌سرَم باشم
هم دخترم
دختر یه تایی ابرو شو داد بال
_ همسر و دخترت
محمد دستشو دور کمرم انداخت و چسبوند منو به خودش
اشاره به من کرد
عشق زندگیم شکوفه _
سریع گونه نفس رو بوسید نفسش خوشش اومد محمد رو محکم تر بغل
کرد
اینم ثمره عشقمون نفس
دختر دستشو به سمت من دراز کرد
من دستشو گرفتم لبخندی زدم بهش
_ خوشبختم شکوفه جان منم پریسام دوس
نداشتم ادامه حرفشو بزنه
_ ممنون
بله محمد راجب شما کامل با من صحبت کرده
عصبی شد

منم دقیق همینو میخواستیم

_ حال چرا انقدر بیخبر

انقدر غریبه بودم که عروسیت دعوت نکردی یا ترسیدی پول شامت بیشتر
شه

_ میدونی که از مهمونی های بزرگ و شلوغ متنفرم
تصمیم گرفتم یه مهمونی کوچیک و عاشقانه بگیرم

#۱۴۸

_ یا اینکه دوست نداشتی کسی بفهمه زن گرفتی

_ چرا نباید میزاشتم

_ اخه بدجور خودتو عاشق من میدونستی

محمد خنده عصبی کرد

_ اون عشق نبود یه هوس بود که خدا رو شکر تموم شدنگاهی به من کرد
لبخندی زد

اروم صورتشو آورد جلو ولبمو کوتاه بوسید

عشق واقعی من اینه _

خدای من محمد چیکار کرد اون لبامو بوسید

اگه هنوز دستش دور کمرم نبود ثدردر صدر افتاده بودم روی زمین

اُ _ ... ووو ،پس از این کارا هم بلدی عوض شدی با محمد چندسال

پیشی که حتی کوچکتترین ابراز محبتی

هم بلد نبود اصل شباهت نداری

_ .. بلد بودم ولی میگم که تو هوس بودی برای هوس هم عشق خرج

نمیشه

_ ... هوس اونم من بس کن محمد
میخواستم همونجا موهای دختره رو بکنم
من روم نمیشه انقدر دسم محمد رو صدا کنم انوخو این همش صدا
میکنه

اینبار به جای محجد من جواب دادم
_شمارست میگوید شما هوس برای محمد من نبودین عشق اولش بودین
ولی خب به هر دلیلی نشد این عشق به سرانجام برسه
بعد از موتی تونستدکنار بیاد زندگی بدون شما رو
ومنو وارد به زندگیش کرد
الن خداروشکر یه زندگی به همراه دخترمون داریم
فکر نکنم دیگه جای توی قلب و زندگیش باشه
یه تای ابروشو بال برد و گفت
_کوچولو اینو بدون من هر موقع بخوام میتونم دوباره وارد زندگیم
کنمخودشم خوب میدونه نه محمد ..
محمد باخم بهش خیره شد
د محمد کوفت
اره ولی منو نه _
_اتفاقا تو رو هم اره
#۱۴۹

_من مثل تو نیستم که راحت زندگی اینو اونو خراب کنم

خواست نفس دوباره حرفی بزنه

که محمد زودتر گفت

_باجازه اتون ما میریم بشینیم

دستم گرفت و بدون حرفی از بغل پریسا گذشت

دنچ ترین جا رو انتخاب کرد

ونشستیم

همین که نشستیم به تندی گفتم

_برا چی منو بوسیدی

نفسشو بیرون داد گفت

_مجبور شدم

_میتونستی گونه امو بوس کنی

_یه عاشق فقط بوسیدن لبای معشوقش بهش ارامش بهش میده

ولی تو که عاشقم نیستی _ .. همیشه پریسا این حرف رو میزد منم برای

اینکه یاد حرفش بیفته و بفهمه که عاشق توهم بوسیدمت

بغضم گرفت

نمیخواستم بفهنه صورتمو برگردوندم و به بقیه خیره شدم

_شکوفه

_بله

_بیخش به خاطر اون کارم باور کن اگه مجبور نبودم عمرا دست به

همچین کاری میزد

_اشکال نداره

لبخندی زد

نفس که همچنان بغل محمد بود و اصل هوای منو یه دقیقه هم نمیکرد
حتماً اونم به محمد مثل من دلبسته شده
_به نفس حسودیت میشه که تو بغلمه

... دلیل ناراحتیمو نمیدونستم الن باید خوشحال میبودم اما نمیتونستم
لبخند غمگینی زدم و جوابشو دادم
نه اتفاقاً خوبع براش _ ...

_از اینکه شوهرت مرده ناراحت شدی
اتفاقاً خوشحال شدم _

_بهم گفتن چه ادم بدی بوده و اعدامش کردن
سری به نشونه اره تکون دادم_کی میرم
_اومم ما امشب اینجا میمونیم

_چی

_میخواستم از اول بگم ولی عمرا قبول میکردی
_ ... یعنی چی اینجا میمونیم مهمونی تموم شد راه میفتیم محمد
_نمیشه ما با چندتا بچه های دیکه قراره بمونیم امشب رو
_من عمرا شب بمونم توی این خراب شده

_.. شکوفه ترو جان نفس فقط یه شبه خواهش میکنم
میدونست چون جون نفس رو قسم داد باید میموندم
_خیلی نامردی براچی نگفتی شب باید بمونیم براچی جون نفسمو قسم
خوردی

_ بېخشيد ميدونم امشب بخاطر من خيلي اذيت شدي ولي يه
امشب رو كمكم كن همين
فقط با كارت عذابم بده _ ...
_ توچرا يهو عصبى ناراحت شدي
#۱۵۰

جوابشو ندادم
رومو برگردوندم
پريسا با حلقه اى بزرگ توى دستش به ليوانش زد
همه جا ساكت شد _ خب رفقا حال وقت رقصه از زوجاى عزيز ميخوام بيان
سمت سالن
براى يه رقص عاشقانه
برقا خاموش فقط رقص نور روشن باشه
بلفاصله چراغا خاموش شد
نفس ترسيد
گريه ميكرد وجيغ ميكشيد
هركارى ميكردم اروم نميشد
_ بده به من اروميش كنم
_ خودم ميتونم
_ ببين من به اندازه كافى لعصابم خورده بهتره تو ديگه نرى رو اعصابم
_ چيه عشقتو ديدى اعصابت خورد شده كه بهش نرسيدى
نتونستى باهاش باشى اره از اينكه

لبای اون پیرمرده رو میوسه ناراحتی اره
توی اون تاریکی هم میشد فهمید که صورتش از عصبانیت قرمز شده
_ .. دهنِت ببنده شکوفه دارم ملحظه اتو میکنم چیزی نمیگم بهت
_ ملحظه امو نکن میخوای چی بگی هان جی داری اصل بگی
باصدای عربده اش همه دست از رقص کشیدن
_ ... گمشو جمع کن بریم سریع
چراغ ها روشن کردن
با دادی که زد نتونستم چیزی بگم
لعنت بهم چرا خراب کردم همه چی رو این عصبانیت مسخره ام از کجا
اومدهمون پسره به سمتمون اومدن
_محمد چی شده داداش برای چی داد زدی اتفاقی افتاده
محمد همونجوری که نگاهش به من بود
_ نه داداش باید بریم خونه زود جمع کن توهم
_خونه؟قراره امشب بمونیم که
_من شرمنده ام باید بریم
پریسا هم به جمعمون اضافه شد
با پوزخند گفت
_ چیشده بین لیلی مجنون شکر اب شده
از جام بلند شدم
مانتومو پوشیدم
محمد انگار پریسایی وجود نداشت

فقط از اون پسره خداحفظی کرد
و سریع از اون عمارت دور شدیم
ترسیدم

خدا کنه بلی سرم نیاره
میدونم خیلی عصبیش کردم
ولی دست خودم نبود
سوار ماشین شدیمپاشو روی گاز گذشت وباسرعت دور شدیم
نگاهم به نفس که با خیال راحت خواب بود افتاد
چقدر راحت خوابیده
نگاهم بهش افتاد هنوز صورتش قرمز بود
_معذرت می

هنو حرفم تموم نشده بود که با تمام قدرتش سیلی بهم زد
محکم ای گفتم

خون از لبام داشت روی لباس نفس میریخت
از تو جیب مانتوم دستمال در اوردم وروی لبم گذاشتم
لبم بد پاره شده بود
حقم این سیلی بود

که بفهم اون مال من نیست
_دیگه نمیخوام نه خودت نه اون قیافه انتو ببینم هرموقع منو دیدی میری
یه جا دیگه گم شی
فهمیدی

جیزی نگفتم
با داد بلند تری گفت
_نشیدم صداتو
_بله فهمیدم#151
دو روز گذشته بود از شب لعنتی
هنوز لبم درد میکرد
هرجا که محمد بود زود خودمو قایم میکردم
دلتنگ صداشو قیافش بودم
انگار نفس هم مثل من دلتنگ محمد بود
همش بهونه های الکی میگرفت
از شانس من امروز مادر ارباب یه مهمونی خانوادگی گرفته بود
هرچقدر خواستم توی مهمونی نباشم
قبول نکردن
فقط از وجود محمد میترسیدم
نباید خودمو به هیچ عنوان بهش نشون بدم
همه چیز آماده بود
نفس رو به ساره سپرده بودم
.....
مشغول پذیرایی بود که نگاهم به پله ها افتاد
داشت از پله ها میومد پایین
لرزش دستامو حس کردم

سینی توی دستم میلرزید
سریع به سمت اشپزخونه رفتم
سینی رو روی میز گذاشتم
احساس میکردم فشارم افتاده
باصدای سحر به خودم اومدم.. شکوفه مادر ارباب گفت سینی شربت رو
ببری فقط زود
باشه _

همه مشغول پذیرایی بود
هیچکی توی اشپز خونه نبود
زود لیوان شربت ها رو توی سینی گذاشتم
و از اشپز خونه زدم بیرون
روی مبل سه نفره وسط مادر و داداشش نشسته بود
اول باید به اونا تعارف میکردم
نفس عمیقی کشیدم
و به سمتشون رفتم
هنوز منو ندیده بود مشغول حرف زدن با داداش بود
توی یه قدمیش قدیمش بود
یهو پام لرزید منی که عادت به پدشیدن کفش پاشنه بلند نداشتم مجبور
بودم بیوشم
کنترلمو از دست دادم
سینی شربت ار دستم پرت شد

خودمم محکم افتادم زمین
فکر کردم سینی افتاد زمین
اما

کل شربت البالو روی صورت و کت شلوار محمد ریخته بود
یهو اونم به خودش اومد
چشاش کامل قرمز شده بود
_ ار ارباب بب خداا تقص تقصیر من نن نبود
پام لرزید

همه جا ساکت بودیهو بلند شد
به سمتم اومد
با تمام نیروش بازومو گرفت و بلندن کرد
مادر محمد چیزی نشده که برو یه دوش بگیر و لباستو عوض کن زود بیا
_ ...

با تمام عصبانیت به من نگاه میکرد حتی موقعی که مادرش حرف میزد
_ .. حتما فقط اول این دست پا چلفتی رو یه کم ادمش کنم بعد
اینبار شکوفه گفت
محمد ولش کن _

_ چشم فقط اول باهاش کار دارم
بازومو محکم تر گرفت و منو به سمت اشپز خونه برد
هلم داد توی اشپزخونه
بعد خودش وارد شد

در اشپزخونه رو قفل کرد
هر یه قدمی که به سمتم میوند من یه قدم بر میداشتم
کم کم داشت گریه ام میگرفت
تنم به یخچال افتاد
_بازم فرار کن
بغضم شکست
میون گریه هام گفتن
_بخدا من حتی نمیخواستم ببینی منو اما مامانت گفت شربت بیارم
_که توهم برای اینکه جلو جمع ضایعم کنی ریختی روم اره
نبخدا به جون نفسم قسم نه _ ...جلو اومد توی یه قدیمیم وایساد
نفشش روی صورتوحس میکردم
سرمو انداختم پایین
یهو توی یه حرکت سرمو بال آورد ولباشو روی لبام گذاشت
انگار برق ۴۰۰ولتی بهم وصل کردن
همینجوری داشت لبامو میوسید
چشاش بسته بود
تازه به خودم اومدم
با تمام و جودم
دستموی روی سینش گذاشتم و هلش دادم اما حتی یه سانتم به عقب
نرفت
با مشت به سینش کوبیدم

گاز ریزی از لبام گرفت

و ولم کرد

لبخندی زد

_اینم تنبیت کوچولو

#۱۵۲

هنوزم توی شوک کارش بود

ازم فاصله گرفت

و به سمت در اشپز خونه رفت

قفل در بلزکرد واز اشپرخونه خارج شد

بعد از یه دقیقه مادر و ساره اومدن داخل

بانگرانی پرسیدن که چی شده

با پته پته گفتم

_ ... هیچی فقط بهم هشدار داد دفعه دیگه اخراجم

مادرش اخمی کرد گفت

_غلط کرده مگه دست اونه

ساره مادریه اب قند براش درست کن فشارم افتاده بچمساره چشمی

گفت و مشغول درست کردن اب قند شد

_ .. نترسیا مادر اتفاقه براهمه میفته اونم برا خودش حرف مفت زده گفته

اخراجت میکنه الن ساره

بهت اب قند داد برو بال اتاقت استراحت کن باشه؟

_چشم

_منم برم پیش مهمونا زشته تنها گذاشتمشون

گونمو بوس کرد و رفت

ساره اب قند رو داد

_بابا برا یه حرف الکی عصبابتو خورد نکنا

_ساره بوسم کرد

_چی

_یهو اومد جلو من ترسیدم گفتم میخواد منو بزنه بهش توضیح دادم پام

پیچ خورد یهو لبمو بوسید گفت

اینم تنبیهت

_انوخت تو چیکار کردیی

محکم هلش دادم

_نه به سعید که اصل اینجوری نبود به این محمد

_این کاراش یعنی چی به نظرت

_.. وال نمیدونم مردا غیر قابل پیش بینی ان

۱۵۳#_نکنه دفعه دیگه یه بلی بدتر سرم بیاره

_... نه بابا حال یه بوس که دیگه اشکال نداره برو بال استراحت کن تا

حالت اروم شه

_باشه

.....

داشتم در اتاقمو باز میکردم که اسممو صدا کرد

_شکوفه

چقدر دلنشین بود صداش

برگشتم سمتش

یه جورایی ازش خجالت میکشیدم

سرمو انداختم پایین

_بله

_برای اون مهمونی خیلی بد اعصابمو خورد کردی

بهتره زیاد جلو چشمم نباشی که یاد اون مهمونی بیفتم

_فکر نکن منم خوشم میاد هر دقیقه پیام خودمو بهت نشون بدم

برای کاری که باهام کردی هیچ وقت نمیخاشیدمت

دفعه اخرتم باشه همچین کاری رو باهام کردی

من اون دخترای دور برت نیستم

_منم پسری نیستم که بادخترای هرزه باشم

عصبی شدم

_پس براچی همچین کاری رو کردی

_تنبیهت بود

اسکولی زیر لب بهش گفتموارد اتاقم شدم

روی تخت دارز کشیدم...

همینکه چشممو میبستم اون صحنه میومد تو ذهنم

آه لعنت بهش

حالم ازش بهم میخوره

باید ازش متتفر شم

انگار این بشر موجیه
یه بار خوبه یه بار نه
همون اوسکله خودمه
اون دخترهم دید اوسکله ولش کرد
راحت شد
مثل من دیونه نیست که هنوز عاشقش باشه
باصدای پیامک گوشیم
از روی میز برداشتم
پیام از خودش بود چه حل زاده
_ولی یه چیز میگم پرو نشی طمع لبات بهترین طمع دنیا بود
دارم لحظه شماری میکنم که دوباره بچشم
راستی طمع لیلی من چطور بود با البالو فکر کنم خوشمزه تره بود
این پسره چرا انقدر پروعه شیطونه میگم برم جلو اون همه ادم ابروشو
بیرما
بیعشور
طمع لبام چطور بود
معلومه عن بود#۱۵۴
مشغول دادن صبحونه به نفس بودم
دیشب کلی شیطونی کرده بود
و دیر وقت خوابیده بود
دیرم بیدار شد

ساعت یکه و من دارم بهش تازه صبحونه میدم

_سلم نفس من

صدای نفرت انگیز خودش بود

باخم بهش خیره شدم

متوجه نگاهم شد

_چیه

_خیلی پرویی

_براجی انوخت

_بااون کاری که دیشب کردی چطوری میتونی تو چشمام نگاه کنی

_برو بابا انگار خانوم رو دیشب حامله کردم

□ بین دیگه بسه هیچی نگفتم ح _ د خودتو بدوناا

_اگه ندوم چی

_بخدا ابروتو همه جا میبرم

خندید

_حداقل قبل از حرف زدن فکر کن

تایه چیز درست حسابی بگی

ابرومو منو ببری که چی هومبازم خندید

و رفت

این خندهاش رو مخم بود

اخ من شکوفه نیستم اگه حالتو نگیرم

...

نمیدونم چرا وقتی میرم تو فکر همش یاد صحنه بوسه ام میفتم
خنده ام میگرفت

با اون صورت البالویش

ای خدا من چرا تکلیفم باخودم مشخص نیست

بعضی موقع ها انقدر ازش بدم گیاد که دوست دارم بکشم نه به الن که
انقدر بفکرشم

_به چی فکر میکنی عاشق بیچاره

_ .. هیس ساره یکی میشنوه بدبخت میشم

_چرا بدبخت اتفاقا بزار همه بفهمن

_وایی نه زشته

_ .. چه زشته ای من که میگم خودت برو بگو تا دیر نشده

_یعنی چی دیر نشده

_مامان صبح داشت راجب زن گرفت برا محمد صحبت میکرد و عکس

چندتا دختر به ما نشون میداد

... انگار قلبم دیکه نمیزد نفسم به رور بال میومد پس این وسط عشق

احساس من چی میشع

۱۵۵# با بغض گفتم

اگه ازدواج کنه چی _

_شکوفه برو بهش بگو

_ .. چی بگم اخه بگم من کلفت عاشق تو ارباب زاده شدم

_ چی میگه اخه ارباب زاده کلفت چیه مگه عهد قجره مثل ادم برو دم

در اتاقش بگو که من دوست

دارم

_من نمیتونم

_پس بشین نگاه کن ماما چطوری توی یه ماه برات زن میگیره

_اگه ببینم بایه دختر دیگه دست دست تو دسته چه جوری طاقت بیارم

_پس الان برو بگو بهش تا اون دختر تو باشی

_.. قبول نمیکنه یکی در حد خودشو میخواد

آه انقدر اینا رو نگو _

از جاش بلند شد

شکوفه اگه میخواست بجنگ برات _

با فکر خیال درست نمیشه

رفت...

اگه منو نمیخواست پس غلط کرده منو به بازی داده

میرم میگم بهش

به سمت اتاقش رفتم نفس عمیقی کشیدم و تقه ای به درش زدم

بعد از چند ثانیه باز کرد با خم و عصبانیت گفتم

_حق نداری با کس دیگه ای ازدواج کنی

_ها

_گفتم حق نداری با دختر دیگه خی ازدواج کنی فهمیدی

_به تو چه اصل

_به من خیلی چه

_ بین نزار مثل اون روز دستم روت بلند شه حال حوصلو درست حسابی
ندارم

#۱۵۶

اون دفعه اول و اخرت بود که روم دست بلند کردی _
_بله یه کار بهتر باهات میکنم وقتی عصبانیم کردی
_بی ادب
خندید

بیا تو بینم چی میگی _
وارد اتاق شد

.. بااینکه میترسیدم اما رفتم در رو بستم
روی تختش نشست
اشاره ای به صندلی کرد گفت

_بشین
نشستم

_خب از اول بگو بینم چی میگی
_مامانت میخواد برات زن بگیره
_ ... خب نکنه باید از تو اجازه بگیره_یعنی میدونستی برات میخواد زن
بگیره
_اره

_پس نمیخوای باهاشون مخالف کنی
_نه چرا مخالفت باید کنم

پس دوسم نداشت

.. دیگه بس بود هرچقدر خودم کوچیک کردم همینکه تا اینجا هم اومدم

این سوال پرسیدم خودمو کوچیک

کردم

از جام بلندشدم لبخند غمگینی زدم

بدون حرفی از اتاق زدم بیرون

مادر صدام کرد

اشکای روی گونمو پاک کردم

به سمتش رفتم

_جانم خانوم

عکس دختری به سمتم گرفت

_چطوره

نگاهی به عکس کردم واقعا خوشگل بود

_خیلی خوشگله

.. ..اره ایشالله قراره عروسم بشه

پس این بود رقیب عشقی من

_نظرت راجب اش چیه_مبارکه

بیخشید ی گفتمو به سمت اشپز خونه رفتم

#۱۵۷

.....

یه هفته ای میشد که بین مادر و محمد شکر اب بود

محمد هیچ جوری زیر بار زن گرفتن نمی رفت
مادرش اگه خود کسی روی میخوای بگو
اون لحظه همش دعا دعا میکردم اسمم بگه اما گفت کسی رو زیر نظر
نداره و اصل فعل حوصله یه زن
تو زندگیشو نداره

...

_شکوفه
خودش بود
امکان نداشت بهش فکر نکنم و جلوم ظاهر نشه
_بله

_یه چای برام بیار تو اتاقم
سریع رفت

.....

چای روی میز گذاشتم و به سمت در رفتم
_ ... چرا دیگه باهام کل کل نمیکنی دلم برای حرص دادنات تنگ شده
_باجازه تون
_صبر کن

کار دارم باید برم ... ازم فرار نکن اگه به مامانم راجبت چیزی نگفتم
چون میدونم لیاقتت رو ندارم
من بعد از پریسا نتونستم کس دیگه ای وارد زندگیم کنم
من نمیدونم به درد زندگی تو میخورم یانه

میدونم زندگی قبلین اصل خوب نبود دوست ندارم زندگی بعد ات هم
خراب بشه

من حتی راضی به ازدواج با دختر دیگه ای نشدم
بعد از پریسا فکر میکنم همه دخترا به روزی میرن یا اینکه دارن بهم
خیانت میکنن

با ادم شکاک زندگی خیلی سخته
تصمیم گرفتم برم پیش روانشناس
شاید بتونه مثل روزای اولم درستم کنه
_اینا رو چرا به من میگی
_قبولم میکنی

_چی

_میزاری یه زندگی خوب سه نفره منوو تو نفس رو شروع کنیم
_نه

انگار توقع شنیدن این حرف رو نداشت
_انقدر نمیخواد خودتو دلسوز فداکار نشون بدی
من اگه میخواستمت از ته قلبم دوست داشتم
بدون هیچ دوز کلکی یا از سر خیر خواهی
منم انقدر نفهم نیستم کهولی الن دیگه هیچ حسی نسبت بهت ندارم

#۱۵۸

.....

یه هفته ای میشد که محمد رفته بود مسافرت

پشیمونم از اینکه بهش گفتم دوشش ندارم
اون لحظه غرور لعنتیم اجازه نمیداد
بگم دوشش دارم
... از طرفی از حرفاشم بدم اومد انگار داشت ترحم میکرد بهم
مادر محمد هم امروز اون دختره و خانوادشو برای چند روزی دعوت کرده
بود اینجا
هم امروز محمد برمیگشت و تو عمل انجام شده قرار میگرفت
اگه غرورم میزاشت بهش زنگ میزدم میگفتم قراره چه اتفاقی بیفته
_مهمونا اومدن
لعنت.....

ای کاش هیچ وقت نمیومدن
همه به سمت در سالن رفتن
تا بهشون خوش امد بگن
هر چقدر سعی کردم نتونستم برم
بعد از چند دقیقه ای
مریم اومد داخل اشپز خونه
دختر چرا نیومدی نمیدونی که چه خانواده ای بودن خون گرم _ ...
از قیافه دختره نگم ماشالله هیچی از زیبایی کم نداشت
وقتی با اقا محمد تصورش میکنم ماشالله ..چقدر بهم میان
یه داداش هم دارن اونم کم از خوشگلی نداره
دیگه داشتم از حرفای مریم منفجر میشدم

_ .. وای مریم چقدر حرف میزنی به جهنم که خوشگلن

_وا شکوفه عصاب نداریا

_ .. نه بیا کمک کن تا کارا زود تموم شه

همینجوری حالم بده انوخت اینم میاد میگه دختره چقدر به محمد میاد

با صدای سلم محمد

از توی سالن

دلم اشوب شد

دیگه نمیتونستم تحمل کنم

از اشپزخونه زدم بیرون

یواشکی از ستون زیر نظر گرفتمش

به طرف دختره که رفت

از نوک پا تا سر دختره رو نگاه کرد

دیتشو به طرف دختر دراز کرد

بالخند بهش گفت

_خوشحالم که میبینمت

دختره اشغال به محمد دست داد

منم همینطور

اخ اگه میتونستم الن جفتشونو با همین کفشم سیاه کبود میکردم#۱۵۹

اون محمد که ادعا میکرد دوسم داره داشت با چشماش دختره رو میخود

اقا بالخره به خودش اومد گفت

_با اجازه اتون من برم چمدونمو بزارم و یه دوشی بگیرم میام خدمتون

_خواهش بفرمایید

محمد هم یه دونه از اون لبخند قشنگاشو زد .

به راه افتاد

بدو بدو

به طرف اشپزخونه رفتم تا نبینه منو

منتظر بودم بیاد تا بهم سلم کنه تا حالیش کنم

اما حتی یه نگاهم به اشپز خونه ننداخت

اره دیگه همشون عین همن تا دید دختره خوشگله و پولدار مگه دیونه

است به من بچسبه

.....

دختره و خانواده اش رفتن تو اتاقا تا استراحت کن

از شانس گند اتاق دختر دقیقا روبه رو اتاق محمد در اومد

همش میترسیدم نکنه دختره محمد رو ازم بگیره

ولی اگه محمد واقعا منو بخواد هیچ وقت هیچ کسی نمیتونه بدزدتش

....

به اتاق محمد رفتم خواستم در بزنم که صدای خنده دخترونه ای دلمو برد

این صدای خنده همون صدای اون دختر بود

پس پاشو به اتاق محمد هم باز کرد

صداشونو کمو پیشش میشنیدم_ معلومه که خیلی ادم خوش سفری

هستی منم که عاشق سفر همسفرای خوبی برای هم میشیم

البته به شرطی مثل بلیی که سر دوست اوردی سر من نیاری

_من غلط بکنم بلیی سر شما بیارم

دوتا شوین خندید

دیگه نتونستم تحمل کنم خواستم بدون در زدن وارد اون اتاق لعنتی بشم

که صدای مردی نداشت

_بیخشید خانوم

سریع برگشتم

چقدر این مرد جذاب بود مریم حق داشت این همه از خوشگلیشون

تعریف کنه

_بله

_ ... معذرت میخوام شما توی این خونه کار میکنید

_بله

نفسشو داد بیرون گفت

_ .. خدارو شکر امکانش هست برام من یه نون پنیری یا هرچی که ادم رو

سیر کنه بیارید من حقیقتا یه

مشکل معده ای دارم

نباید گرسنه بمونم

_ بله حتما الان براتون میارم

_ ممنون میشم اگه امکانش هست برام بیارین تو اتاق

_چشم

....

چقدر این بشر با ادب بودنگاهی به سینی که براش حاضر کرده بودم کردم

به طرف اتاقش رفتم

با پام ضربه ای زدم

بفرمایید

انگار نمیخواست بیاد در رو برام باز کنه

با هزار بدبختی در رو باز کردم

اقا تازه بادیدن من از رو صندلی بلند شد

_دستتون واقعا درد نکنه

_ممنون میشم روی میز بزارید

روی میز سینی رو گذاشتم

_اگه چیزی لازم داشتید حتما بهم بگید

_ .. حتما زیاد مزاحمتون میشم

لبخندی زدم

_میتونم اسمتون رو بپرسم

_شکوفه هستم

._اسمتونم مثل خودتون زیباست

خندیدم و مرسی گفتم

_با اجازه اتون

همینکه از اتاق زدم بیرون در اتاق محمد هم باز شد اول اون دختره اومد

بعد هم محمد

_بازم ممنون شکوفه لعنتی چرا انقدر تشکر میکرد

خوبه جز وظیفه

محمد متوجه من شد
با تعجب نگاهمون کرد
اما کم کم صورتش قرمز شد
#۱۶۰

دستشو مشت کرد
به طرفم اومد
_خانوم شکوفه اینجا چیکار میکنی
مغرورانه گفتم
_در حال انجام وظیفه بودم
عصبی ترشد با صدای که سعی میکرد
بلند نشه گفت
_محل انجام وظیفه شما اشپز خونه است نه تو اتاق خواب
... بد تیکه ای بهم انداخت لعنت بهم که این بغضم نداشت حرفی بزنم
بدون هیچ حرفی اونجا رو ترک کردم
.....

اخع یکی نیست بگه با این همه کاراش حرکاتاش حرفاش چرا باز هم
براش میمیری
لعنت به من
لعنت به این عشق
اخه منو چه به عشق
اونم عشق به یه پسری که زمین تا اسمون باهاش فرق دارم

چقدر سعی کنم از دلم بره اما نرفت
شاید اگه از اینجا برم بتونم فراموشش کناینجوری جلو چشمم نیست
ولی باین خاطراتی که ازش دارم چیکار کنم
... من نمیتونم این ادم فراموش کنم این ادم بخشی از زندگیم بود
مگه ادم میشه زندگیشو فراموش کنه

.....

_شکوفه

مرهم اسرارم بود ساره

_جانم

_ناراحتی

_نباشم

_خدا دستاش پراز معجزه است تلشتو بکن

_ ... چقدر دیگه با دختره توی یه اتاق داشتن حرف میزدن و میخندیدن

_میبینی دختره خودشو چه زود رسوند به اتاقش

اما تو چی فقط باهاش دعوا بحث

تو باید هر جور شده اونو به دست بیاری

_چه جوری دیگه تموم شد

_چه تمومی هنوز اونا هیچ نسبتی باهم ندارن

شکوفه براش بجنگ به جای غم غصه

#۱۶۱

من حتی با سعیدم صحبت کردم راجب تو ولی گفت فقط فقط خودت

میتونی -

گفت اون نمیتونه به محمد چیزی بگه

چرا خدا نمیزاره من طمع خوشبختی رو بچشم ... میدونی حرفات
قشنگ منو یاد اون زمان خودم افتاد منم تو بدترین شرایط بودم اما یهو

همه چی

تغییر کرد

.....

نفس ساره هم از جای گرم بلند میشد انگار

.. این همه کار کردم مس کوش چرا نتونستم مال خودم بکنمش
.. هی خدا از اون اول سرنوشتمو بد نوشت تو زندگیم نتونستم طمع

خوشبختی بچشم

اون از پدر مادرم بعدشم ازدواج با یه ادم خلفکر و....

خدایا یه اینار بزار منم یه خانواده خوب داشته باشم

_شکوفه خانوم

صدای همون پسره بود

زود به سمت در اشپزخونه رفتم

بیجاره سینی و ظرفا رو آورده بود

_وای شما چرا زحمت کشیدید این وظیفه منه

نه خواهش میکنم اشکال نداره _ ..

سینی رو ازش گرفتم

_بازم معذرت میخوام ازتون

_ .. نه من به شما يه معذرت خواهی
.. بدهکارم نمیدونستم جز وظیفه شما نیست که غذا یا چیز دیگه ای رو
بیارید به اتاق و برای اقا محمد
سو تفام پیش اومد
من بهشون توضیح دادم اما گفتن که دیگه باهاتون نه روبه رو بشم نه
حرف بزنم...._زیاد به حرفاشون نمیخواد اهمیت ندید
خندید
_توزندگیم میتونم بگم اولین بار بود از کسی ترسیدم
لبخندی زدم
_اون توخالیه
یه تای ابروشو بالداد گفت
_جلو خودشم میتونی این حرفا رو بزنی
اره همیشه بهشم میگم _
_عجیب هم هست بلیی سرت نیورده
_جرات نداره بهم دست بزنه
_دیگه دارم کم کم از توهم میترسم
خندیدم
_دیگه اندازه اونم ترستاک نیستم که بخواین ازم بترسین
تاخواست حرفی بزنم صدای نحسشو شنیدم
_خانوم شکوفه حرفاتون تموم شد اگه اقا محمد اجازه داده ممنون میشم
تشریف بیارید یا سر اتاقم

#۱۶۲

باترس تقه ای به در زدم

ـ بیا تو

اروم در رو بازکردم اتاق تاریک بود

ـ مگه بهت نگفتم باون پسره حرف نزن

ـ من حرفی باون اقا ندارم بیچاره فقط سینی رو آورده بود

ـ اره دیدم براش چه عشوه های میومدی

ـ کارای من به تو ربطی نداره

د ـ داره که میگم

ـ ... چه کارمی شوهرمی داداشتی بال سرمی

ـ صابکارتم

چرا انقدر توقع داشتم بگه شوهرت

ـ مثل ادم به حرفم گوش میدی یا از این خونه برو بیرون

ـ .. میرم شده تو پارکم با بچه ام بخوابم میخوام ادم توخونه ای تو توشی

نمیمونم

فکرکردی نفهمیدم از وقتی اون دختره رو دیدی کل عوض شدی

تو که ادعا میکردی دوسم داری

پس کو هان

یکی خوشگلتر دیدی دست پات لرزید

البته از ادمای مثل تو هیچی بعید نیست

حتما پس فردا یکی خوشگل تر از اون ببینه اونم مثل من ول میکنی

– بیینم مگه بهت نگفتم باهام ازدواج کن تو چی گفتی انوخت نه تو از سر
ترحم میخوای ازدوان کنی

اخه دیونه کی ازسر ترحم ازدواج میکنه که من دومیش باشم
بیینم من جزتو از کی خواستگاری کردم که بخوام دست پام بلرزه هاناون
دختر خانوادش خودشون اوندن توی این خونه نه من
اگه دیدی اومد تو اتاقم خودش اومد داشت راجب شهر میپرسید
– اره صدای خندیدناتون میشنیدم

– اهان چطور تو میری تو اتاق اون هیز عوضی انوخت دو دقیقه با دختره
خندیدم بهت برخورد

اول – اون هیز نیست

دوماً من وظیفنو انجام میدادم

فکر نکنم وظیفه توهم خندون دخترا باشه نه

– من خاکی ام خودتم میدونی نمیتونم مثل بقیه سر سنگین باشم

– وقتی مال کسی هستی نباید باهرکسی بپری

– ببخشید من متوجه نشدم مال کی ام

#۱۶۳

– منظورم همسر آینده اته

– از کجا معلوم همسر آینده ام خود همون دختره نشه

– خیلی نامردی

خواستم برم

که بازومو گرفت

پرت شدم تو بغلش

_هنوزم نمیخواهی اعتراف کنی که دوسم داری

_ولم کن

_بگو دوسم داری_ندارم

_انقدر لجبازی با خودت نکن

مغرورانه گفتم

_نمیکنم

_پس چرا انقدر حسودیت شد به اون دختره

_کی؟من

_نه عمه ام

اخمی کردم

_میشه ولم کنی

_نه

_میتروسم دختره بیینه ناراحت شه

مهم توی که از دستم ناراحتی فعل ناراحتی کسی جز تو برام مهم نیس _

...

لبخندی روی لبم نشست

_.. تو نفس شدید جزئی از زندگیم از اون اولی که دیدمت ازت خوشم

اومد

اما حرفای که پشتت بود یه کم بدبینم کرد

اما توی فستقل بچه بهم ثابت کردی که همش دورغ بود

سخت بود بهت بگم از بس پرو بودی

_خودتی

_باشه اصل من پرو بی ادب

_افرینخندید

الن یه جورای باز میخوای بهم پیشنهاد ازدواج بدی _

_من کی بهت درخواست ازدواج دادم که این دفعه دوم باشه

_محمد

صدای تقه در اومد

تا خواستم ازش جداشدم

در باز شد

و مادرش مارو دید

#164

محمد بادیدن مادرش بازومو ول کرد

مادرش باحالت عصبی گفت

_پس حرفای سعید درست بود

_نه مامان بخدا اونجوری که فکر میکنی نیست

_.. انقدر غریبه بودم برا پسرمن یا شکوفه برا تو،تونباید میگفتی بهم

سرمو انداختم پایین

_شماها که همو میخواستید پس چرا نگفتی من این خانواده بدبخت رو

مسخره نکنم

محمد هم سرشو انداخت پایین

_الن مادرشون اومده بهم گفته که پسرشون از شکوفه خوشش اومده
بااین حرف محمد به مامانش خیره شد
با حالت عصبانی گفت

_غلط کرده اون پسره عوضی مادرش لبخندی زد
_خودت برو بهشون بگو دلتون پیش هم گیره
_مامان

_ ... تقصیر خودته که مثل سعید از اول بهم نگفتی حالهم یه جور تنبیه
حساب میشه برا جفتتون

خودتون میرید بهشون میگید که هم رو دوست دارید
وشکوفه تو هم چند دقیقه دیگه میخوام تو اتاقم ببینمت
رفت...

_آه،همش تقصیر توعه هی میگم ولم کن ولم کن
_حال برو ببین مامانم چیکارت داره

_میترسم

_از چی

_مامانت

_مگه مامان من ترسناکه

_ ... نه ولی از حرفای که قراره بزنه میترسم

_نترس مامان من عروس دوسته

_یه عروس درست حسابی نه یه نفر مثل من

اخمی کرد

_مگه تو چشه#۱۶۵

_یه نگاه به منو خودت و زندگی هامون کنی متوجه میشی
بدون هیچ حرفی اتاقشو ترک کردم

...

نفس عمیقی کشیدم
تقه ای به در اتاق مادرش زدم
_بیا تو

وارد اتاقش شدم
روی صندلی نشسته بود
در اتاق رو بستم

همونجا وایسادم و سرمو انداختم پایین
_از کی با محمد وارد رابطه شدی

_خانوم بخدا من هیچ رابطه ای باایشون ندارم
_پس برا چی اینجوری تو بغلش بودی
_بخدا شما اشتباه فکر میکنید

_پس تو بگو تمام ماجرا رو تا اشتباه فکر نکنم
_.. اقا محمد ازم خواستگاری کرد منم بخاطر یه چیزای گفتم نه
_پس یعنی یه عشق یه طرفه است نه دو طرفه_نه

_پس تو هم بدت نمیداد ازش درسته
_من میدونم لیاقت خانو اده شما و اقا محمد رو ندارم
_به چه دلیلی لیاقت نداری

فقط سکوت کردم

_میدونی قبل یه دختری تو زندگیش بوده

_بله

_اینم میدونی که اون دختر بهش چقدر زخم زد و خب محمد کل عوض

شد

_میدونم

_دلیل جواب منفیت بهش چی بود

بازم سکوت کردم

_برای فاصله طبقاتی بهش جواب منفی دادی

_ ... خانوم شما حقتونه یه عروس در حد ساره داشته باشید من اون

عروس نمیتونم باشم

من یه بچه هم دارم

_ساره نداشت

_داشت ولی اون یه دختر پولدار بود خانواده داشت من اونم ندارم_ساره

بعنوان یه پرستار بچه وارد این خونه شد

_به هر حال من فردا اونا رو میفرستم برن

پس فردا جوابتو میخوام

_نه خانوم مثل اینکه اقا محمد از اون دختره هم خوشش اومده

... ... من پسرامو میشناسم بااون صحبت میگم بعد اونارو میفرستم

پس بهتره تا پس فردا م

جوابتو بدی یا میشه عروسم یا مثل قبل تو کارت توی این خونه روادامه

میدی

النم برو

_چشم

#۱۶۶

در رو بستم

_چیشد

چون صداش یهویی بود ترسیدم

_وای ترسیدم

از چی _

_از تو

_انگار شبیه هیولم من_خودتم فهمیدی که شبیه شونی

شکوفه _ !

خندیدم

_به جا خنده بگو ببینم چیشد

_دم در اتاق مامانت که همیشه بیا بریم اشپز خوبه بگم

به سمت اشپزخونه راه افتادیم

.....

_خب حال بگو ببینم مامانم چیگفت

_گفت تا پس فردا جوابمو بهش بگم

_جواب چی

_اینکه تو رو میخوام یانه

_خب همون دقیقه میگفتی اره دیگه

_حال کی گفته من شما رو میخوام

_یعنی تو منو دوست نداری

نتونستم حرفی بهش بزنم

فقط بهش خیره شدم

_بگو دیگه دوسم داری یا نداری_دارم

لبخندی زد

_پس بالخره اعتراف کردی

سرمو انداختم پایین

_پس برم بهش بگم که جوابت مثبته

_نه

باتعجب پرسید

_نه

_باید کامل جدی باهم خرف بزنیم

_خب بزنیم

به سمت میز ناهار خوری رفت و نشست

در اشپزخونه رو بستم

و به سمتش رفتم

_بگو

_میدونی که یه بار عقد کردم

_اینم میدونم که ازش متنفری بودی

_بااین موضوع مشکلی نداری

_نه_با نفس چی

_نفس که حاضرم براش کل زندگیمو بدم کسی حق نداره حتی بهش چپ نگاه کنه

_بعدا پشیمون نمیشی

براچی باید پشیمون بشم تا آخر عمر از اینکه _ ...

تو و نفس تو زندگیم خدا رو شکر میکنم

_منو نفس سایه ای مردی بالسرمون نبوده

و منم همون سایه ام شکوفه من ادم بدی نیستم _ ..

زخم خورده ام

تو میتونی درستم کنی بشم همون محمد قبل

لبخندی زدم بهش

.....

باورم نمیشد امروز مراسم عقدم بود

نگاهی تو ایینه به خودم کردم

لباس عروسم سلیقه محمد بود

سلیقه اش عالی بود

یه لباس بروز

ارایشم که عالی

امروز قرار بود مال مردی بشم که واقعا مرد بود

مردی که تا آخر عمر تکیه گاه منو نفسه

این خوشبختی رو یه جورای مدیون ساره ام

: به قلم فاطمه صباحی عشق خجالتی من "

پایان فصل اول □□